تصویر ابو عبدالرحمن الکردي

ترجمه فارسی

فقه میسّر

بخش معاشرات و معاملات

جلد دوم

مولف: استاد راشد حسین ندوی

مترجمان:
استاد عبدالرئوف مخلص - سید جمال الدین هروی

انتشارات شیـخ الاسلام احمد جام

ویژه اهل سنت

بسم الله الرحمن الرحیم

فقه میسّر

(جلد دوم)

بخش معاشرات و معاملات

مؤلف: استاد راشد حسین ندوی

مترجمان:
استاد عبدالرئوف مخلص - سید جمال الدین هروی

سرشناسه	:	ندوی؛ راشد حسین
عنوان قراردادی	:	فقه المیسر (معاشرات و معاملات)
مشخصات نشر	:	تربت جام، شیخ الاسلام احمد جام، ۱۳۹۲
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۲۴۷-۱۰۳-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	فارسی
موضوع	:	فقه و احکام اهل سنت قرن
شناسه افزوده	:	عبدالرئوف مخلص، سیدجمال الدین هروی؛ مترجمان
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۰ ۲۰۴۱ج ۳ب ۱۱۹
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۲۱۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۳۱۰۱ - ۹۰م

* نام کتاب : فقه میسر (جلد دوم) معاشرات و معاملات
* مؤلف : استاذ راشد حسین ندوی
* مترجمان : عبدالرئوف مخلص، سید جمال الدین هروی
* ناشر : شیخ الاسلام احمد جام
* نوبت چاپ : اول ۹۲
* شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
* قطع : وزیری
* صفحات : ۳۶۶ ص
* قیمت : ۸۵۰۰ تومان
* شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۴۷-۱۰۳-۴
* تلفن مرکز پخش : ۰۵۲۸-۲۲۲۵۲۳۸-۲۲۲۴۴۷۱

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر می‌باشد

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف ۲٤
زندگینامهٔ صاحب قدوری ۲٦
اسم و کنیه ایشان: ۲۶
تاریخ تولد و پرورش ایشان: ۲۶
تألیفات ایشان: ۲۶
چرا ایشان را قدوری می گویند؟ ۲۶
تاریخ وفات: ۲۶
اهمیت کتاب مختصر القدوری از نظر احناف: ۲۷
زندگینامه صاحب تحفه ۲۸
اسم و نسب ایشان: ۲۸
سرزمین ایشان: ۲۸
اساتید و شاگردان ایشان: ۲۸
وفات ایشان: ۲۹
کتاب تحفهٔ الفقهاء: ۲۹
مقدمهٔ کتاب ۳۰
کتاب نکاح ۳۲
معنی نکاح: ۳۳
شروط نکاح: ۳۴
حکم نکاح به وسیلهٔ تلفن و موبایل: ۳۵
❁ باب محرمات ❁ ۳۵
تحریم نکاح ۹ سبب دارد: ۳۵
❁ باب مهر ❁ ۳۸
مهر مثل زن به چه کسانی مقایسه می‌شود؟ ۳۹
معنی متعه: ۳۹
خلوت صحیحه و موانع آن: ۴۱
مانع حسی: ۴۱
مانع شرعی: ۴۱
❁ باب ولی ❁ ٤۲
ولایت در نکاح: ۴۲
اول: ولایت اجباری یا استبدادی ۴۲

دوم: ولایت ندُب و استحباب. ۴۳
نکاح دادن زن بدون اجازه اش: ۴۳
باکرهٔ حکمی: ۴۳
نکاح زن بدون ولی: ۴۴
در صورت غیاب ولی بلافصل (نزدیک): ۴۴
غیاب منقطعه: ۴۴
باب کفائت **٤٥**
کفائت در نسب، دین و مال معتبر است. ۴۵
احکام متفرقهٔ متعلق به نکاح: ۴۵
وجوب قسمت نمودن بین زنان: ۴۶
کتاب شیرخوارگی **٤٧**
احکام شیر خوارگی: ۴۷
رضاع ۴۷
رضاع در اصطلاح شرع ۴۷
مدت شیر خوارگی: ۴۸
کسانی که با شیر خوارگی حرام نمی‌شوند: ۴۸
کسانی که به وسیلهٔ شیر خوارگی حرام می‌شوند: ۴۸
بیان موضوع: ۴۹
در آمیختن شیر زن با چیزی دیگر: ۴۹
مسائل متفرقه مربوط به شیر خوارگی: ۵۰
چگونگی اثبات شیر خوارگی: ۵۱
کتاب طلاق **۵۲**
طلاق چه کسی واقع می‌شود و طلاق چه کسی واقع نمی‌شود؟ ۵۳
انواع طلاق: ۵۳
طلاق سنّت: ۵۳
سنّت در وقت و سنّت در عدد ۵۴
حکم زن یائسه و صغیره: ۵۴
طلاق بدعت: ۵۵
طلاق صریح و کنایه: ۵۵
همراه نمودن طلاق با وصفی از اوصاف: ۵۶
قسم دوم: طلاق کنایه است. ۵۶

کنایات بر سه قسم است: ۵۶
حالات نیز سه گونه است: ۵۷
تقسیم الفاظ کنایات به اعتبار رجعت و بینونت: ۵۸
طلاق به وسیلهٔ نامه و تلفن: ۵۸
❋ اضافه‌های طلاق ❋ ۵۹
تعلیق طلاق: ۵۹
الفاظ شرط: ۶۰
اختلاف زن و شوهر در وجود شرط: ۶۱
❋ استثناء طلاق ❋ ۶۱
عدد طلاق‌ها: ۶۲
طلاق زنی که با وی مقاربت جنسی صورت نگرفته است: ۶۲
نسبت دادن طلاق به زمان یا مکان: ۶۳
❋ باب تفویض طلاق ❋ ۶۳
❋ احکام طلاق رجعی، طلاق بائن و طلاق مغّلظ ❋ ۶۵
طلاق رجعی: ۶۵
طلاق بائن: ۶۶
طلاق مغلظ یعنی طلاق سه گانه: ۶۶
❋ باب در بیان احکام ایلاء ❋ ۶۷
معنی ایلاء: ۶۷
رکن ایلاء: ۶۷
حکم ایلاء: ۶۸
حکم عدم قدرت بر رجوع به زن: ۶۹
❋ در بیان احکام خلع ❋ ۶۹
معنی خلع: ۶۹
احکام خلع: ۶۹
بدل خلع: ۷۰
فرق بین طلاق بر مال و خلع: ۷۱
معنی مبارات ۷۱
❋ در بیان احکام ظهار ❋ ۷۲
تعریف ظهار ۷۲
حکم ظهار ۷۲
کفارهٔ ظهار ۷۳

❋ در بیان احکام لعان ❋ ۷٤
تعریف لعان ۷۵
شروط لعان ۷۵
صفت لعان ۷۵
❋ در بیان احکام فسخ نکاح به سبب عیب و غیر آن ❋ ۷۷
فسخ به سبب ارتداد یکی از زوجین ۷۸
❋ در بیان احکام عدّه ❋ ۷۸
عده وفات ۷۹
عده طلاق ۷۹
عده موطوئه ۷۹
مسائل متفرقه ۷۹
❋ آنچه بر زن معتده از احداد واجب است ❋ ۸۰
معنی احداد ۸۰
کسانی که احداد بر آنها واجب است ۸۰
زمان مجاز برای بیرون آمدن از خانه شوهر ۸۱
❋ ثبوت نسب ❋ ۸۲
اکثر مدّت حمل و اقل آن ۸۲
❋ در بیان احکام نفقات ❋ ۸۳
نفقهٔ همسر ۸۳
نفقه چه وقت ساقط می‌شود؟ ۸۳
امور مهم متعلق به زن و شوهر ۸۴
نفقهٔ کودکان خردسال ۸۵
چه کسی به حضانت (سرپرستی) کودک سزاوارتر است ۸۶
چه وقت حق حضانت ساقط می‌شود؟ ۸۶
نفقهٔ پدر، پدر بزرگ و مادر بزرگ ۸۷
وجوب نفقه در صورت اختلاف دین ۸۷
نفقهٔ اقارب دیگر ۸۸
کتاب ایمان (سوگندها) ۸۹
معنی أیمان ۸۹
انواع یمین ۹۰
نوع اول: سوگند غموس ۹۰
حکم این سوگند ۹۰

دوم: سوگند لغو ۹۰
حکم سوگند لغو ۹۱
سوم: سوگند منعقده ۹۱
حکم این سوگند ۹۱
الفاظ یمین (سوگند) ۹۱
حکم سه نوع سوگند فوق ۹۲
صیغه‌های سوگند ۹۳
حروف یمین (سوگند) ۹۳
از مهمترین احکام سوگند ۹۴
استثناء در سوگند و مقید نمودن آن به قیدی ۹۶
❁ در بیان احکام نذر ❁ ۹۷
معنی نذر ۹۷
برخی از مهمترین احکام نذر ۹۷
شروط نذر: ۹۹
❁ کفاره سوگند ❁ ۹۹
کتاب بیوع ۱۰۱
معنی بیع ۱۰۱
رکن بیع ۱۰۱
شرطهای بیع ۱۰۲
حکم بیع ۱۰۲
انواع بیع ۱۰۳
تعریف مبیعه و ثمن ۱۰۳
بعضی احکام بیع ۱۰۴
فروختن میوه بر شاخه‌ی درخت ۱۰۵
جواز استثناء در معامله میوه ها ۱۰۷
چه چیزی در جنس فروخته شده بدون ذکر آن، داخل می‌شود. ۱۰۷
معامله فضولی ۱۰۷
تصرف در مال خریداری شده پیش از دریافت آن ۱۰۷
کم و زیاد کردن در مبلغ و جنس فروخته شده ۱۰۸
تعیین مدت برای پرداخت پول ۱۰۸
برخی آن چیزهای که فروختن آنها درست و یا نادرست است. ۱۰۹

حکم اهل ذمه در دار السلام ۱۰۹
✽ حکم خیار شرط ✽ ۱۰۹
انواع خیار شرط ۱۰۹
حکم خیار مشروع ۱۱۰
ساقط شدن خیار ۱۱۱
✽ احکام خیار رؤیت ✽ ۱۱۱
✽ باب در بیان احکام خیار عیب ✽ ۱۱۲
تعریف عیب ۱۱۲
حکم عیب ۱۱۲
چه زمانی ردّ نمودن مال ساقط می گردد ۱۱۲
شرط پاکی از عیب توسط فروشنده ۱۱۳
✽ احکام معامله فاسد ✽ ۱۱۳
انواع معاملات فاسد ۱۱۳
بیع بر اساس شرط ۱۱۵
حکم معامله فاسد ۱۱۷
✽ باب بیع مکروه ✽ ۱۱۷
برخی مثالهای بیع مکروه ۱۱۸
حکم بیع مکروه ۱۱۹
✽ باب اقاله ✽ ۱۱۹
معنی اقاله ۱۱۹
حکم اقاله ۱۱۹
✽ بیع مرابحه و تولیه ✽ ۱۲۰
برخی احکام بیع مرابحه و تولیه ۱۲۰
✽ باب ربا (سود) ✽ ۱۲۱
معنی ربا ۱۲۲
انواع ربا ۱۲۲
رباء نسیه و یا نساء ۱۲۲
خلاصهٔ کلام ۱۲۳
برخی احکام مربوط به رباء ۱۲۳
✽ باب سلم) ✽ ۱۲۵
معنی سلم ۱۲۵
رکن سلم ۱۲۶

شرایط سلم ۱۲۶
حکم سلم ۱۲۷
برخی احکام بیع سلم ۱۲۷
﴿ معامله‌ی صرف ﴾ ۱۲۸
معنای صرف ۱۲۸
برخی احکام صرف ۱۲۹
کتاب رهن (گرو) ۱۳۲
معنی رهن ۱۳۲
ارکان رهن (گروی) ۱۳۲
شرائط گرو (رهن) ۱۳۳
قبض چه کسی در رهن معتبر است؟ ۱۳۳
چه مالی صلاحیت دارد که عقد گروی بر آن جاری شود؟ ۱۳۴
عقد رهن به عوض چه چیزی جواز دارد ۱۳۴
عین غیر مضمونه ۱۳۴
تلف شدن مال مرهونه ۱۳۵
احکام رهن: ۱۳۵
مصارف مال گروی ۱۳۷
﴿ باب حجر ﴾ ۱۳۸
معنی حجر ۱۳۸
اسباب حجر ۱۳۸
انواع تصرف ۱۳۹
احکام سفیه (سبک عقل) ۱۳۹
حد بلوغ پسر ۱۴۰
حجر به سبب قرض ۱۴۱
احکام مزبور مذهب ابوحنیفه است ۱۴۱
کتاب اقرار ۱۴۲
معنی اقرار ۱۴۲
الفاظ اقرار ۱۴۲
شرایط اقرار ۱۴۲
انواع مقر به ۱۴۳
حقوق الله دو نوع است: ۱۴۳
انواع حقوق بندگان ۱۴۳

اقرار به اموال ۱۴۳

استثناء اقرار ۱۴۴

اقرار در حالت مرض ۱۴۵

اقرار به وجود وارث ۱۴۶

و اما اعتبار اقرار در حق میراث ۱۴۶

کتاب صلح ۱٤۸

معنی صلح ۱۴۸

رکن صلح ۱۴۸

انواع صلح ۱۴۸

حکم صلح در اقرار ۱۴۹

حکم صلح همراه سکوت و انکار ۱۵۰

آن چه صلح کردن از آن روا است ۱۵۱

آن چه صلح کردن از آن روا نیست ۱۵۲

صلح در مورد دین ۱۵۲

صلح وکیل و شخصی فضولی ۱۵۳

کتاب شفعه ۱۵۵

معنی شفعه ۱۵۵

اسبابیکه انسان به وسیله‌ی آنها مستحق شفعه می‌شود ۱۵۵

شرائط ثبوت شفعه ۱۵۶

چگونگی ثبوت شفعه ۱۵۷

به عوض چه چیزی مشفوع (زمینی که شفعه متوجه آنست) اخذ می گردد ۱۵۹

شفعه با یکی از امور ذیل باطل می گردد: ۱۶۰

احکام مبلغ در عقد شفعه ۱۶۱

ایجاد تغییر در زمین ۱۶۲

حیله در ابطال شفعه ۱۶۲

احکام مربوط به شفعه ۱۶۳

کتاب وکالت ۱٦۵

معنای وکالت ۱۶۵

شروط وکالت ۱۶۵

انواع وکالت به اعتبار اضافت آن ۱۶۵

انواع وکالت به اعتبار آنچه بدان تعلق می گیرد ۱۶۶

وکالت در حقوق الله متعال ۱۶۶
وکالت در اثبات حدود ۱۶۶
توکیل در استیفاء حدود ۱۶۶
وکالت در حقوق العباد (حقوق بندگان) ۱۶۷
نخست ـ وکالت در خصومت: ۱۶۷
دوم ـ وکالت به دریافت دَین: ۱۶۷
سوم ـ توکیل به شراء (کسی را وکیل کند که برایش چیزی بخرد): توکیل به شراء بر دو نوع است: ۱۶۸
برخی از احکام توکیل به شراء ۱۶۸
توکیل به بیع: ۱۶۹
اموری که وکالت بدان باطل می‌گردد: ۱۶۹
کتاب کفالت (ضمانت) ۱۷۱
معنای کفالت ۱۷۱
صورت کفالت و الفاظ آن ۱۷۱
شروط کفالت ۱۷۱
انواع کفالت ۱۷۲
کفالت به نفس ۱۷۲
کفالت به مال ۱۷۳
کتاب حواله ۱۷۵
معنای حواله: ۱۷۵
انواع حواله ۱۷۶
حکم سفته ۱۷۷
کتاب شرکت ۱۷۹
معنای شرکت ۱۷۹
شرکت املاک ۱۷۹
شرکت عقود ۱۸۰
شرکت مفاوضه ۱۸۰
شروط مفاوضه ۱۸۰
احکام مفاوضه ۱۸۱
شرکت عنان ۱۸۱
احکام شرکت عنان ۱۸۱
حکم خرید سهامهای شرکت‌های تجارتی ۱۸۳

اختیارات شرکاء ۱۸۳
انواع مفاوضه و عنان ۱۸۳
شرکت به اموال ۱۸۳
شرکت به اعمال ۱۸۴
شرکت وجوه ۱۸۵
مسائل متعلق به شرکت ۱۸۶
شرکت فاسد ۱۸۶
حکم شرکت فاسد ۱۸۷
کتاب اجاره ۱۸۸
معنای اجاره ۱۸۸
اجاره بر منافع ۱۸۹
احکام اجاره ۱۸۹
اجرت چه وقت لازم می‌شود؟ ۱۸۹
اجاره بر اعمال (کارها) ۱۹۱
حکم اجیر خاص ۱۹۲
احکام اجیر مشترک ۱۹۲
اجاره‌ی فاسد ۱۹۳
حکم اجاره‌ی فاسد ۱۹۴
مسایل ۱۹۵
چه وقت اجاره باطل می‌شود؟ ۱۹۶
عذرهای که فسخ اجاره را جایز می گرداند ۱۹۶
کتاب مضاربه ۱۹۷
معنای مضاربه ۱۹۷
ارکان مضاربه و الفاظ آن ۱۹۷
شروط صحت مضاربه ۱۹۸
احکام مضاربت ۱۹۸
*** باب مزارعه * ۲۰۱**
معنای مزارعه ۲۰۲
حکم مزارعه ۲۰۲
انواع مزارعه ۲۰۲
شروط صحت مزارعه ۲۰۳

برخی از احکام مزارعه ۲۰۴
*** باب مساقات *** **۲۰۵**
معنای مساقات ۲۰۵
حکم و شروط آن ۲۰۵
*** باب إحیاء موات *** **۲۰۵**
معنای «موات» ۲۰۶
انواع زمین‌ها ۲۰۶
*** باب شِرب (آب)، و انواع آب‌ها *** **۲۰۷**
معنای شِرب ۲۰۷
انواع آب‌ها ۲۰۸
کتاب عاریت **۲۱۰**
معنای عاریه ۲۱۰
انواع عاریه ۲۱۰
الفاظ عاریت ۲۱۱
حکم عاریت ۲۱۱
تقسیم عاریه به مطلق و مقیّد ۲۱۱
کتاب ودیعه **۲۱٤**
معنای ودیعه ۲۱۴
احکام ودیعه ۲۱۵
توسط چه کسی ودیعه نگهداری شود ۲۱۵
صورت‌های که مودِع ضامن است ۲۱۵
احکام مختلفی که به ودیعه تعلق می‌گیرد ۲۱۶
کتاب هبه **۲۱۸**
معنای هبه ۲۱۸
الفاظ هبه ۲۱۸
شروط صحت هبه ۲۱۹
حکم هبه ۲۱۹
چه وقت رجوع در هبه ممنوع است؟ ۲۲۰
هبه برای صغیر ۲۲۱
حکم عمری و رقبی ۲۲۲
*** باب صدقه *** **۲۲۳**
نذر به صدقه دادن سرمایه ۲۲۳

کتاب وقف ۲۲٤
معنای وقف ۲۲۴
وقف بر مسجد ۲۲۵
وقف بر غیر مسجد ۲۲۵
وقف منقول ۲۲۶
در صورتی که زمینش را قبرستان گرداند ۲۲۷
معنای تسلیم در نزد امام محمد ۲۲۷
وقف بر مصالح مسجد و غیره ۲۲۷
احکام متعلق به وقف ۲۲۷
کتاب لُقطه ۲۲۹
معنای لقطه ۲۲۹
برخی از احکام لقطه ۲۲۹
مدت اعلان برای مال لقطه ۲۳۰
کتاب غصب ۲۳۲
معنای غصب ۲۳۲
برخی از احکام غصب ۲۳۳
تغییر در مال غصب شده ۲۳۴
زیادت در مال غصب شده ۲۳۵
هرگاه غاصب مال غصب شده را گم کرد ۲۳۶
حکم نمو و رشد مال غصب شده ۲۳۷
اگر منافع چیزی را غصب کرد ۲۳۷
کتاب جنایات ۲۳۸
معنای جنایات ۲۳۸
انواع جنایت ۲۳۹
انواع جنایت بر نفس ۲۳۹
قتل عمد ۲۳۹
حکم قتل عمد ۲۳۹
شروط قصاص ۲۳۹
برخی از احکام قصاص ۲۴۰
قتل خطاء ۲۴۲
قتل به سبب ۲۴۲
انواع جنایت بر مادون نفس (کمتر از نفس) ۲۴۲

❊ باب دیه‌ها و ارش‌ها ❊ ۲۴٤
دیه شبه عمد ۲۴۵
تشریح دیه ۲۴۵
معنای تغلیظ ۲۴۵
توضیح کفاره ۲۴۵
دیه قتل خطاء ۲۴۶
اداء دیه از پول نقد ۲۴۶
اداء دیه از گاو و گوسفند ۲۴۶
اعضایی که با از بین رفتن آن دیه کامل واجب می‌گردد ۲۴۷
حکم اعضایی که در بدن دو تا است ۲۴۸
حکم عضوهایی که در بدن بیشتر از دو تا است ۲۴۸
حکم شجاج: و آن زخم بر صورت یا سر می‌باشد ۲۴۹
موضع شجاج ۲۵۰
حکم زخم‌ها در سایر بدن ۲۵۰
کیفیت حکومت عدل ۲۵۱
حکم دیه زنان ۲۵۲
حکم جنایت بر جنین ۲۵۲
توضیح این که دیه بر چه کسی واجب است ۲۵۲
«عاقله» چه کسانی‌اند؟! ۲۵۳
تاوان راکب و کسی که در معنی همانند اوست ۲۵۴
آنچه که شخص در راه احداث می‌کند ۲۵۵
دیوار کج ۲۵۵
❊ باب قسامه ❊ ۲۵۶
معنای قسامه ۲۵۶
توضیح «قسامه» و این که بر چه کسانی واجب است ۲۵۶
کتاب حدود ۲۵۹
معنای حد ۲۵۹
❊ باب حدّ زنا ❊ ۲۵۹
زنا چگونه ثابت می‌شود؟ ۲۶۰
چگونگی ثبوت زنا به شاهد ۲۶۰
شرط‌های شاهدان در زنا ۲۶۰
چگونگی ثبوت زنا به اقرار و اعتراف ۲۶۱

انواع حد زنا ۲۶۲
إحصان چی است؟ ۲۶۲
کیفیت رجم ۲۶۲
کیفیت جلد ۲۶۳
احکام متعلق به حدّ زنا ۲۶۳
برخی از صورت‌های وطی (زن اجنبی) که حدّ در آن واجب نمی گردد ۲۶۴
❁ باب حدّ شرب ❁ ۲٦٥
حدّ شرب (نوشیدن خمر) چگونه ثابت می‌شود؟ ۲۶۵
حد شرب ۲۶۵
کتاب أشربه (نوشیدنی‌ها) ۲٦٧
معنای أشربه ۲۶۷
أنواع نوشیدنی‌های حرام ۲۶۷
حکم خمر ۲۶۸
حکم این پنج نوع ۲۶۹
حکم «طلاء» و «جمهوری» ۲۷۰
حکم نوشیدنی‌های دیگر ۲۷۰
❁ باب حدّ قذف ❁ ۲۷۰
معنای قذف ۲۷۰
اندازه‌ی حد قذف و توضیح آن ۲۷۱
شرایط حدّ قذف ۲۷۱
شروط احصان در قذف ۲۷۲
احکام متعلق به حدّ قذف ۲۷۲
اتهام‌هایی که قذف شمرده نمی‌شود ۲۷۲
❁ فصل در تعزیر ❁ ۲۷۳
معنای تعزیر ۲۷۳
چه وقت تعزیر واجب می‌شود ۲۷۳
أقلّ تعزیر و اکثر آن ۲۷۳
❁ باب سرقت ❁ ۲٧٤
معنی سرقت ۲۷۴
شرایط قطع دست ۲۷۴
کیفیت اثبات قطع ۲۷۶

چگونگی قطع ۲۷۷
حکم مال دزدیشده ۲۷۷
*** باب قطع طریق (راه‌گیری - راهزنی) * ۲۷۷**
انواع قطع طریق ۲۷۸
شروط قطاع الطریق (راهزن‌ها) ۲۷۹
*** باب ذبایح * ۲۷۹**
معنای ذبح ۲۸۰
مبحث نخست ۲۸۰
تقسیم‌بندی حیوانات در خوردن آنها ۲۸۰
حکم نوع دوم ۲۸۰
حکم حیوان اهلی ۲۸۱
حکم حیوان وحشی ۲۸۱
حکم حیوان جلاله (سرگینخوار) ۲۸۲
مبحث دوم ۲۸۲
شروط حلال شدن گوشت ۲۸۲
مبحث سوم ۲۸۳
محلّ ذبح و کیفیت آن ۲۸۳
مبحث چهارم ۲۸۴
چگونگی وسیله‌ی ذبح ۲۸۴
مبحث پنجم ۲۸۴
اهلیت ذبحکننده ۲۸۴
*** باب صید (شکار) * ۲۸۵**
معنای صید ۲۸۵
حکم صید ۲۸۵
شروط حلال شدن صید ۲۸۶
احکام متعلق به صید ۲۸۸
کتاب قضاء ۲۸۹
معنای قضاء ۲۸۹
حکم قضاء ۲۸۹
شرایط منصب قضاء ۲۹۰
مسئولیت‌های قاضی ۲۹۱
نامه‌ی یک قاضی به قاضی دیگر ۲۹۲

آداب قاضیان ۲۹۲
حکم حبس ۲۹۴
مدت حبس ۲۹۵
حکم «تحکیم» ۲۹۵
کتاب دعوی ۲۹۷
معنای دعوی ۲۹۷
انواع دعوی ۲۹۷
چگونه «مدعی به: مالی که آن را دعوی نموده» معلوم و معیّن می‌شود؟! ۲۹۸
تعریف «مدعی» و «مدعی علیه» ۲۹۸
کیفیت اثبات دعوی ۲۹۹
اموری که «مدعی علیه» در آن قسم داده نمی‌شود ۳۰۰
کیفیت یمین (سوگند دادن) ۳۰۰
آنچه دو فرد ادعا می‌کنند ۳۰۱
مواردی که با سوگند دو جانبه در آن فیصله می‌شود ۳۰۲
کسی که نمی‌تواند «خصم» باشد ۳۰۵
❁ باب شهادات ❁ ۳۰۶
معنا و مفهوم شهادت (گواهی) ۳۰۶
تحمل شهادت ۳۰۶
حکم شهادت (گواهی دادن) ۳۰۷
مراتب گواهیدادن ۳۰۷
رکن شهادت ۳۰۸
شروط صحت ادای شهادت ۳۰۸
افرادی که گواهی‌شان پذیرفته نمی‌شود ۳۰۹
آن که گواهی‌اش پذیرفته می‌شود ۳۱۰
اختلاف در گواهی ۳۱۰
گواهی بر گواهی ۳۱۱
کیفیت تحمل گواهی بر گواهی ۳۱۱
چگونگی ادای گواهی بر گواهی ۳۱۱
چه وقت گواهی بر گواهی پذیرفته می‌شود؟ ۳۱۲
سزای شاهد دروغ ۳۱۲
❁ باب رجوع از گواهی ❁ ۳۱۲
کتاب قسمت ۳۱۶

معنی قسمت ۳۱۶
سبب قسمت ۳۱۷
رکن قسمت ۳۱۷
شرط قسمت ۳۱۷
گماشتن تقسیم‌کننده و پاداش وی ۳۱۷
انواع قسمت ۳۱۷
قسمت اعیان مشترک ۳۱۸
احکام متعلق به تقسیم أعیان مشترک ۳۱۸
کیفیت تقسیم ۳۲۲
نوع دوم از انواع تقسیم ۳۲۳
و آن تقسیم منافع است که «مهایات» نامیده می‌شود ۳۲۳
انواع مهایات: ۳۲۳
کتاب اکراه ۳۲۵
معنای اکراه ۳۲۵
انواع اکراه ۳۲۶
شروط صحت اکراه ۳۲۶
انواع چیزهایی که اکراه بر آن واقع می شود ۳۲۶
اکراه بر اقرار ۳۲۹
کتاب سِیَر ۳۳۰
معنای سیر ۳۳۰
حکم جهاد ۳۳۱
کیفیت قتال ۳۳۱
استفاده از وسایل جنگی ۳۳۲
کسانی که مستحق کشتن و کسانی که معاف‌اند ۳۳۲
چه وقت فرار از صحنه‌ی جنگ روا می‌شود؟! ۳۳۳
حکم صلح و آشتی کردن با اهل حرب ۳۳۳
حکم أمان ۳۳۴
توضیح انفال، غنائم و فئ ۳۳۴
برخی احکام متعلق به غنیمت ۳۳۵
جزئیات ذیل مبتنی بر این اصل است: ۳۳۵
حکم طعام و علف ۳۳۶

کیفیت تقسیم غنایم ۳۳۷
چه وقت فرد اسبسوار قلمداد می‌شود؟ ۳۳۷
حکم خمس ۳۳۸
احکام متعلق به این باب ۳۳۸
احکام خراج ۳۳۹
مقدار خراج ۳۴۰
❋ جزیه ❋ ۳٤۰
حکم جزیه ۳۴۱
افرادی از حیث جزیه دادن و ندادن ۳۴۱
مقدار جزیه ۳۴۱
احکام مرتدین ۳۴۲
حکم مال مرتد و تصرفات وی ۳۴۳
❋ باب احکام باغیان ❋ ۳٤۳
معنای کلمه ۳۴۴
احکام بغاة ۳۴۴
کتاب حظر و اباحت ۳٤٦
معنای کلمه ۳۴۶
حکم نخست: حکم مس و نظر به سوی مردان و زنان ۳۴۷
نگاه کردن مردها بسوی مردها و زنان به سوی زنان ۳۴۸
حکم دوم ـ استفاده از حریر به منظور لباس و فرش و نشستن بر آن ۳۴۸
حکم سوم ـ استعمال طلا و نقره ۳۴۹
حکم چهارم ـ پذیرش خبر ۳۵۰
❋ مسایل متفرقه از این باب ❋ ۳۵۱
تحدید نسل ۳۵۱
ذخیره کردن و قیمت‌گذاری ۳۵۲
عیادت غیر مسلمانها و سلام بر آنان ۳۵۲
پیوند کردن موی برای زن ۳۵۲
حکم لهو (بازی) ۳۵۳
چه وقت پاره کردن شکم روا است؟ ۳۵۳
حکم ختنه ۳۵۳
گرفتن (قطع کردن) ناخن‌ها و کندن موی زیر بغل ۳۵۳

کتاب وصایا ۳٥٤
معنای واژه ۳۵۴
حکم وصیت ۳۵۵
ارکان وصیت ۳۵۵
شروط صحیح شدن وصیّت ۳۵۵
توضیح «موصی به» ۳۵۶
آیا برخی بر بعضی دیگر مقدم می‌شوند ۳۵۷
بیان «موصی له» و احکام وی ۳۵۹
الفاظی که دلالت بر وصیت می‌کند ۳۶۰
بازگشت از وصیت ۳۶۱
فصل در ایصاء «وصی گردانیدن» ۳٦۲
حکم ایصاء ۳۶۳

مقدمهٔ مؤلف

مقدمهٔ مؤلف

الحمدلله رب العالمین والصلاة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و علی آله و صحبه أجمعین و من تبعهم باءحسان الی یوم الدین، اما بعد:

باید دانست از نظر مجامع علمی، کتاب مختصر القدوری یکی از مهمترین کتابهای فقهی است که در شبه قارهٔ هند و دیگر سرزمینهای اسلامی در نصاب درسی مدارس دینی قرار دارد؛ بدون تردید این کتاب جامع فضایل بوده و از نظر سهولت الفاظ، تعابیر دقیق، مختصر بودن و بلاغت، بی‌نظیر است. با این وجود بسیاری از کارشناسان آموزشی و برنامه‌ریزان ابتدایی، احساس می کنند، نوآموزانی که بعد از کتاب «الفقه المیسر» به یادگیری مختصر القدوری می‌پردازند در حل برخی عبارتها دچار مشکل می‌شوند و گاهی اوقات نمی‌توانند روح مسئله را دریابند.

از اینرو عده‌ای از دوستان اصرار نمودند تا عبارتهای این کتاب را آسان نمایم، مشکلاتش را رمزگشایی و تا حدودی عبارتهای مجمل آنرا توضیح دهم. بر این اساس برای انجام این عمل مهم آستین همت را بالا زدم، هرچند می‌دانستم که کار بسیار بزرگی است اما با استعانت و توفیق و عنایت الهی به استقبال آن رفتم.

در گردآوری و تألیف این اثر، مختصر القدوری را اصل قرار دادم. اگر نیازی به تسهیل و توضیح پیدا می کردم از عبارتهای کتاب «تحفة الفقهاء» استفاده نمودم.

در تعویقات نیز کتابهای ردالمختار و الجوهرة النیرة مورد توجه من بوده است.

بیشتر توجه و عنایت من روی این چهار کتاب بوده است. قدوری که اصل و اساس این اثر است، تحفة الفقهاء که از نظر سهولت مورد توجه بوده است و رد المختار و الجوهرة النیره که تعبیرات و اقوال مُفتی به را از آنها اقتباس نموده‌ام.

در ابتدای هر بحث از مباحث این کتاب در حد توان، از نصوص کتاب و سنت استفاده نمودم تا بر اهمیت و فضیلت بحث افزوده شود و توانسته باشم همان روش کتاب – الفقه المیسر للعبادات– را دنبال کرده باشم. گاهی اوقات ترتیب قدوری را تغییر داده و به جای

آن جهت سهولت و آسانی ترتیب هدایه را برگزیدم و مطابق با نظام و نصاب درسی دارالعلوم ندوة العلماء لکهنو، ابواب عبادات و بابهایی از معاملات را حذف نمودم.

لازم و ضروری است از استاد گرانقدر مولانا محمد رابع حسنی ندوی حفظه الله کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم که با نوشتن مقدمه این کتاب افتخاری به ما بخشیدند و در این مسیر مشوق ما بودند.

از استاد بزرگوار مولانا عتیق احمد بستوی قاسمی که زحمت بررسی این کتاب را برعهده داشته و از آراء و نظریات عالمانه و دقیق خود ما را بهره‌مند نموده و بر ارزش این کتاب افزودند نیز کمال تشکر و قدردانی را دارم. همچنین لازم می‌دانم از تمامی کسانی که در مراحل مختلف چاپ این کتاب ما را همراهی کردند بخصوص برادر بزرگوار مولانا بلال عبدالحی حسنی الندوی که چاپ و نشر این اثر را بر عهده داشته و همچنین برادران گرامی محمد نفیس خان ندوی، سمعان خلیفه ندوی و احسن عبدالحق ندوی که در تصحیح و ویرایش این کتاب یاریم نمودند تشکر ویژه داشته باشم.

و در ابتدا و انتها الله سبحان را سپاسگزاری می‌نمایم؛ چرا که با فضل،کرم و توفیقات او خوبی‌ها به پایه تکمیل می‌رسد.

از خوانندگان بزرگوار نیز تقاضا دارم اگر با کمبود و یا سوء تعبیری برخوردند با تذکر آن ما را مفتخر نمایند تا در چاپهای بعدی اصلاح گردد.

از الله رب العزت می‌خواهم مرا توفیق رسیدن به حقیقت عنایت نموده و آن را در آخرت به نفع من قرار دهد و این عمل را سبب آمرزش گناهان و رفع درجات من گرداند.

راشد حسین الندوی

۴ / ربیع الاول/ ۱۴۳۰ هـ

زندگینامهٔ صاحب قدوری

اسم و کنیه ایشان:

کنیه‌شان ابوالحسن و اسم ایشان احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان، الفقیه القدوری، حنفی بغدادی، صاحب کتاب مختصر که موسوم به قدوری است می‌باشد.

تاریخ تولد و پرورش ایشان:

در سال ۳۶۲ هـ دیده به جهان گشودند، ایشان فقه را از محضر ابوعبدالله جرجانی که از بزرگان و صاحب‌نظران احناف بود فراگرفتند. در نهایت ریاست علمی عراق را بدست آوردند و از مقام والایی برخوردار شدند.

تألیفات ایشان:

برخی از مؤلفات ایشان عبارتند از:

۱- المختصر که به مختصر القدوری مشهور است و در فقه احناف بیشترین استفاده را دارد.

۲- شرح مختصر کرخی

۳- التجرید فی سبعة اسفار، که به بیان مسائل اختلافی میان احناف و شوافع می‌پردازد.

۴- التقریب فی مسائل الخلاف

چرا ایشان را قدوری می‌گویند؟

این نسبت به خاطر فروش دیگ بوده که به عربی قدر است و جمع آن قدور.

تاریخ وفات:

ایشان در روز ۱۵ ماه رجب المرجب سال ۴۲۸هـ در بغداد چشم از جهان فروبست

و در همان روز در خانه‌اش دفن گردید. سپس به خیابان –المنصور- منتقل گردیده و در جوار ابوبکر خوارزمی به خاک سپرده شد.

اهمیت کتاب مختصر القدوری از نظر احناف:

چنانچه قبلاً بیان شد کتاب مختصر القدوری در فقه حنفی بیشترین استفاده را دارد و از جمله کتابهایی است که تمامی مدارس بالاتفاق آن را در نظام آموزشی خود گنجانده‌اند و دلیل آن سهولت الفاظ، اسلوب حکیمانه و اختصار معجزه‌آسای آن است.

گفته شده که علامه قدوری وقتی این کتاب را تصنیف نمودند آن را همراه خود به بیت الله الحرام بردند و آن را به پرده‌های کعبه آویزان نمودند و از خداوند خواستند در آن برکت عنایت نماید از این‌رو دعایش مستجاب شد و خداوند آن را با برکت قرار داد.

تعداد مسائل قدوری دوازده هزار و پانصد (۱۲۵۰۰) مسئله می‌باشد.[۱]

---

۱ – الجوهرة المضیئه،الموسوعة الفقهیة ۳۶۵/۱ مقدمة القدوری طبع دارالکتب العلمیة، ص ۷ –کشف الظنون: ۷۴/۵.

زندگینامه صاحب تحفه

اسم و نسب ایشان:

ایشان علاءالدین محمد بن احمد بن ابی احمد سمرقندی می‌باشند. امام لکنوی در الفوائد البهیة در مورد ایشان چنین می‌نویسد:

محمد بن احمد بن ابی احمد، ابوبکر، علاءالدین سمرقندی، صاحب کتاب «تحفة الفقهاء»،استاد صاحب بدائع، عالمی فاضل و جلیل القدر،که علم فقه را از محضر بزرگانی چون ابومعین، میمون مکحولی و صدر الاسلام ابوالیسر بزدوی فراگرفته است.

سرزمین ایشان:

همانطور که از نسبت ایشان پیداست سرزمین ایشان سمرقند می‌باشد که یکی از شهرهای مشهور ماوراء النهر است.

اساتید و شاگردان ایشان:

ایشان علم را از محضر دو تن از علمای مشهور که قبلاً به آنها اشاره شد فراگرفتند که عبارتند از:

۱- صدر الاسلام ابویسرمحمد بن محمد بن عبدالکریم بن موسی بزدوی.

۲- ابوالمعین میمون بن محمد مکحولی نسفی صاحب کتاب تبصرة الادلة.

از مشهورترین شاگردان ایشان می‌توان از علامه کاسانی صاحب بدائع و محمدبن حسین بن ناصربن عبدالعزیز، ضیاءالدین بذینجی صاحب کتاب هدایه نام برد.

وفات ایشان:

در ارتباط با تاریخ وفات ایشان اختلاف زیادی وجود دارد.

سمعانی می‌نویسد که در سال ۵۳۹ هـ وفات نموده است.

حاجی خلیفه در کشف الظنون آنگاه که در مورد کتاب «مختلف الروایة» ایشان سخن می‌گوید تاریخ وفات ایشان را سال ۵۵۲ هـ بیان می‌کند و آنگاه که به توصیف کتاب «میزان الاصول» می‌پردازد این تاریخ را سال ۵۵۳ هـ می‌نویسد.

علامه زرکلی نیز وفات ایشان را سال ۵۷۵ هـ می‌داند.

کتاب تحفة الفقهاء:

صاحب بدائع در مورد تحفة الفقهاء می‌نویسد:

تألیفات اساتید ما در این زمینه در گذشته و حال بسیار زیاد، مفید و خوب بوده است، اما هیچ‌کدام آنها توجهی به ترتیب‌بندی ننموده‌اند بجز استاد بزرگوارم، میراث‌دار و میراث‌گذار سنت، علامه و رئیس اهل سنت علاءالدین، محمد بن احمد بن ابی احمد سمرقندی رحمه‌الله[1]

صاحب تحفه در مورد کتابش چنین می‌نویسد:

باید دانست کتاب مختصر که منسوب به شیخ ابوالحسین قدوری رحمه‌الله می‌باشد در آن جملات کاربردی و مستعمل فقهی را جمع نموده است (سپس می‌افزاید) زمانی که توجه فقهاء به این کتاب گسترش یافت عده‌ای از دوستان از من خواستند تا به بیان مسائلی بپردازم که مصنف در این کتاب بیان نکرده است و با دلایل قوی مشکلات آن را توضیح دهم تا از این رهگذر استفاده از آن دو چندان شود.[2]

۱- مقدمه بدائع الصنایع ۱ / ۱۲ – ۱۳.

۲- مقدمه تحفة الفقهاء ۱ / ۵.

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمۀ کتاب

الحمدلله رب العالمین والصلاة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و علی آله و صحبه اجمعین و من تبعهم باحسان الی یوم الدین، و بعد:

دین اسلام در مقایسه با دیگر ادیان این امتیاز و ویژگی را دارد که با وجود تأکید و پافشاری بر عقیده توحید خالص، تمامی ابعاد و جوانب زندگی عملی را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد و آموزه‌های روشن و مهمی را جهت اصلاح زندگی فردی و اجتماعی به نحو احسن ارائه می‌دهد.

از این‌رو فرد مسلمان مکلف است تمامی احکام و مقررات اسلامی را که در برگیرندۀ تمامی ابعاد است مورد عمل قرار دهد؛ قوانینی که از کتاب و سنت اقتباس شده و مورد نیاز بشر است.

بی‌تردید اقتباس و استخراج احکام اسلامی از این دو منبع مهم نیاز به تلاش و توجه علمی زیادی دارد تا به تفاصیل و مفاهیم دقیق دسترسی حاصل گردد، بدیهی است که همه افراد امت نمی‌توانند احاطه کاملی به این مسائل داشته باشند. از این‌رو علماء محقق و اندیشمند تحقیقات شگرف و عمیقی در دو منبع قرآن و سنت انجام داده‌اند تا احکام آن‌را با اسلوب و روش آسان و روشن به مردم تقدیم نمایند که از آن به عنوان فقه اسلامی یاد می‌شود.

به این صورت دستیابی به احکام برای افرادی که بدنبال آن بودند تا احکام اسلامی را آسان و مختصر به دست آورند آسان گردید.

علماء اسلامی در قرنهای گذشته در این مورد کتابهایی را به همان روشهایی که در عصر خودشان متداول بود به رشته تحریر درآوردند اما در عصر حاضر شناخت و فرهنگ مردم گسترش یافته است.

مردم نیاز به زبان ساده و روشهای زود بازده دارند تا زودتر به معرفت برسند، از

این‌رو علمای عصر حاضر به فکر این افتادند کتابهایی را با روشهای آسان تألیف نمایند تا با آسان‌ترین شکل مورد استفاده قرار بگیرند. بر همین اساس بود که استاد مرحوم شیخ شفیق الرحمان ندوی، استاد سابق فقه اسلامی و لغت و ادب دارالعلوم ندوة العلماء کتابی را برای طلاب متوسطه مدارس دینی احناف تألیف نمود و آن را – الفقه المیسر – نامید و در آن فقط ابواب عبادات را مورد بررسی قرار داد و از معاملات سخنی به میان نیاورد، لذا احساس نیاز می‌شد که این کتاب بخش دومی داشته باشد تا به بیان احکام معاملات بپردازد.

استاد مرحوم قبل از اینکه به تألیف این بخش بپردازد پیک اجل را لبیک گفت، بنابراین احساس نیاز شد تا استاد دیگری این مسؤولیت را دنبال کند.

به هر حال این آروز برآورده شد و یکی از شاگردان بزرگوار ایشان، جناب مفتی راشد حسین ندوی، استاد حدیث، فقه و اصول دارالعلوم اسلامی ضیاءالعلوم رائی بریلی (هند) این مأموریت را به انجام رساند. نامبرده مشغول تدریس فقه بوده و مسئولیت صدور فتاوای حوزه مذکور را بر عهده دارد لذا ایشان گزینه بسیار لایق و مناسبی بوده و می‌تواند آن جای خالی که انتظار می‌رفت یکی از متخصصین فن انجامش دهد را پر نماید.

بنده نگاهی گذرا به این کتاب داشتم، متوجه شدم که ایشان همانطور که در مقدمه بیان نموده به کتابهای معتبر فقه حنفی اعتماد داشته است. از این‌رو تلاش او بسیار خوب و مفید قرار گرفته است چرا که در بیان مسائل فقهی خود را به روش آسان‌تر ملزم نموده است.

امید است این کتاب مورد استفاده طلاب دوره متوسطه قرار بگیرد و برای‌شان مفید واقع گردد. خداوند به ایشان جزای خیر عنایت فرماید چرا که توفیق و قبولیت در اختیار اوست.

محمد رابع حسنی ندوی
رئیس ندوة العلماء لکهنو (هند)

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نکاح

خدای متعال فرموده است: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً... -[۱] پیش از تو پیغمبرانی را روانه کرده‌ایم و زنان و فرزندانی بدیشان داده‌ایم...»

و فرموده است: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ[۲]. -و یکی از نشانه‌های (دال بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیآرامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبت انداخت، مسلماً در این (امور) نشانه‌ها و دلایلی است برای افرادی که می‌اندیشند.»

و نبی کریم ﷺ فرموده اند: «اما و الله! إنی لأخشا کم لله و اتقاکم له، لکنی أصوم و أفطر و أصلی و ارقد و أتزوج النساء، فمن رغب عن سنتی فلیس منی ـ آگاه باشید؛ سوگند به خدای عزوجل که من یقیناً پروا دارنده ترین شما برای الله و پرهیزگارترین شما برای او هستم، لیکن با این وجود من روزه می‌گیرم و می‌خورم، نماز می‌خوانم، خواب (استراحت) می‌کنم، و با زنان ازدواج می‌کنم، پس هر کس از سنّت من روی

۱-سوره رعد/۳۸.

۲ـ سوره روم/۲۱.

برگرداند او از من نیست».[1]

و از عبد الله به مسعودτ روایت شده است که نبی کریم ﷺ فرمودند: «یا معشر الشباب، من استطاع منکم الباءة فلیتزوج، فإنه أغض للبصر و أحصن للفرج، و من لم یستطع فعلیه بالصوم، فانه له وجاء - ای گروه جوانان! هر کس از شما که توانائی نکاح دارد باید ازدواج کند؛ زیرا ازدواج چشم را فرو پوشاننده تر و آلت شرمگاه را (از ارتکاب فحشا) نگهدارنده تر است و هر کس که استطاعت نکاح ندارد پس بر اوست روزه گرفتن؛ زیرا در حقیقت روزه برای وی ضعیف کنندهٔ شهوت است».[2]

معنی نکاح:

نکاح در لغت: ضمّ نمودن و همبستری جنسی است.

نکاح در اصطلاح: انجام عقد ازدواج است با رعایت شروط و ارکان آن.

حکم نکاح: نکاح سنّت مؤکده است در حالت اعتدال، واجب است در حالت غلبهٔ شهوت جنسی (به طوری که به مقاربت جنسی به شدّت اشتیاق داشته و در صورت عدم ازدواج نگران افتادن در زنا باشد)، و مکروه است در حالتی که نگران جور و ستم نمودن به زن باشد.

رکن نکاح: ایجاب و قبول است.

ایجاب: بر زبان آوردن خواست ازدواج از سوی یک طرف در آغاز است از سوی هر یک از جانبین که باشد. و قبول؛ عبارت از پاسخ دادن به آن خواسته می‌باشد.

خاطر نشان می‌شود که ایجاب و قبول باید به دو لفظی صورت گیرد که تعبیر از آنها به زمان ماضی (گذشته) باشد، یا یکی از آنها به لفظ ماضی و دیگری به لفظ مستقبل (آینده) باشد: مثل اینکه بگوید: با من ازدواج کن، و جانب مقابل بگوید: با تو

۱ـ به روایت صحیح بخاری در کتاب نکاح، باب الترغیب فی النکاح (شماره حدیث:۵۰۶۳). و مسلم در کتاب نکاح، باب استحباب النکاح لمن تاقت نفسه الیه (شمارة حدیث: ۳۴۰۳).

۲ـ به روایت بخاری در کتاب نکاح و مسلم در کتاب نکاح، باب استحباب النکاح لمن تاقت نفسه الیه (شمارة حدیث: ۳۳۹۸ ـ ۳۴۰۰).

ازدواج کردم.

شروط نکاح:

شروط نکاح هفت است:

۱ـ **گواهان:** نکاح شخص مسلمان منعقد نمی‌شود مگر با حضور دو شاهد مرد، آزاد، عاقل و بالغ مسلمان یا حضور یک مرد و دو زن، چه عادل باشند یا نباشند و چه در قذف (اتهام ناوارد زنا زدن به مسلمان) حدّ خورده باشند.

اگر مرد مسلمانی، با زن کتابی[1] ای با گواهی دو مرد کتابی ازدواج نمود نزد امام ابوحنیفه و ابو یوسف رحمهما الله جائز است. امام محمد رحمه الله گفته است: جایز نیست مگر اینکه دو شاهد مسلمان به گواهی فرا خوانده شده و شاهد گرفته شوند.

۲ـ زن باید برای مرد حلال باشد، بنابراین زنی که با انسان محرم است، محل حکم نکاح نمی‌باشد.

۳ـ باید عقد کننده اهل نکاح باشد. یعنی اینکه عاقل، بالغ و آزاد باشد.

بنابراین نکاح دیوانه و کودکی که به حدّ هوشمندی و تعقل نرسیده است، منعقد نمی‌شود، اما اگر کودک عاقل و هوشمند ازدواج کرد، نکاحش بر اجازهٔ ولیّش متوقف می‌باشد.

۴ـ دو شخص گواه، صیغهٔ عقد نکاح مرد و زن ازدواج کننده را بشنوند.

۵ـ زن به نکاح راضی باشد؛ چنانچه بالغ است، چه بکر است و چه بیوه (ثیّبه). بنابراین ولی نمی‌تواند وی را به نکاح مجبور گرداند.

۶ـ ایجاب و قبول در یک مجلس صورت گیرد.

۷ـ شرط هفتم این است که زوج و زوجه (شوهر و زن) معلوم و معین باشند.

---

۱ – کتابی: پیرو ادیان آسمانی که کتاب آسمانی دارند. مثل یهودی و مسیحی.

حکم نکاح به وسیلهٔ تلفن و موبایل:

نکاح به وسیلهٔ تلفن، موبایل و نامه جواز ندارد، زیرا مجلس نکاح زن و شوهر در این وسایل مختلف است در حالی که باید ایجاب و قبول ـ چنانکه بیان شد ـ در یک مجلس صورت گیرد.

اما در صورتی که مردی به وسیلهٔ تلفن، یا موبایل یا نامه، یا اینترنت وکیل نکاح گردانیده شد و او از جای موکّلش ایجاب نکاح یا قبول آن را کرد، در این صورت نکاح منعقد می‌شود.

باب محرمات

تحریم نکاح ۹ سبب دارد:

اول: تحریم به سبب قرابت و نزدیکی.

زنانی که با قرابت بر مرد حرام‌اند، هفت گروه‌اند:

۱ـ مادران: برای مرد جواز ندارد با مادرش و با مادر بزرگش از طرف پدر و مادر ازدواج نماید؛ هر چند در مراتب بالاتر قرار داشته باشند.

۲ـ دختران: برای مرد جایز نیست با دخترش یا دختر پسرش ازدواج نماید؛ هر چند در مرتبهٔ پایین قرار داشته باشند. (مانند نوه، یا نتیجهٔ پسر...).

۳ـ خواهران: برای مرد جایز نیست که با خواهرش ازدواج نماید. و خواهران بر سه نوع‌اند: خواهران پدری و مادری، خواهران پدری، خواهران مادری.

٤ـ عمه‌ها: برای مرد جایز نیست با عمه‌هایش ازدواج نماید. و عمه‌ها بر سه نوع‌اند: عمهٔ پدری و مادری، عمهٔ پدری، عمهٔ مادری.

همچنین نکاح با عمه‌های پدر، عمه‌های پدر بزرگ، عمه‌های مادر و عمه‌های مادر بزرگش بر وی حرام است.

۵ـ خاله‌ها: نکاح با خاله‌ها جواز ندارد ـ خاله‌ها نیز ـ بر سه نوع‌اند: خالهٔ پدری و

مادری، خالهٔ پدری و خالهٔ مادری.

البته خاله‌های پدران و خاله‌های مادرانش نیز در تحت حرمت داخل می‌شوند و نکاح با آنان نیز حرام است.

۶ـ دختران برادر، و دختران فرزندان برادر، و دختران دختران برادر ـ هر چند در مرتبهٔ پایین قرار داشته باشند ـ نیز حرام‌اند و نکاح مرد با آنان جایز نیست.

۷ـ دختران خواهر، و دختران پسران خواهر، و دختران دختران خواهر ـ هر چند در مرتبهٔ پایین قرار داشته باشند ـ بر مرد حرام‌اند و نکاح با آنان جایز نیست.

سبب دوم: تحریم به مصاهرت (خویشاوندی) است. محرمات به سبب مصاهرت (خویشاوندی) چهار گروه‌اند:

۱ـ مادر همسر و مادر بزرگهای وی از طرف پدر و از طرف مادر ـ هر چند در مرتبهٔ بالاتری قرار داشته باشند ـ بر مرد حرام اند ـ چه با دختر آنها مقاربت (هم بستری جنسی) کرده باشد و چه نکرده باشد.

۲ـ دختران همسر، دختران دخترانش و پسران دخترانش نیز بر مرد حرام اند لیکن به شرط اینکه شوهر با مادرش مقاربت (هم بستری جنسی) کرده باشد. بنابراین فقط به سبب عقد نکاح با مادر حرام نمی‌شوند، مگر اینکه بعد از عقد نکاح هم بستری نیز انجام شده باشد.

۳ـ همسر پسر، و همچنان همسر نوه (پسر پسر)، همچنان همسر پسر دختر ـ هر چند در مرتبه پایین قرار داشته باشند ـ بر مرد حرام اند، چه پسرشان با همسرش هم بستری و مقاربت جنسی کرده باشد و چه نکرده باشد.

۴ـ همسر پدر (نامادری)، همسر پدر بزرگان چه از طرف پدر باشند و چه از طرف مادر ـ هر چند در مرتبه بالاتری قرار داشته باشند ـ بر مرد حرام اند و نکاح[1] وی با آنان جایز نیست.

۱ـ به روایت بخاری در کتاب النکاح، باب : «و أمهاتکم اللاتی أرضعنکم» (شمارة: ۵۰۹۹). و مسلم در کتاب الرضاع، باب: یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة (شماره: ۳۵۶۸).

سبب سوم: تحریم به وسیلهٔ شیر خوارگی: تمام کسانی که از گروه های هفت گانه فوق به سبب قرابت بر شخص حرام اند و در سطور بالا ذکر شان رفت، به سبب شیر خوارگی نیز بر وی حرام‌اند؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة ـ شیر خوارگی نیز حرام می گرداند هر آنچه را که ولادت حرام می گرداند».[۱]

همچنین تمام کسانی که به سبب خویشاوندی با گروه‌های چهارگانه سببی بر شخص حرام می‌شدند، به سبب شیر خوارگی نیز بر وی حرام می‌شوند؛ تا بدانجا که بر شخص مقاربت کننده، مادر رضاعی زنی که با وی مقاربت (همبستری جنسی) شده است و دختر رضاعی وی نیز حرام می‌شوند، و همین طور مقایسه کنید سایر گروه‌ها را.

سبب چهارم: تحریم به سبب جمع نمودن؛

بنابراین روا نیست که میان دو خواهر در نکاح جمع نماید، و همچنان روا نیست بین زن و عمه اش، یا خاله اش، یا بین زن و دختر خواهرش یا دختر برادرش جمع نماید.

همچنان حرام است بین دو زنی جمع نماید که اگر یکی را مذکر فرض کنیم، برایش جواز نداشته باشد که با دیگری ازدواج نماید.

البته اشکالی ندارد که مرد بین زن و دختر شوهر قبلی اش جمع نماید؛ چرا که اگر ما دختر شوهر را مرد تصوّر کنیم برایش جواز ندارد تا با همسر پدرش ازدواج نماید ولیکن اگر ما زن را مرد تصوّر کنیم برایش جواز دارد تا با دختر ازدواج نماید از آنرو که بین آن دو قرابتی وجود ندارد.

سبب پنجم: تحریم مقدم ساختن کنیز بر زن آزاد است؛

بنابراین کسی که زن آزادی را در عقد زوجیّت خود دارد برایش جایز نیست تا با کنیزی ازدواج نماید، و کسی که کنیزی را در ازدواج دارد برایش جایز است تا با زن

۱ـ به روایت بخاری در کتاب النکاح، باب: «و أمهاتکم اللاتی أرضعنکم» (شماره:۵۰۹۹). و مسلم در کتاب الرضاع، باب:«یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة» (شماره: ۳۵۶۸).

آزادی ازدواج نماید.

سبب ششم: تحریم به سبب حق غیر؛

بنابراین جواز ندارد که مرد با منکوحهٔ غیر یا معتدهٔ وی ازدواج نماید.

سبب هفتم: تحریم به سبب شرک؛

بنابراین مقاربت و همبستری با زنان مشرک روا نیست؛ چه به نکاح و چه به ملک یمین (مالکیّت).

اما همبستری به یکی از دو طریق فوق یا به هر دو (نکاح ـ ملک یمین) با زنان کتابی (اهل کتاب) روا می‌باشد.

سبب هشتم: تحریم به سبب ملک یمین (مالکیت)؛

نکاح مرد با کنیز یا مکاتبه‌اش جایز نیست.

همچنان برای زن جایز نیست تا با مملوکش ازدواج نماید.

سبب نهم: تحریم به طلاق ثلاثه (سه گانه)؛

اگر مرد زنش را سه طلاق داد، آن زن بعد از آن برایش روا نیست تا آنکه با شوهری غیر از وی ازدواج ننماید و شوهر دوم از وی با طلاق یا وفات جدا نشود.

باب مهر

نکاح صحیح است اگر در آن مهری معّین گردد. همچنان نکاح صحیح است اگر در آن مهری معین نشود (که در این صورت مهر مثل لازم می‌شود). و حدّاقل مهر ده درهم است.[1]

گفتنی است که وجوب مهر صورتهای متعددی دارد:

۱ـ اینکه شخصی مهری کمتر از ده درهم معین نماید، که در این صورت برای زن در صورت مقاربت شوهر با وی یا وفات شوهر، ده درهم مهر تعلق می گیرد. اما اگر

۱ـ درهم معادل (۳،۶۱۸) گرام از نقره است. بناءً ده درهم تقریباً معادل (۳۰،۶۱۸) گرام نقره می‌شود.

وی را قبل از مقاربت و خلوت صحیحه طلاق داد مهر وی نصف مبلغ مذکور یعنی پنج درهم است.

۲ـ اینکه ده درهم یا بیشتر مهر تعیین کند در این صورت مهر تعیین شده بر عهدهٔ شوهر است؛ چنانچه با زنش مقاربت نموده یا در حال زوجیت وفات نماید. اما اگر وی را قبل از مقاربت و خلوت صحیحه طلاق داد برایش نصف مهر تعیین شده تعلّق می گیرد.

۳ـ اگر برایش مهری تعیین نکند، یا با وی بر این شرط ازدواج کند که مهری برایش نباشد، در هر دو صورت برایش مهر مثل وی است؛ چنانچه شوهر با وی مقاربت کرد یا در حال زوجیت وفات نمود. اما اگر وی را قبل از مقاربت یا خلوت صحیحه با وی طلاق داد در این صورت برایش متعه است.

مهر مثل زن به چه کسانی مقایسه می‌شود؟

مهر مثل زن به خواهرانش، عمه‌هایش و دختر عموهایش سنجش و مقایسه می‌شود، نه به مادر و خاله‌اش؛ در صورتی که مادر از قبیلهٔ وی نباشد.

و آنچه در مهر مثل معتبر است: برابری هر دو زن در سن، زیبائی، مال، عقل، دین، سرزمین، عصر و عفت و پاکدامنی می‌باشد.

معنی متعه:

متعه: سه دست لباس از پوشش زنی همانند وی است که عبارت از: پیراهن، چادر و شال گردنی است.

دادن متعه برای هر زن طلاق داده مستحب است مگر برای یک زن مطلقه (طلاق داده)، و آن زنی است که شوهر، وی را قبل از مقاربت و قبل از خلوت طلاق داده و برای وی مهری هم تعیین نکرده است. دادن متعه برای چنین زنی واجب است.

۴ـ صورت دیگر وجوب مهر این است که چیزی را به عنوان مهر نامگذاری نماید

که مال نیست؛ همانند شراب و گوشت خوک، در این صورت نکاح جائز است و برای زن مهر مثل وی تعلق می گیرد.

همچنین در صورتی که شخص آزادی با زنی بر این شرط ازدواج کرد که مدتی مانند یک سال یا یک ماه خدمتش را بکند، یا وی را بر شرط آموزش قرآن به وی به نکاح گرفت، نکاح جائز است و برای زن مهر مثلش تعلّق می گیرد.

۵ـ اگر با زن ازدواج کرد ولی برای وی مهری تعیین نکرد، و پس از آن هر دو طرف بر نامگذاری مهری به توافق رسیدند، همان چیز مورد توافق، مهر زن است در صورتی که مرد با وی مقاربت کرد و یا در حال زوجیت وفات نمود، اما اگر وی را قبل از مقاربت جنسی و خلوت طلاق داد، در این صورت برای زن متعه تعلّق می گیرد.

۶ـ اگر برای زن مهری نامید و سپس بعد از عقد در مهر افزود، آنچه افزوده بر ذمهٔ وی لازم است چنانچه با وی مقاربت کرد یا در حال عقد از دنیا رفت، اما مقدار افزوده با طلاق دادن زن قبل از مقاربت، ساقط می‌شود.

۷ـ اگر زن از مهرش کاست، این کارش صحیح است.

۸ـ در صورتی که در قبال پرداخت چیز مجهول الجنسی به عنوان مهر ازدواج کرد، آن نامگذاری باطل گردیده و مهر مثل واجب می‌شود.

مثال آن این است که در قبال پرداخت لباس غیر معیّن، یا حیوان، یا مرکب، یا سرای غیر معینی ازدواج کند و جنس و نوع و صفت آن چیز غیر معیّن را بیان ننماید.

۹ـ اگر در قبال پرداخت چیزی ازدواج کرد که جنس و نوع آن معلوم ولی وصف و مقدار آن مختلف است نامگذاری اش صحیح است و حدّ وسط همان جنس به زن تعلّق می گیرد؛ بنابراین شوهر مخیّر است که اگر می‌خواهد حدّ وسط آن جنس را به زن بپردازد و اگر هم می‌خواهد قیمتش را به وی بدهد. مثال آن این است که در قبال پرداخت اسب، یا الاغی غیر معین ازدواج نماید.

خلوت صحیحه و موانع آن:

خلوت صحیحه این است که مرد با زنش تنها و جدا از حضور دیگران یکجا شود و در آنجا مانعی حسّی یا شرعی در مقاربت و هم بستری با وی وجود نداشته باشد.

پس اگر مرد زنش را بعد از خلوت صحیحه طلاق داد در آن صورت به زن مهر کاملش تعلّق می گیرد.

اما در صورتی که آنجا مانعی حسّی یا شرعی در مقاربت وجود داشت، در آن صورت برای زن نصف مهرش تعلّق می گیرد در صورتی که مهری برایش نامیده شده بود و اگر مهر برایش نامیده نشده بود، در آن صورت برایش متعه تعلّق می گیرد.

مانع حسی:

مانند بیماری ای که مانع مقاربت جنسی می‌شود، یا وجود شخص سومی در منزل، یا اینکه زن «رتقاء» باشد یعنی به علّت مسدود بودن مجرای فرجش مقاربت با وی امکان پذیر نباشد.

مانع شرعی:

این است که زن در حال عادت ماهیانه یا نقاهت پس از زایمان (نفاس) به سر برد، یا اینکه یکی از طرفین، روزه دار فرض رمضان باشد، یا در حال احرام به منظور ادای مناسک حج یا عمره به سر برد.

اگر شوهر عنین (سست اندام) بود و با زنش خلوت صحیحه کرد، به اتفاق علما برای زن مهر کاملش تعلق می گیرد.

و در صورتی که مرد آلت بریده با زنش خلوت صحیحه کرد در این صورت نیز ـ نزد ابو حنیفه رحمه الله ـ برایش مهر کامل تعلق می گیرد، به خلاف یاران (ابو یوسف و محمد رحمهما الله) که وی را مستحق مهر کامل نمی‌دانند.

﴿ باب ولی ﴾

ولایت در نکاح:

ولایت برای نزدیکان عصبه (پشتی) به نسبت قرابت اقرب آنها ثابت می‌شود. یعنی ولی اقرب (نزدیک) و پس از وی ولی نزدیک به وی و همین طور... در صورتی که آن ولی مسلمان، آزاد، بالغ و عاقل باشد. زیرا هیچ شخص کافری بر هیچ زن مسلمانی ولایت ندارد، همچنان ولایت برای برده، کودک نابالغ و شخص مجنون ثابت نیست.

از این که بگذریم، ولایت در نکاح بر دو نوع است:

اول: ولایت اجباری یا استبدادی

ولایت اجباری در مورد کودکان نابالغ و دیوانگان ثابت است.

از اینروی نکاح دادن دختر و پسر نابالغ چه صغیره باکره باشد، یا بیوه از سوی ولی آنها جائز است.

بنابراین اگر پسر یا دختر صغیره را پدر یا جد آنها به ازدواج داد، آن دو بعد از بلوغ خود اختیاری ندارند مشروط به آنکه انتخاب نادرست پدر و پدر بزرگ، از قبل شناخته شده و هویدا نباشد.

اما اگر پدر و پدر بزرگ قبل از این عقد به انتخاب بد و نا مناسب معروف و مشهور بودند، در آن صورت برای دختر و پسر، خیار فسخ نزد قاضی وجود دارد.

ولی در صورتی که غیر از پدر و پدر بزرگ، دختر و پسر صغیره و صغیر را به نکاح دادند. در این صورت برای هر یک از آن دو – هر چند در مراتب پایین تری قرار داشته باشند – در هنگام بلوغ شان، خیار فسخ نکاح وجود دارد، اگر می‌خواهد آن نکاح را به حال خود ایفا نماید و اگر می‌خواهد نزد قاضی رفته و نکاح را فسخ نماید.

دوم: ولایت ندُب و استحباب.

این ولایت برای نزدیکان عصبه، در مورد دختر بالغۀ عاقله، به طریقۀ ندب و استحباب ثابت است.

نکاح دادن زن بدون اجازه اش:

برای ولی، اجبار نمودن بالغه عاقله بر نکاح، جواز ندارد؛ چه آن بالغه عاقله بکر باشد و چه بیوه.

همچنین برای ولی جواز ندارد، بالغه عاقله را بدون اجازه‌اش به ازدواج کسی در بیاورد.

در صورتی که ولی بکر از وی در نکاح دادنش کسب اجازه کرده و آن دختر بکر سکوت نمود، یا خندید، یا آهسته گریست، این اجازه دلالتی است از سوی آن دختر بکر بر نکاح و این اجازۀ دلالتی همانند اجازۀ صریح می‌باشد.

اما اگر از وی اجازه خواست و او اجازه نداد و رد کرد، در این صورت برای ولی جواز ندارد که وی را به نکاح دهد.

و در صورتی که ولی از زن بیوه اجازه خواست، رضای قولی وی حتمی است و سکوت وی اعتبار ندارد.

باکرۀ حکمی:

در صورتی که بکارت دختر به وسیلۀ جهش بیجا، یا حیض یا جراحت، یا عنوست (دیر ماندن در خانۀ پدر و ولی بعد از بلوغ بدون نکاح) زایل گردید، در آن صورت او در حکم باکره است.

اما اگر بکارتش با زنا زایل گردید، در این صورت نیز –نزد ابو حنیفه رحمه الله –او در حکم بکر است. اما نزد یاران امام، او در حکم بیوه است.

نکاح زن بدون ولی:

نکاح زن آزاد بالغه عاقله – نزد ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله – به رضای وی منعقد می‌شود، هر چند ولی نکاح وی را منعقد نکرده باشد، اما مشروط به آنکه او با کفو خود ازدواج کرده در قبال مهر مثل خود ازدواج کرده باشد، و در این صورت اولیاء حق فسخ عقد نکاحش را ندارند.

اما اگر با غیر کفو ازدواج کرده باشد، در آن صورت اولیاء حق فسخ و اعتراض دارند.

محمد رحمه الله گفته است: نکاح زن بدون ولی به طور موقوف به اجازهٔ ولی منعقد می‌شود؛ پس اگر ولی نکاحش را اجازه داد، نکاح جواز پیدا می کند و اگر آن را ردّ کرد، نکاح باطل می‌شود.

همچنان در صورتی که زن ازدواج کرد و از مهر مثل خود کاست، در این حال نیز اولیاء – نزد امام ابو حنیفه رحمه الله – حق اعتراض بر وی را دارند تا آنکه یا شوهرش مهر مثلش را برایش کامل گرداند و یا اینکه از وی جدا شود.

اما یاران گفته‌اند: اولیاء حق اعتراض ندارند.

در صورت غیاب ولی بلافصل (نزدیک):

در صورتی که ولی بلافصل غیبت پیوسته (منقطعه) ای داشت، در این صورت برای ولی ابعد (دورتر) نکاح دادن دختر جائز است.

غیاب منقطعه:

این است که ولی اقرب در جایی باشد که اگر حضور یا کسب آگاهی از رأی و نظرش انتظار کشیده شود، آن خواستگار کفوی که حاضر است از دست برود.

گفتنی است که اگر یکی از نزدیکان عصبه وجود نداشت در این صورت نکاح دادن زن از سوی ذوی الارحام مانند مادر، عمه، دایی و خاله نیز -نزد ابو حنیفه – جایز است.

اما چنانچه زن هیچ ولی -از عصبه یا ذوی الارحام -نداشت، در آن صورت ولایت به رئیس دولت اسلامی و نائبش - که قاضی است ـ منتقل می‌شود.

باب کفائت

کفائت در نکاح معتبر است، یعنی اگر زن با غیر کفو خود ازدواج کرد، در آن صورت اولیاء قبل از آنکه زن فرزند تولد کند، حق اعتراض نزد قاضی را دارند و در صورتی که این موضوع نزد قاضی ثابت شد، نکاح در بین آن دو فسخ می‌شود.

کفائت در نسب، دین و مال معتبر است.

کفائت در مال این است که مرد مالك مهر و نفقه باشد.

کفائت به صنعت (شغل و حرفه) نیز نزد ابویوسف معتبر است، اما نزد ابو حنیفه این کفائت معتبر نیست.

احکام متفرقهٔ متعلق به نکاح:

۱ـ مرد آزاد می‌تواند با چهار زن ازدواج نماید نه بیشتر از آن.

۲ـ اگر یکی از چهار زن را طلاق بائن داد، برایش جواز ندارد با زن چهارم ازدواج نماید تا آنکه زن مطلقه عده‌اش را سپری نمی‌نماید.

۳ـ هر کس با دو زن در یک عقد ازدواج کرد، در حالی که نکاح یکی از آن دو برایش حلال نبود، نکاح آن زنی که ازدواجش با وی حلال است صحت پیدا می کند و نکاح آن دیگر باطل می شود.

۴ـ در صورتی که شوهر زن کتابی مسلمان شد، نکاح آن دو به حال خود باقی است و فسخ نمی‌شود.

۵ـ در صورتی که شخص کافر بدون شهود (گواهان) ازدواج کرد یا در عدهٔ زن کافری با وی ازدواج کرد و این کار در دین خودشان جائز بود، و سپس آن دو مسلمان شدند، در این صورت بر همان نکاح ابقا می‌شوند.

۶ـ هرگاه یکی از زوجین مسلمان بود، فرزند بر دین وی محسوب می‌شود. اگر یکی از آن دو اسلام آوردند و آن دو کودک صغیری داشتند، فرزند وی با اسلام وی مسلمان تلقی می‌شود.

وجوب قسمت نمودن بین زنان:

اگر مردی دو زن یا بیشتر از دو زن داشت، بر او است تا میان آنها در قسمت عدالت نماید چه آن دو بکر باشند چه بیوه، یا یکی بکر باشد و دیگری بیوه.

اما در حالت سفر، زنان حقی در قسمت ندارند و مرد می‌تواند با هر زنی که قرعه‌اش بیرون می‌شود سفر نماید.

در صورتی که یکی از همسران به واگذاری قسمتش برای هوویش راضی شد، این امر جواز دارد، اما زنی که قسمتش را واگذار نموده است، می‌تواند از این واگذاری باز گردد و رجوع نماید.

کتاب شیرخوارگی

احکام شیر خوارگی:

خدای متعال فرموده است: «وَأُمَّهَاتُكُمُ اللاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ... ــ و بر شما حرام اند مادران تان که شما را شیر داده اند و بر شما حرام اند خواهران رضاعی شما»[۱]

و نبی کریم ﷺ فرموده‌اند: «يحرّم من الرضاعة ما يحرّم من الولادة — حرام می‌شود از شیر خوارگی هر آنچه که حرام می‌شود از ولادت.»[۲]

رضاع

به فتح و کسر راء، در لغت به معنی مکیدنِ پستان است.

رضاع در اصطلاح شرع

عبارت است از شیر دادن مخصوص، در وقت مخصوصی که تحریم بدان تعلّق می‌گیرد؛ و آن بدین گونه است که کودک از پستان زنی بمکد، یا شیر آن زن به کودک خورانده شود، یا شیر از پستان وی فرو ریزد و کودک از آن بخورد و در همهٔ این صور شیر وی به شکم کودک برسد.

۱ــ سوره‌ی نساء /۲۳.

۲ــ به روایت بخاری در کتاب النکاح، باب: و امهاتکم اللاتی ارضعنکم (شماره: ۵۰۹۹). و مسلم در کتاب رضاع باب: يحرم من الرضاعة ما يحرم من الرحم. و لفظ حدیث از مسلم است (شماره: ۳۵۶۹).

مدت شیر خوارگی:

مدت شیر خوارگی نزد ابوحنیفه ﷫ سی ماه و نزد ابو یوسف و محمد ﷆ دو سال است و فتوی نیز بر قول یاران می‌باشد. پس در صورتی که شیرخوارگی در این مدت به وقوع پیوست و به علم یقین دانسته شد که شیر زن به شکم کودک رسیده است تحریم بدان تعلّق می گیرد، چه شیر خوردن کودک اندک باشد و چه بسیار.

اما اگر مدت شیر خوارگی گذشت و شیر خوردن بعد از آن مدت به وقوع پیوست، تحریم بدان تعلق نمی گیرد.

کسانی که با شیر خوارگی حرام نمی‌شوند:

با شیر خوارگی همان کسانی حرام می‌شوند که با نسب و خویشاوندی حرام می‌شوند. ولی شیرخوارگی با نسب در دو مسئله اختلاف دارد:

مسئله اول: جواز ندارد که مرد با خواهر پسر نسبی خود ازدواج کند اما جواز دارد که با خواهر پسر رضاعی خود ازدواج نماید؛ زیرا خواهر پسر نسبی وی یا دختر عینی وی است یا دختر زن موطوئه‌اش (که با وی مقاربت کرده است)، و دختر زن موطوئه‌اش همانند دختر خودش بر وی حرام می‌باشد در حالی که در شیر خوارگی این حکم جاری نیست.

مسئله دوم: جواز ندارد که مرد با مادر خواهر نسبی خود ازدواج نماید در حالی که جواز دارد با مادر خواهر رضاعی خود ازدواج، نماید؛ زیرا مادر خواهر نسبی وی یا مادر عینی خود وی است یا زن موطوئه پدرش (که پدر با وی مقاربت نموده است) و زن پدرش هم مانند مادرش بر وی حرام است. در حالی که این حکم در مورد شیر خوارگی وجود ندارد پس در این دو مسئله تأمل کن.

کسانی که به وسیلۀ شیر خوارگی حرام می‌شوند:

تحریم در شیرخوارگی به دو طرف تعلّق می گیرد؛ یکی طرف زن شیر دهنده، و دیگری طرف شوهرش.

بیان موضوع: زمانی که زن طفلی را شیر می‌دهد، آن طفل بر وی حرام گردیده او مادر آن طفل می‌شود، و شوهرش پدر آن طفل. پس اگر طفل شیر خواره دختر باشد، بر شوهرش حرام می‌شود چرا که آن طفل دختر رضاعی وی است، و اگر طفل شیر خواره پسر باشد، شیر دهنده بر وی حرام می‌شود چرا که طفل، پسر رضاعی وی است.

و فرزندان زن شیر دهنده که از این شوهر اند چه پسر و چه دختر همه برادران و خواهران پدری و مادری طفل شیر خواره‌اند و فرزندان زن شیر ده که از غیر این شوهراند نیز برادران و خواهران مادری وی‌اند و فرزندان آن شوهر که از غیر این زن شیرده‌اند برادران و خواهران پدری وی می‌باشند.

و همچنین است حکم در فرزندان فرزندان (یعنی نوه‌های) هر دو طرف.

همچنان مادران زن شیرده، مادر بزرگان طفل شیر خواره‌اند از جهت مادر و مادران شوهر زن شیر ده، مادر بزرگان طفل شیر خواره‌اند از جهت پدر.

و برادران و خواهران زن شیر ده، دایی‌ها و خاله‌های طفل شیر خواره‌اند، و برادران و خواهران شوهر زن شیر ده، عموها و عمه‌های طفل شیر خواره‌اند.

اما دختران دایی‌ها، دختران خاله‌ها، دختران عموها و دختران عمه‌های رضاعی همه بر طفل شیر خواره حلال‌اند، همچنان که در نسب حلال می‌باشند.

و برای طفل شیر خواره جواز ندارد که با دخترانی که مادر شیرده‌اش آنها را شیر داده است، ازدواج نماید چرا که آنان خواهران رضاعی وی و دختران رضاعی مادر رضاعی وی می‌باشند.

اصل و قاعده این مسئله عبارت از آن است که هر آن دو کودکی که برپستان واحدی جمع شوند آن دو، برادران یا خواهران یا خواهر و برادر همدیگر می‌شوند.

در آمیختن شیر زن با چیزی دیگر:

هرگاه شیر زن شیر ده با چیز دیگری مخلوط شد مسئله دارای چند وجه آتی است:

۱ـ در صورتی که شیر با آب مخلوط شد، و شیر بر آب غالب بود نزد ابوحنیفه ﷺ تحریم بدان تعلق نمی‌گیرد. اما یاران ﷺ گفته‌اند: تحریم بدان تعلق می گیرد.

۲ـ در صورتی که شیر با دارو مخلوط شد و شیر بر دارو غالب بود، تحریم بدان تعلّق می گیرد اما چنانچه دارو غالب بود، تحریم بدان تعلّق نمی گیرد.

۳ـ هر گاه شیر زن با شیر گوسفندی مخلوط شد، چنانچه شیر گوسفند غلبه داشت، تحریم بدان تعلق نمی‌گیرد. ولی اگر شیر زن غلبه داشت، تحریم بدان تعلّق می گیرد.

۴ـ هر گاه شیر دو زن با هم مخلوط شد، نزد ابو حنیفه و ابو یوسف ﷺ تحریم به شیری تعلّق می گیرد که بیشتر بوده است، اما محمد ﷺ می گوید: تحریم به هر دو تعلّق می گیرد.

۵ـ هر گاه شیر با غذا مخلوط شد و آن غذا را آتش مساس کرد (یعنی با آتش حرارت داده شد)، پس چنانچه غذا غالب بود، تحریم بدان تعلّق نمی گیرد.

و اگر شیر بر غذا غالب بود، باز هم نزد ابو حنیفه ﷺ تحریم بدان واقع نمی‌شود، بر خلاف یاران که می گویند: تحریم بدان واقع می‌شود.

مسائل متفرقه مربوط به شیر خوارگی:

۱ـ هر گاه بعد از مرگ زن شیر ده از پستان وی شیر دوشیده شده و به کودک خورانده شد، تحریم بدان تعلق می گیرد.

۲ـ هر گاه از پستان های دختر باکره شیر فرود آمد و کودکی بدان شیر داده شد، تحریم بدان تعلّق می گیرد.

۳ـ هر گاه از پستانهای مردی شیر فرود آمد و کودکی بدان شیر داده شد تحریم بدان تعلّق نمی گیرد.

۴ـ هر گاه چند کودک از شیر یک گوسفند نوشیدند، تحریم بدان تعلّق نمی گیرد.

۵ـ هر گاه مرد با دختر صغیره ای ازدواج کرد و مادر آن مرد وی را شیر داد، آن دختر بر وی حرام می‌شود؛ زیرا آن دختر خواهر رضاعی وی شده است.

۶ـ هرگاه مردی با یک دختر کبیره و یک دختر صغیره ازدواج کرد و دختر کبیره، آن دختر صغیره را شیر داد، دختر کبیره مادر رضاعی دختر صغیره گردیده و هر دو بر شوهر حرام می‌شوند و نکاح هر دو باطل می‌گردد، و در صورتی که با دختر کبیره مقاربت نکرده بود، مهری برای وی نیست ولی برای دختر صغیره نصف مهر است.

البته در مسئله نگریسته می‌شود: هرگاه دختر کبیره این فساد را عمداً مرتکب گردیده بود، در آن صورت شوهر می‌تواند نصف مهری را که به دختر صغیره تاوان داده است از وی بگیرد ولی چنانچه این فساد را عمداً انجام نداده بود، نمی‌تواند نصف مهر دختر صغیره را از وی بستاند.

چگونگی اثبات شیر خوارگی:

ثابت شد که شیر دهی حرام کننده می‌باشد، بنابراین این موضوع از طریق اقرار، یا گواهی دو مرد یا گواهی یک مرد و دو زن، قابل اثبات است، اما گواهی یک مرد، یا گواهی زنان به تنهائی اثبات کنندهٔ حکم شیر خوارگی نیست.

کتاب طلاق

نبی کریم ﷺ فرموده‌اند:«أبغض الحلال الی الله عزوجل الطلاق – منفورترین حلال نزد الله عزوجل طلاق است».[1]

همچنان نبی کریم ﷺ فرموده‌اند: «ایما امرأة سألت زوجها طلاق من غیر بأس، فحرام علیها رائحة الجنة – هر آن زنی که بدون وجود مشکلی از شوهرش در خواست طلاق کرد، پس بوی بهشت بر وی حرام است».[2]

طلاق در لغت: از اطلاق گرفته شده و اطلاق به معنای رها ساختن، واگذاشتن و برداشتن قید است.

طلاق در اصطلاح شرع: عبارت است از گسستن رابطهٔ ازدواج، برداشتن قید نکاح و به پایان رساندن رابطهٔ زوجیت با الفاظ مخصوصی در حال – همچنان که در طلاق بائن واقع می‌شود – یا در آینده، یعنی بعد از گذشتن عدّه، همچنان که در طلاق رجعی واقع می‌شود.

۱ـ به روایت ابوداود در کتاب طلاق، باب فی کراهیة الطلاق (شمارة: ۲۱۷۸). و حاکم در کتاب الطلاق (۳/۲۷۹۴). و لفظ از ابوداود است.

۲ـ به روایت ابن ماجه در ابواب طلاق، باب کراهیة الخلع للمرأة (شمارة: ۲۰۵۵). و ابوداود در کتاب طلاق، باب فی الخلع (شمارة: ۲۲۲۶). و ترمذی در ابواب الطلاق و اللعان، باب ماجاء فی المختلعات، و ترمذی آن را حسن بر شمرده است(شمارة: ۱۱۸۷).

طلاق چه کسی واقع می‌شود و طلاق چه کسی واقع نمی‌شود؟

طلاق شوهر در صورتی که بالغ و عاقل باشد واقع می‌شود طلاق در حال خواب واقع نمی گردد.

بنابراین طلاق کودک، دیوانه و شخص خوابیده واقع نمی‌شود.

طلاق مُکْرَه - یعنی کسی بر طلاق دادن مجبور ساخته شده است - نیز واقع می‌شود. همچنان طلاق شخص مست واقع می‌شود. اما کرخی و طحاوی برآنند که طلاق مست واقع نمی‌شود.

طلاق شخص گنگ به اشاره واقع می‌شود.

انواع طلاق:

طلاق در اصل بر دو نوع است:

طلاق سنّت و طلاق بدعت:

طلاق سنّت:

طلاق سنّت بر دو نوع است

حسن، و احسن.

طلاق احسن (نیکوتر): آن است که مرد زنش را در طهری که با وی در آن مقاربت جنسی نکرده باشد، یک طلاق رجعی بدهد و آنگاه وی را واگذارد تا عدّه‌اش سپری شود.

طلاق حسن (نیکو): آن است که مرد زنش را در طهری که با وی در آن مقاربت جنسی نکرده یک طلاق رجعی بدهد، و باز در طهر دیگر طلاق رجعی دوم را بدهد و سپس در طهر سوم، طلاق سوم را بدهد.

باید یاد آور شویم که سنّت در طلاق از دو جهت است:

سنّت در وقت و سنّت در عدد

در سنّت عدد: زنی که با وی مقاربت (همبستری)انجام شده و زنی که هنوز با وی مقاربت صورت نگرفته است، با هم برابراند.

به این صورت که مرد زنی را که با وی مقاربت نموده، یا ننموده یک طلاق رجعی می‌دهد و سپس وی را وا می‌گذارد تا عدّه‌اش سپری شود.

اما طلاق حسن در زنی که با وی مقاربت انجام نشده است قابل تصوّر نمی‌باشد؛ زیرا او با یک طلاق، بائن (جدا) شده و در حق شوهر بیگانه می‌گردد. بناءً برای شوهرش ممکن نیست که بقیهٔ طلاق‌ها را بر او جاری گرداند.

اما سنّت در وقت: زن مقاربت شده و زنی که با وی مقاربت انجام نیافته در آن با هم تقاوت دارند؛ زیرا طلاق در هنگام حیض (عادت ماهیانه) در صورتی که زن مورد مقاربت قرار گرفته باشد، مکروه است اما طلاق دادن زنی که مقاربت با وی انجام نشده است در حالت حیض مکروه نمی‌باشد.

حکم زن یائسه و صغیره:

در صورتی که دختر به علت خرد سالی یا زن به علت بزرگسالی، حیض (عادت ماهانه) نمی‌شدند و مرد خواست تا وی را سه طلاق طبق سنّت بدهد، ترتیب آن چنین است که باید آن را یک طلاق داده و صبر کند تا یک ماه بگذرد، بعد از گذشت یک ماه وی را طلاق دوم بدهد و باز صبر کند تا ماهی دیگر بگذرد و آنگاه طلاق سوم را بدهد.

گفتنی است که طلاق دادن زن یائسه (ناامید از حیض) و دختر صغیره و زن حامله بدون قرار دادن فاصله زمانی بین مقاربت و طلاق جایز است.

در صورتی که زن حامله بود و مرد خواست تا وی را طبق سنّت طلاق دهد نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله باید بین هر دو طلاق، یک ماه فاصله زمانی قرار دهد، اما امام محمد رحمه الله می‌گوید: طلاق سنّت در حق وی دادن یک طلاق در میان هر

فاصله است نه دادن دو طلاق.

طلاق بدعت:

طلاق بدعت نیز بر دو نوع است؛

طلاق بدعت در وقت و طلاق بدعت در عدد.

طلاق بدعت در وقت: آن است که زن مقاربت شده را در حالت حیض (عادت ماهیانه) یا در طهری که با وی در آن مقاربت کرده است، طلاق دهد.

طلاق بدعت در عدد: آن است که زن را به یک کلمه سه طلاق بدهد، مثل اینکه به وی بگوید: تو سه طلاق هستی. همچنین اگر او را در یک طهر سه طلاق داد، این بدعت است. اما هرگاه چنین کرد، طلاق واقع شده و زنش از وی بائن (جدا) می‌شود و او شخصی است نافرمان و عاصی. همچنان در صورتی که مرد زنش را در حال حیض (عادت ماهیانه) طلاق داد، طلاق واقع می‌شود. اما برای مرد مستحب است که به زنش در صورتی که قبلاًمقارت با وی انجام شده باشد، رجوع نموده و سپس چون از عادت ماهیانه پاک شد، آنگاه حیض شد و از حیض پاک گردید او مخیر است که اگر می‌خواهد وی را طلاق دهد و اگر می‌خواهد او را نگه دارد.

طلاق صریح و کنایه:

طلاق به دو قسم است: طلاق صریح و طلاق کنایه؛

طلاق صریح: آن است که طلاق را با لفظی که از واژهٔ «طلاق» مشتق شده باشد واقع گرداند، مثل اینکه بگوید: «تو طلاق هستی»، «تو طلاق داده شده هستی» و «من تو را طلاق دادم».

پس با این الفاظ طلاق رجعی واقع می‌شود، در صورتی که یک یا دو بار طلاقش دهد. البته با این سخن مرد: «تو طلاق هستی» و مانند آن از الفاظ، جز یک طلاق واقع نمی‌شود هر چند مرد بیشتر از یک طلاق را نیت داشته باشد، البته وقوع این یک

طلاق نیاز به نیّت هم ندارد چرا که لفظ طلاق خود بر مراد گوینده‌اش صراحت دارد.

اما در صورتی که صیغه مصدر را با این الفاظ همراه و پیوسته گردانید، مثلاً گفت: «انت طالق طلاقا – تو طلاق هستی به طلاق دادنی». یا گفت:«انت طلاق الطلاق - تو طلاق طلاق دادن هستی»یا تنها صیغهٔ مصدر را ذکر کرد و گفت:«أنت الطلاق - تو طلاق دادن هستی». پس حکم این الفاظ نیز مانند الفاظ پیش است، مگر با این تفاوت که اگر مرد با ذکر این الفاظ نیت طلاق را نداشت یک طلاق رجعی واقع می‌شود و اگر نیت دو طلاق را داشت باز هم جز یک طلاق واقع نمی‌شود، ولی اگر نیّت سه طلاق را داشت، نیتش صحیح است و هر سه طلاق واقع می‌شود.

همراه نمودن طلاق با وصفی از اوصاف:

هر گاه طلاق را با نوعی از زیادت و شدّت توصیف کرد، آن طلاق بائن است، مثل اینکه بگوید:«انت طالق بائن - تو طلاق بائن هستی». یا: «أنت طالق أشدّ الطلاق - تو طلاقی هستی که شدید ترین طلاق است». یا: «أنت طالق أفحش الطلاق - تو طلاقی هستی که زشت ترین طلاق است». یا: «أنت طالق طلاق الشيطان - تو طلاقی هستی که طلاق شیطان است». یا: «أنت طالق طلاق البدعة - تو طلاقی هستی که طلاق بدعت است». یا: «أنت طالق كالجبل - تو طلاقی هستی مانند کوه». یا: «أنت طالق ملأ البيت – تو طلاقی هستی به پری این خانه».

قسم دوم: طلاق کنایه است.

کنایه: این است که مرد طلاق را به الفاظی واقع گرداند که بر جدایی، قطع و حرمت دلالت می کنند و در اصل برای طلاق وضع نشده‌اند، هر چند که احتمال طلاق و غیر طلاق را دارند.

کنایات بر سه قسم است:

اول: آنچه که فقط صلاحیت پاسخ دهی را دارد نه صلاحیت ردّ را. مثل اینکه مرد

به زنش بگوید: کار تو به دست خود تو است». «تو مختار هستی». «عدّه خود را بشمار». «رحم خویش را پاک گردان». «تو یک هستی». «تو آزادی». «من تو را رها کردم». «من از تو جدا شدم».

دوم: آنچه که هم صلاحیت جواب را دارد، هم صلاحیت ردّ را، و برای دشنام و نفرین کار برد ندارد، مثل اینکه مرد بگوید: «بیرون شو». «از اینجا برو». «برخیز». «چادرت را بر سرت کن». « از من در پرده قرار گیر». «خود را بپوشان». «از اینجا انتقال کن». «از اینجا حرکت کن». «از اینجا دور شو».

سوم: آنچه که هم صلاحیت جواب را دارد، هم صلاحیت دشنام دهی را، اما صلاحیت ردّ را ندارد، مثل اینکه مرد بگوید: «تو خالی هستی»، «تو بیزار هستی»، «تو حرام هستی»، «تو جدا هستی».

حالات نیز سه گونه است:

اول: حالت رضا.

دوم: حالت مذاکرهٔ طلاق، مثل حالتی که در آن زن از شوهر طلاق خویش را بخواهد.

سوم: حالت خشم و غضب.

بناءً در حالت رضا: طلاق به هیچ یک از کلّ این الفاظ واقع نمی‌شود جز به نیّت شوهر.

اما در حالت مذاکرهٔ طلاق: طلاق در قسم اول و قسم سوم واقع می‌شود، اما در قسم دوم طلاق واقع نمی‌شود. جز به نیت شوهر. و آن عبارت از الفاظی است که هم صلاحیت جواب را دارند و هم صلاحیت ردّ را.

و اما در حالت خشم و غضب: طلاق به قسم اول واقع می‌شود و آن در الفاظی است که فقط صلاحیت جواب را دارند نه غیر آن را. ولی در مورد دو قسم اخیر، مرد مورد تصدیق قرار می گیرد، هرگاه منکر ارادهٔ طلاق گردید.

تقسیم الفاظ کنایات به اعتبار رجعت و بینونت:

از مسائل قبل که بگذریم، الفاظ کنایه به اعتبار رجعت و بینونت به دو قسم تقسیم می‌شوند:

اول: آنچه که در صورت داشتن نیت طلاق بدان طلاق رجعی واقع می‌شود، و بیش از یک طلاق رجعی هم بدان واقع نمی‌شود؛ هر چند شوهر نیت دو یا سه طلاق را داشته باشد. این الفاظ در مجموع سه لفظ‌اند: یکی لفظ: «اعتدی – عدّه بشمار». دوم لفظ: «استبرئی رحمک – رحم خویش را (از نطفهٔ من) پاک کن». و سوم لفظ: «انت واحدة – تو یکی هستی».

دوم: بقیه الفاظ کنایه: پس در صورتی که بدانها نیت طلاق را داشت، یک طلاق بائن واقع می‌شود، و در صورتی که نیت سه طلاق را داشت بدانها سه طلاق واقع می‌شود، اما در صورتی که بدانها نیت دو طلاق را داشت، یک طلاق واقع می‌شود.

طلاق به وسیلهٔ نامه و تلفن:

طلاق به وسیلهٔ نامه واقع می‌شود در صورتی که نامه مرسوم (عنوان شده) و واضح باشد.

منظور ما از واضح بودن نامه این است که نوشته بر چیزی مرقوم یافته باشد که فهم و قرائتش ممکن باشد؛ مثل اینکه نوشته بر کاغذ یا زمین صورت گرفته باشد.

پس اگر نوشته واضح و آشکار نبود؛ بدین صورت که مثلاً بر روی آب یا بر هوا نوشته شده بود طلاق بدان واقع نمی‌شود. منظور از مرسوم بودن این است که دارای عنوان باشد، مانند آنچه که به یک شخص غائب نوشته می‌شود. پس اگر اینگونه بود، طلاق واقع می‌شود، چه شوهر نیت طلاق را داشته باشد و چه نداشته باشد. و اگر نامه مرسوم نبود، طلاق واقع نمی‌شود مگر اینکه شوهر بدان نیت طلاق را داشته باشد. و اگر نامه را به این عبارت نوشت: «إما بعد! بدانکه تو طلاق هستی». طلاق همانگونه که نوشته است واقع می‌شود و عدّه از وقت نوشتن نامه بر زن لازم می‌شود. و اگر به این

عبارت نوشت: «وقتی این نامه ام به تو رسید، تو طلاق هستی». و سپس نامه به دست زنش رسید، طلاق واقع می‌شود، هر چند زن آن نامه را نخوانده باشد و از وقت رسیدن نامه به وی، عدّه نیز بر وی لازم می‌شود. و در صورتی که شوهر بر نوشتن طلاق زنش به وسیله لت و کوب و حبس تحت فشار قرار داده شد، و تحت فشار و اکراه طلاق وی را نوشت، طلاق واقع نمی‌شود.

و طلاق با تلفن و موبایل (تلفن همراه) واقع می‌شود در صورتی که شوهر بدان اقرار داشته باشد، اما اگر منکر طلاق دادنش بود، طلاق واقع نمی‌شود مگر اینکه نزد، زن مدرک و بیّنه ای بر طلاق دادنش وجود داشته باشد.

اضافه‌های طلاق

در صورتی که طلاق را به مجموعهٔ وجود زن نسبت دهد طلاق واقع می‌شود. مثل اینکه بگوید: » تو طلاق هستی». یا «زن من طلاق است». یا «زینب طلاق است» در صورتی که نام زنش زینب باشد. همچنین طلاق واقع می‌شود در صورتی که آن را به عبارتی نسبت دهد که بیانگر مجموعهٔ وجود زن است. مثل اینکه بگوید: «رقبتك طالق ـ رقبهٔ تو طلاق است». یا «عنقك طالق – گردن تو طلاق است». یا «روحك طالق – روح تو طلاق است». یا«بدنت یا جسمت یا چهره ات طلاق است».

در صورتی که بخش شایع و گسترده از وجود وی را طلاق دهد همچنان طلاق واقع می‌شود، مثلاً بگوید: نیمهٔ بدنت طلاق است، یا یک سوم بدنت طلاق است. اما اگر گفت: «دستت یا پایت طلاق است» طلاق واقع نمی‌شود. و اگر زنش را با لفظ نصف یا ثلث طلاق داد، یک طلاق واقع می‌شود.

تعلیق طلاق:

در صورتی که طلاق را به شرط معلّق ساخت، طلاق به دنبال وقوع شرط واقع می‌شود، مثل اینکه به زنش بگوید: «اگر به آن خانه داخل شدی طلاقی». پس طلاق

در هنگامی که به خانه داخل شود واقع می‌شود نه قبل از آن. البته تعلیق طلاق صحیح نیست مگر اینکه: سوگند خورنده مالک طلاق باشد، یا آن را به سوی مالکش نسبت دهد. بنابراین اگر به زن بیگانه ای گفت:«اگر به‌آن خانه داخل شدی طلاق هستی»، و بعداً با آن زن ازدواج کرد و آن زن داخل خانه شد، طلاق واقع نمی‌شود چرا که مرد در هنگام تعلیق، مالک طلاق نبوده و آن را به ملکش نیز منسوب نساخته است. اما اگر طلاق را به ملک خویش مضاف گردانید، مثلاً گفت:«اگر با تو ازدواج کردم تو طلاق هستی» طلاق در صورت ازدواج با آن زن واقع می‌شود. و هر گاه شوهر گفت: «اگر تو مرا دوست داری یا از من تنفر داری، طلاقی» و زن هم در مقابل گفت:«من تو را دوست دارم یا از تو متنفرم» در این صورت طلاق واقع می‌شود، هر چند در قلب زن خلاف آن چیزی که اظهار داشته است وجود داشته باشد.

الفاظ شرط:

الفاظ شرط در عربی عبارتند از «إن» و «اذا» و «اذما» و «کل» و «کلما» و «متی» و «حیثما» ترجمهٔ فارسی این کلمات عبارت است از:«اگر»، «هنگامی که»، «آن زمانی که»،«هر باری که»، «هر آن وقتی که»، «هر وقتی که»، «در هر جایی که».

پس در همهٔ این الفاظ چنانچه شرط تحقق یافت، سوگند واقع شده و طلاق نیز واقع می گردد مگر در لفظ «کلما -هر آن گاهی که»؛ زیرا در صورتی که به زنش گفت:«کلما دخلت الدار فانت طالق -هر آن وقتی که تو به منزل داخل شدی پس طلاق هستی»، در این صورت طلاق با تکرار شرط، تکرار می‌شود تا آنکه سه طلاق واقع شود، سپس اگر با آن زن بعد از این ماجرای سه طلاق، ازدواج کرد و باز آن شرط تکرار شد، دیگر چیزی واقع نمی‌شود. و در صورتی که بعد از یمین (سوگند) مالکیت طلاق زائل شد، بدین صورت که طلاق زنش را بر چیزی معلق ساخت و سپس او را در حال، طلاق داد (به صیغه تنجیز -حال) و آن زن بائن گردید و سپس مجدداً با وی ازدواج کرد، پس اگر شرط در ملک واقع گردید یعنی بعد ازدواج با

وی، سوگند تحقق یافته و طلاق واقع می‌شود. اما اگر شرط در غیر ملک وجود پیدا کرد، یمین (سوگند) تحقق یافته و چیزی واقع نمی‌شود.

اختلاف زن و شوهر در وجود شرط:

در صورتی که زن و شوهر در وجود شرط اختلاف نظر پیدا کردند، به این ترتیب که یکی از آنها گفت:«شرط وجود پیدا کرده است»، و دیگری گفت: «شرط وجود پیدا نکرده است»، پس سخن، سخن شوهر می‌باشد اما بینه معتبر است، بینه (مدرک ارائه شده) توسط زن است. اما در صورتی که شرط جز از جانب زن دانسته نمی‌شد دراین حالت سخن معتبر، سخن زن است در حق نفس خودش، مثل اینکه شوهر برایش بگوید:«اگر حیض (عادت ماهیانه) شدی، طلاقی» و زن بگوید:«من حیض شدم»، در این صورت طلاق می‌شود. و اگر شوهر به زنش گفت: «در صورتی که حیض شدی، طلاق هستی و فلان زن نیز همراه تو طلاق است». و زن گفت: «من حیض شدم»، خود این زن طلاق می‌شود نه فلان زن که از وی نام برده است. و در صورتی که شوهر به زنش گفت: «در صورتی که حیض شدی، طلاق هستی»، و زن خون دید، طلاق واقع نمی‌شود تا آنکه خون سه روز جریان پیدا کند، چرا که اقل مدّت حیض سه روز است، بنابراین در صورتی که خون قبل از سه روز قطع شد، حیض به شمار نمی‌رود،و چون سه روز به اتمام رسید و خون هم جاری بود، در آن صورت به وقوع طلاق از هنگامی که حیض شده است حکم می‌کنیم، چرا که در صورت استمرار یافتن جریان خون تا سه روز مشخص گردیده است که از همان ابتداء دیدن خون، زن حیض بوده است. و اگر برای زنش گفت: «اگر یک حیض شدی در آن صورت طلاق هستی». طلاق واقع نمی‌شود تا زن از حیضش پاک شود.

❁ استثناء طلاق ❁

اگر شخصی به زنش گفت:«انت طالق ان شاء الله ـ تو طلاق هستی اگر خداوند

بخواهد»، و ان شاء الله را متصل گفت، طلاق واقع نمی‌شود و اگر گفت:«انت طالق – تو طلاق هستی» و سکوت کرد. اما بعد از سکوت گفت:«ان شاءالله» طلاق واقع می‌شود. و اگر به زنش گفت:«أنت طالق ثلث الا واحدة – تو سه طلاق هستی مگر یک طلاق»، دو طلاق واقع می‌شود. و اگر گفت:«أنت طالق ثلاثا الا ثنتین – تو سه طلاق هستی مگر دو طلاق» یک طلاق واقع می‌شود.

عدد طلاق‌ها:

طلاق کنیز، دو طلاق و عدهٔ آن دو حیض است؛ چه شوهرش شخص آزادی باشد چه برده. و طلاق زن آزاد، سه طلاق است، چه شوهرش آزاد باشد و چه برده.

طلاق زنی که با وی مقاربت جنسی صورت نگرفته است:

اگر مرد زنش را قبل از آن که با وی مقاربت کند در یک جمله سه طلاق داد، مثلاً گفت:«تو سه طلاق هستی». هر سه طلاق بر وی واقع می‌شود. اما اگر طلاق را متفرق ساخت؛ مثلاً گفت: تو طلاق هستی، تو طلاق هستی، تو طلاق هستی. زن با طلاق اول بائن(جدا) گردیده و طلاق دوم و سوم واقع نمی‌شود. و اگر به زنی که هنوز با وی مقاربت نکرده است گفت:«تو یک و یک طلاق هستی، بر وی یک طلاق واقع می‌شود.

همچنان یک طلاق واقع می‌شود چنانچه به او گفت:«تو یک طلاق هستی قبل از یک طلاق». یا گفت:«تو یک طلاق هستی که بعد از آن یک طلاق است.»

به خلاف صورتی که در آن بگوید: «تو یک طلاق هستی» که قبل از آن طلاق یک طلاق دیگر نیز هست. یا گفت:«تو یک طلاق هستی»، بعد از یک طلاق یا همراه یک طلاق یا همراه آن یک طلاق دیگر نیز هست، در این صورت دو طلاق واقع می‌شود.

نسبت دادن طلاق به زمان یا مکان:

هر گاه طلاق را به شهر معینی نسبت داد و مثلاً گفت:«تو طلاق هستی در مکه»، پس آن زن در حال طلاق است، در هر شهر و سرزمین که باشد. به خلاف این صورت که بگوید:«تو طلاق هستی زمانی که وارد مکه شوی»، پس در این صورت طلاق نمی‌شود تا وارد مکه نشود، چرا که این جملهٔ وی در معنای تعلیق طلاق است.

و زمانی که گفت: »تو طلاق هستی فردا، با سپیده صبح دوم (صبح صادق) فردا طلاق بر وی واقع می‌شود.

❋ باب تفویض طلاق ❋

تفویض (سپردن) طلاق دارای چهار فصل است:

۱ـ اینکه به زنش بگوید:«أمرك بيدك – کار تو به دست خود تو است».

۲ـ اینکه به زنش بگوید: «اختاری – اختیار خود را داری».

۳ـ اینکه به زنش بگوید: «انت طالق ان شئت – تو طلاق هستی اگر بخواهی».

۴ـ اینکه به زنش بگوید: «طلّقی نفسك – خودت را طلاق کن».

اما فصل اول بر دو نوع است

نوع اول: اینکه به زنش بگوید: کار تو مطلقاً به دست خود تو است. و این سپردن را به وقت معیّنی هم مقید نسازد و بدان ارادهٔ طلاق را داشته باشد. در این صورت، کار و اختیار زنش به دست خود وی است و طلاق هم به خود زن مفوض گردیده و زن در همان مجلس هر چند طولانی هم بشود مالك طلاق دادن است.

در صورتی که کار و اختیار وی به دست خود وی گردید، پس اگر در همان مجلس نفس خود را انتخاب کرد، یك طلاق بائن واقع می‌شود مشروط به آنکه شوهر بدان یك طلاق را اراده داشته باشد یا دو طلاق را. همچنان در صورتی که زن گفت: «من نفس خود را طلاق دادم»، یا «خود را بائن نمودم»، یا «من از تو طلاق شونده یا بائن هستم». اگر مرد با آن ارادهٔ سه طلاق را داشت، سه طلاق واقع می‌شود؛

زیرا این لفظ از الفاظ کنایات است و حکم الفاظ کنایات در جای آن گذشت اما در صورتی که از زن، سخن یا فعلی دیده شد که بر روی گردانی وی از انتخاب نفس خود دلالت می‌کرد؛ مثلاً نشسته بود و از جای خود بر خاست. یا ایستاده بود و سوار مرکب شد، یا مانند آن، پس در این صورت خیار (اختیار) وی باطل است و امر و اختیار از دست وی خارج می‌شود.

نوع دوم: این است که امر و اختیار زن را موقتاً به وی بسپارد، مثلاً بگوید: امر و اختیار تو به دست تو است به مدت یک روز یا یک ماه در این صورت اختیار زن در همان زمان مقرر به دست خود وی است و با رویگردانی از این سخن در همان مجلس، اختیارش باطل نمی‌شود.

فصل دوم: اما در صورتی که به زنش بگوید: «اختیار خود را داری». پس جواب در تمام احکام مانند جوابهای فصل اول است در تمام احکام مگر در دو جا:

۱ـ در صورتی که شوهر بدان سه طلاق را اراده داشته باشد، واقع نمی‌شود به خلاف فصل اول، زیرا لفظ «اختیاری ـ اختیار خود را داری» از الفاظ طلاق نیست، بلکه در واقع تفویض طلاق به لفظی است که مقتضی تکرار نمی‌باشد.

۲ـ ذکر نفس در یکی از دو کلام، حتمی است. مثلاً شوهر بگوید: اختیار نفس خود را داری، و زن در مقابل بگوید: «اختیار کردم» یا شوهر بگوید: «مخیر هستی» و زن در مقابل گفت: «نفس خود را اختیار کردم» به خلاف آنکه مرد بگوید: «اختیار داری» و زن هم بگوید: «اختیار کردم». که در این صورت چیزی واقع نمی‌شود.

فصل سوم: زمانی که شوهر گفت: «تو طلاق هستی اگر بخواهی» جواب در آن نیز مانند جواب فصل اول است. فرق بین دو فصل این است که اگر زن در این فصل گفت: «خواستم»، یک طلاق رجعی واقع می‌شود. هر چند شوهر بیش از یک طلاق اراده داشته باشد. به خلاف فصل اول که طلاق آنجا، طلاق بائن واقع می‌شد و هر گاه شوهر سه طلاق اراده می‌داشت، هر سه طلاق واقع می‌شد.

فصل چهارم: هر گاه شوهر گفت: «نفس خود را طلاق ده»، جواب درآن نیز مانند

جواب فصل سوم است، مگر در صورتی که شوهر نیت سه طلاق را داشته باشد و زن هم خود را طلاق داده باشد سه طلاق واقع می‌شود.

احکام طلاق رجعی، طلاق بائن و طلاق مغلّظ

طلاق رجعی:

هر گاه مرد زنش را یک یا دو طلاق رجعی داد، می‌تواند در عدّهٔ زنش به وی مراجعه نماید؛ چه زن به این رجعت راضی باشد و چه نباشد.

رجعت: این است که به زنش بگوید: به تو مراجعه کردم یا من به زنم مراجعه کردم.

همچنان رجعت مرد به زن از راه عملی هم صحیح می‌شود؛ به اینکه با وی مقاربت کند، یا وی را ببوسد، یا وی را به شهوت لمس کند، یا با شهوت به فرجش نظر کند. اما برای مرد مستحب است که بر رجعت خود گواه بگیرد، لیکن اگر گواه هم نگرفت رجعتش صحیح است. و زمانی که عدّه سپری شد، و پس از آن شوهر گفت: «من به وی در عدّه رجوع نموده بودم». و زن هم وی را تصدیق کرد، این رجعت صحیح به حساب می‌آید، اما اگر زن وی را تکذیب کرد، پس قول، قول زن است و نزد ابوحنیفه ﷺ بر وی سوگندی هم نیست. و هر گاه خون حیض سوم پس از ده روز عادت ماهیانه قطع شد، رجعت نیز قطع می‌شود، و عدّه‌اش سپری گردیده است هر چند غسل نکرده باشد. اما اگر خون حیض (عادت ماهیانه) در کمتر از ده روز قطع شد، رجعت قطع نمی‌شود تا آنکه غسل کند، یا وقت یک نماز بر وی بگذرد، یا تیمم کند و نماز بخواند نزد ابو حنیفه و ابویوسف ﷺ اما محمد(رح) بر آن است که: چون زن تیمم کرد، رجعت قطع گردیده است هر چند که نماز نخواند.

گفتنی است که زن طلاق داده شدهٔ رجعی می‌تواند بر شوهر سرک کشیده آرایش کند، مگر برای شوهرش مستحب است تا بدون اجازه‌اش بر وی وارد نشود و

حتی صدای کفش‌هایش را هم نشنود. البته طلاق رجعی، مقاربت جنسی را حرام نمی‌گرداند تا آن گاه که زن طلاق داده شده در عدّه باشد.

طلاق بائن:

طلاق بائن مقاربت جنسی را حرام می‌گرداند، و اگر طلاق بائن کمتر از سه طلاق ـ یعنی یک یا دو طلاق بود ـ مرد می‌تواند هم در عدّه و هم بعد از سپری شدن عدّه‌اش با وی ازدواج نماید.

طلاق مغلظ یعنی طلاق سه گانه:

اگر زن آزاد را سه طلاق یا کنیز را دو طلاق داد، آن طلاق مغلظ است، و دیگر آن شوهر برای او روا نیست تا آنکه زن با شوهری غیر از وی به نکاحی صحیح، بعد از سپری شدن عدّه ازدواج نموده و با وی مقاربت جنسی نماید، سپس طلاقش داده یا بمیرد و عدّه‌اش سپری شود. و کودک مراهق (قادر به ممارست جنسی) در حلال ساختن برای شوهر اول مانند شخص بالغ است. و در صورتی که شخص با زن سه طلاقه به شرط حلال سازی برای شوهر اول نکاح کرد، آن نکاح مکروه است اما اگر وی را بعد از مقاربت با وی طلاق داد، برای شوهر اول حلال می‌شود.

هر گاه مرد زنش را یک یا دو طلاق داد و عدّه‌اش سپری شد و با شوهر دیگری ازدواج کرد و آن شوهر با وی مقاربت نمود، و سپس به شوهر اول بازگشت، حق سه طلاق بار دیگر به شوهر اول بر می‌گردد (نزد ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله) اما نزد محمد (رح) حق دو یا یک طلاق ـ نظر به اختلاف حالت ـ به وی بر می‌گردد. و در صورتی که طلاق سه طلاق بود، و شوهر اول بعد از تحلیل (حلال سازی) مجدداً با وی نکاح کرد، به اتفاق فقهاء حق هر سه طلاق به شوهر اول بر می‌گردد؛ زیرا شوهر دوم کمتر از سه طلاق را ویران می‌سازد چنانکه نزد ابوحنیفه و ابویوسف سه طلاق را ویران می‌گرداند اما نه نزد محمد (رح)؛زیرا نزد او شوهر دوم کمتر از سه طلاق را ویران

نمی گرداند.

در صورتی که مرد زنش را سه طلاق داد و زن گفت: «عده ام سپری شده است و من با شوهر دیگری ازدواج نمودم و شوهر دوم با من مقاربت نموده و طلاقم داده است و عدّه ام سپری شده است» و مدّت نیز این ادعا را برتابد و احتمال آن را داشته باشد، در این صورت برای شوهر اول جایز است تا وی را تصدیق؛ کند در صورتی که گمان غالب وی این باشد که زن در ادعایش راستگو است.

باب در بیان احکام ایلاء

الله متعال می‌فرماید: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ ـ برای مردانی که از زنان خود ایلاء می کنند انتظار کشیدن چهار ماه است.»[1]

معنی ایلاء:

ایلاء مصدر آلی یولی ایلاء و در لغت به معنای سوگند است.

در اصطلاح شرع: ایلاء عبارت از سوگند بر ترک مقاربت زن در مدت مخصوص؛ به نحوی که امکان مقاربت جنسی برای مرد جز با سوگند شکستن که بر وی به سبب سوگندش لازم می‌شود امکان پذیر نباشد.

گفتنی است که در جاهلیت ایلاء طلاق بود اما شرع شریف آن را طلاق معلّق گردانید. یعنی طلاق معلق به ترک مقاربت زوجه در آن مدت مخصوص؛ اگر در آن مدت مخصوص مقاربت کرد، طلاق از بین می‌رود و اگر مقاربت نکرد طلاق واقع می‌شود.

رکن ایلاء:

رکن ایلاء در اصطلاح شرع عبارت است از لفظی مؤکد ساخته شده به وسیلهٔ

۱ـ سورة بقره / ۲۲۶.

سوگند بر ترک مقاربت جنسی؛ مانند این سخن مرد: «سوگند به خدا جل جلاله که به تو نزدیکی (همبستری) نمی‌کنم». یا می‌گوید: «سوگند به خدا جل جلاله که با تو مقاربت جنسی (جماع) نمی‌کنم». یا می‌گوید: «سوگند به خدا جل جلاله که مدت چهار ماه با تو مقاربت جنسی نمی‌کنم یا به تو نزدیک نمی‌شوم». البته بر الفاظ دیگری نیز که بر مقاربت جنسی دلالت می‌کنند عین همین حکم مترتب می‌شود. مثلاً اگر الفاظی را مانند: با تو همبستر نمی‌شوم، به تو نمی‌رسانم یا امثال آن را به کار گیرد. اگر لفظی را که مرد به کار می‌گیرد در دخول و مقاربت جنسی کاربرد داشت، در کار برد آن لفظ نیاز به نیّت وجود ندارد، اما چنانچه لفظ محتمل چند معنی بود، نیاز به نیت وجود دارد.

حکم ایلاء:

هر کس از زنش ایلاء کرد، اگر با زنش در چهار ماه مقاربت کرد، سوگندش شکسته شده و کفاره بر وی لازم می‌گردد و آنگاه ایلاء ساقط می‌شود. اما اگر به وی مقاربت نکرد تا چهار ماه گذشت در این حال یک طلاق بائن واقع می‌شود. این در صورتی است که بر ترک نزدیکی به زنش به مدت چهار ماه سوگند خورده باشد. اما اگر سوگند خورد که به طور ابد به همسرش نزدیکی جنسی نمی‌کند، مثل اینکه گفت: «سوگند به اللهأ که به تو نزدیک نمی‌شوم» در این صورت سوگندش باقی است. به این ترتیب که اگر بار دوم با وی ازدواج کرد، حکم ایلاء مجدداً برمی گردد و باز اگر با وی مقاربت جنسی انجام داد کفاره بر وی لازم می‌شود، و اگر با وی مقاربت انجام نداد با گذشت چهار ماه یک طلاق دیگر واقع می‌شود، و همچنین است مسئله در بار سوم ازدواج با وی.

اما چنانچه زن بعد از ازدواجش با شوهر دیگر مجدداً با ایلاء کننده ازدواج کرد، با آن ایلاء دیگر طلاقی واقع نمی‌شود، اما سوگندش به حال خود باقی است و هرگاه با وی مقاربت کرد، از سوگندش کفاره بدهد. اما اگر شوهر بر ترک نزدیک جنسی

به زنش به کمتر از مدت چهار ماه سوگند خورد در آن صورت او ایلاء کننده نیست.

حکم عدم قدرت بر رجوع به زن:

اما چنانچه ایلاء کننده بیمار بود و قادر به رجوع مقاربت با زنش نبود، یا زن بیمار بود و امکان مقاربت جنسی با وی وجود نداشت، یا بین زن و مرد چنان فاصله مکانی وجود داشت که مرد نمی‌توانست در مدت ایلاء به زنش برسد، پس رجوع وی به زنش این است که با زبان خود بگوید: «رجوع کردم». یعنی به زن خویش و اگر این سخن را گفت، ایلاء ساقط می‌شود. ولی چنانچه در خلال همین مدت چهار ماه مرد سالم شد، آن رجوع لفظی بِاطل گردیده و رجوع وی به مقاربت جنسی (جماع) صورت می گیرد نه به سخن.

❋ در بیان احکام خلع ❋

الله متعال فرموده است: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ـ اگر می ترسیدید که زن و مرد حدود الله را بر پا نمی دارند پس گناهی بر آن دو نیست در آنچه که زن بدان فدیه می‌دهد».[۱]

معنی خلع:

خلع در لغت: به معنای کشیدن است، گفته می‌شود: خلعت النعل خلعا – کفش را از پایم کشیدم، و اسم آن خلع به ضم خاء است.

خلع در اصطلاح شرع عبارت است از: از بین بردن ملک نکاح به لفظ خلع یا آنچه به معنای آن می‌باشد. که موقوف بر قبول زن است.

احکام خلع:

هرگاه بین زن و شوهر اختلاف واقع شد و آن دو از آن بیم داشتند که حدود الله را

۱ـ سوره بقره /۲۳۹.

بر پا نمی‌دارند و از جانبی شوهر راضی نمی‌شد که زنش را بدون دریافت چیزی طلاق بدهد در این صورت مشکلی برای زن وجود ندارد که خودش را از این شوهر در قبال مالی که وی را بدان خلع می‌نماید، رها گرداند. و در صورتی که هر دو بر خلع در قبال مال مخصوص راضی شدند و شوهر گفت با تو بر این مقدار مال، یا بر فلان مال مخالعه کردم، بدان یک طلاق بائن واقع می‌شود و پرداخت مال هم بر زن لازم است. اما باید خاطر نشان ساخت که اگر سرپیچی و نافرمانی و مشکل و بحران حاصل در ازدواج (نشوز) از جانب شوهر بود، برایش حلال نیست که چیزی از زن در قبال خلع وی بگیرد بلکه بر وی لازم است تا زن را بدون عوض طلاق دهد، چرا که الله متعال فرموده است: «وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ـ و اگر تصمیم گرفتید که همسران دیگری به جای همسران خود انتخاب کنید، و مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته‌اید چیزی از آن را پس نگیرید».[۱]

اما چنانچه نشوز (سرپیچی و نافرمانی و مشکل) از جانب زن بود، در این صورت برای شوهر جواز دارد تا آنچه را که به زن به عنوان مهر داده است باز پس گیرد ولی برای وی مکروه است که بیشتر از آنچه به زن داده است از وی بگیرد. لیکن مسئله از نظر قضائی فرق می‌کند؛ زیرا آن دو بر هر چه به عنوان بدل خلع توافق نمودند هر چند بیشتر از مهر هم باشد حکم به پرداخت آن می‌شود و زن به پرداخت آن به شوهر مأمور است.

بدل خلع:

هر آنچه که به دلیل حرام بودن نمی‌تواند مهر واقع شود مانند شراب، خوک، گوشت مردار و خون ـ همچنان جواز ندارد که بدل خلع باشد، لیکن در صورتی که شوهر این اشیاء حرام را به عنوان بدل خلع پذیرفت، جدایی بین آنها واقع شده و

۱ـ نساء / ۲۰.

پرداخت چیزی دیگر هم بر زن نیست.

فرق بین طلاق بر مال و خلع:

باید یادآور شد که طلاق دادن در ازای دریافت مال از زن، از نظر احکام خود همانند خلع است، پس اگر مرد زنش را در قبال دریافت مثلاً یک ملیون ریال طلاق داد و زن هم پذیرفت، طلاق واقع شده و پرداخت آن بر زن لازم است و طلاق، بائن واقع می‌شود هم چنانکه قبلاً این موضوع را در احکام خلع بیان کردیم. لیکن میان این مسئله با خلع یک فرق وجود دارد و آن این است که: هرگاه خلع در ازای عوضی که فاقد قیمت است واقع شد ـ مانند خلع در ازای شراب و خوک ـ در این صورت پرداخت عوض بر زن واجب نیست و طلاق بائن واقع می‌شود؛ زیرا خلع از کنایات طلاق است. اما طلاق در ازای عوضی که قیمتی ندارد، سبب بطلان طلاق بائن گردیده و طلاق رجعی واقع می‌شود، زیرا کاربرد لفظ صریح در طلاق، به طلاق رجعی می‌انجامد و آن طلاق به خاطر عوض دریافتی، بائن می گردید، پس حالا که عوض باطل شده است، طلاق هم رجعی واقع می‌شود نه بائن. در حالی که کاربرد لفاظ خلع به علت قرار داشتن آن در مجموعۀ الفاظ کنایه منجر به طلاق بائن می گردد. گفتنی است که نزد ابوحنیفه (رح) خلع هر حقّی را که هر یک از زن و شوهر از حقوق متعلق به نکاح بر همدیگر دارند، ساقط می گرداند به جز نفقۀ عدّه را.

و همچنین است حکم، نزد امام ابوحنیفه(رح) در صورتی که طلاق به صیغۀ «مبارأة» باشد یعنی: به صیغۀ اعلام بیزاری از زن.

معنی مبارات

مبارات این است که مرد بگوید: از نکاحی که بین من و تو است بیزارم و برائت جستم، و زن هم بپذیرد.

اما ابویوسف ﷺ بر آن است که: مبارات تمام حقوق زوجیت را ساقط می گرداند

ولی خلع همهٔ حقوق وی را ساقط نمی‌گرداند. اما امام محمد ﷺ می‌گوید: نه مبارات و نه خلع، هیچکدام ساقط نمی‌گردانند مگر آن حقوقی را که زن و شوهر نامگذاری کرده‌اند ولی آنچه را نامگذاری نکرده‌اند ساقط نمی‌گرداند. مثلاً نفقه زن در عدّه که از حقوق زوجیت است نزد ابویوسف (رح) با مبارات ساقط می‌شود ولی نزد محمد (رح) ساقط نمی‌شود مگر در صورتی که زن و شوهر از آن نام ببرند و بر الفاظ آن موافقت کنند.

در بیان احکام ظهار

خدای متعال فرموده است: «وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ- کسانی که زنان خود را ظهار، می‌کنند، سپس از آنچه گفته‌اند پشیمان می‌شوند، باید بنده‌ای را آزاد کنند، پیش از آن‌که با یکدیگر نزدیکی و آمیزش انجام دهند. این درس و پندی است که به شما داده می‌شود، و خدا آگاه از آن چیزی است که می‌کنید».

تعریف ظهار

ظهار لغتاً: مصدر «ظاهَر» است. اعراب می گویند: ظاهَرَ من امرأته: شوهر از زنش ظهار کرد؛ آنگاه که به زنش بگوید: «تو بر من همانند پشت مادرم هستی».

و ظاهرت الرجل: یعنی پشت خود را به آن شخص کردم، زمانی که این کار را عملاً انجام دهید یا بر آن مرد خشمگین شوید.

ظهار در اصطلاح شرع: تشبیه زن منکوحه به زنی است که بر شخص به طور ابدی حرام است؛ یا به نسب یا به شیر خوارگی و یا به خویشاوندی.

حکم ظهار

زمانی که شوهر به زنش بگوید: تو بر من همانند پشت مادرم هستی؛ در حقیقت زنش بر وی حرام شده است، و پس از آن دیگر مقاربت، لمس و بوسیدن آن زن بر

وی حلال نیست تا از ظهار خود کفاره ندهد.

حال اگر به وی قبل از کفاره مقاربت جنسی کرد؛ باید از خدای متعال آمرزش بخواهد و چیز دیگری بر وی غیر از همان کفاره اولی که بر وی لازم گردیده، نیست.

اما اگر زنش را به عضوی دیگر از اعضای مادرش غیراز پشت وی تشبیه کرد پس اگر نگاه کردن به آن عضو جواز نداشت؛ مانند شکم، ران و فرج؛ آن تشبیه ظهار است. ولی اگر زنش را به محارم دیگر غیر از مادرش تشبیه کرد. چنانچه حرمت وی با آن محارم، حرمتی ابدی بود به سبب رابطهٔ نسب، یا شیر خوارگی یا خویشاوندی، این مسئله نیز ظهار است. ولی چنانچه زنش را به زنی دیگر که در همان حال برایش حرام است ولی می‌تواند در حالی دیگر برایش حلال باشد، تشبیه کرد، در این صورت ظهار نمی‌باشد، مثل تشبیه نمودن زنش به خواهر زن، یا تشبیه نمودن وی به زنی که شوهر دارد، یا تشبیه نمودنش به زنی مجوسی. و اگر گفت: تو بر من همانند مادرم هستی؟ در این صورت به نیّت خود رجوع کند؛ پس اگر گفت: نیت من کرامت و بزرگواری زنم بوده است، سخنش درست است و حکم ظهار بدان تعلق نمی‌گیرد. ولی اگر گفت: بدان سخن ارادهٔ ظهار داشتم. پس سخنش ظهار است. و اگر گفت: نیت طلاق را داشتم، پس یک طلاق بائن واقع می‌شود، و اگر نیتی نداشت، هیچ چیز واقع نمی‌شود. و ظهار واقع نمی‌شود مگر از همسرش، بنابراین اگر از کنیزش ظهار کرد، ظهار کننده نیست و حکمی بدان تعلق نمی‌گیرد.

کفارهٔ ظهار

کفاره فقط در صورت وجود ظهار و بازگشت مرد واجب می‌شود. بازگشت (عود): عبارت است از عزم بر مقاربت زن بعد از ظهار.

سپس باید خاطر نشان ساخت که کفاره به ترتیب آتی واجب می‌شود:

۱ـ آزاد سازی یک برده در صورت توان.

۲ـ روزه گرفتن دو ماه پیاپی در صورت عجز از آزاد سازی برده.

۳ـ غذا دادن شصت مسکین در هنگام عجز از روزه گرفتن، چرا که خدای متعال فرموده است: «و الذین یظاهرون من نسائهم... ـ کسانی که زنان خود را ظهار، می کنند».

اگر ظهار کننده در خلال ادای کفاره یا روزه داری با زن خود مقاربت کرد، اجماعاً باید روزه را از سر بگیرد.

ولی اگر در خلال غذا دادن شصت مسکین با وی مقاربت کرد، اجماعاً غذا دادن دو بارهٔ شصت مسکین بر وی لازم نیست. و اگر به وسیلهٔ اطعام (غذا دادن) کفاره می‌داد: باید شصت مسکین را اطعام کند و به هر نفر مسکین نصف پیمانه (صاع) از گندم، یا یک پیمانه (صاع) از خرما یا جو یا قیمت اینها را بپردازد. اما اگر آن مساکین را غذای نهار و شام داد نیز جایز است چه آنچه مساکین خورده‌اند کم باشد و چه بسیار.

و اگر یک نفر مسکین را نیز به مدت شصت روز اطعام کرد، درست است. لیکن اگر در یک روز بیش از حدّ مقرر به وی داد، فقط از جای همان روز حساب می‌شود نه از روزهای دیگر.

در بیان احکام لعان

خدای متعال فرموده است:«وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ[1] ـ کسانی که همسران، خود را متهم (به عمل منافی عفت) می کنند، و جز خودشان گواهانی ندارند(که بر صدق اتهام‌شان گواهی دهند، از آنان خواسته می‌شود برای این که هشتاد تازیانه نخورند و عقوبت نبینند) هر یک از ایشان باید چهار مرتبه خدای را به شهادت بطلبد که(در این نسبت زنا که به همسرم دادم) راستگو هستم.»

۱ـ سوره نور/۶.

تعریف لعان

لعان در لغت: مصدر لاعن ملاعنة و لعانا، به معنی طرد و دور ساختن است.

لعان در اصطلاح شرع: عبارت است از اتهام‌هایی که بین زن و شوهر جاری می‌شود در حالی که با لعن و خشم در پیوسته است.

هرگاه مرد زنش را به زنا متهم ساخت (قذف کرد)، یا نسب فرزندش را از خود نفی کرد، و زن موجب این قذف (اتهام زدن) را از وی باز خواست کرد، در این صورت بر مرد لعان است مشروط به آنکه شروط لعان وجود پیدا کند. پس اگر مرد از لعان سر باز زد، حاکم شرع وی را حبس می‌کند تا اینکه لعان کند یا خویشتن را دروغگو ساخته و در نتیجه حدّ نخورد. و اگر مرد لعان کرد، بر زن نیز لعان واجب است، و چنانچه زن از لعان امتناع کرد، حاکم شرع وی را حبس می‌کند تا یا لعان کند و یا مرد را تصدیق نماید.

شروط لعان

لعان هفت شرط دارد:

۱ـ زن و شوهر باشند.

۲ـ هردو آزاد باشند.

۳ـ هر دو مسلمان باشند.

۴ـ هر دو بالغ باشند.

۵ـ هر دو عاقل باشند.

۶ـ هر دو در قذف حد نخورده باشند.

۷ـ زن پاکدامن (عفیفه) باشد.

صفت لعان

صفت لعان این است که هرگاه شوهر زنش را قذف (متهم به زنا) کرد، و زن منکر آن شده او را به قاضی کشاند، در این صورت قاضی به شوهرش دستور می‌دهد تا بر

صدق و راستی سخنش بیّنه ارائه کند، در صورتی که شوهر از بر پا ساختن بیّنه در ماند، قاضی از شوهر آغاز می‌کند و شوهر چهار بار گواهی داده و در هر بار می‌گوید: «أشهد بالله انی من الصادقین فیما رمیتها به من الزنا – گواهی می‌دهم به نام الله متعال که من در آنچه که وی را به زنا نسبت داده ام صادق و راستگویم». سپس بار پنجم می‌گوید: «أن لعنة الله علی إن كنت من الكاذبین فیما رمیتها به من الزنا ـ به تحقیق که لعنت خداوند بر من اگر در آنچه وی را به زنا متهم ساخته ام از دروغگویان باشم». و در تمام این گواهی‌ها باید به سوی زن اشاره کند. آنگاه نوبت شهادت زن فرا می‌رسد. زن نیز چهار بار گواهی (شهادت) می‌دهد و در هر بار می‌گوید: «أشهد بالله إنه لمن الكاذبین فیما رمانی به من الزنا ـ به الله متعال گواهی می‌دهم که او از دروغگویان است در آنچه که مرا بدان متهم نموده است از زنا». و بار پنجم می‌گوید: «أن غضب الله علی إن كان من الصادقین فیما رمانی به من الزنا ـ به تحقیق که خشم خداوند بر من باد اگر او بدانچه که مرا از زنا متهم ساخته است، راستگو باشد». پس زمانی که این سخن را گفت، لعان در بین آن دو به اتمام می‌رسد. و چون لعان به اتمام رسید، قاضی در میان آن دو حکم به جدایی می‌کند، و جدایی میان آن دو نزد ابوحنیفه و محمد – رحمهماالله- یک طلاق بائن است، اما ابویوسف رحمه‌الله گفته است: جدایی در میان آن دو، تحریم ابدی است.

و اگر اتهام در مورد نسبت فرزند به مرد باشد، قاضی نسب فرزند را از مرد نفی نموده و او را به زن ملحق می‌گرداند. پس اگر شوهر از لعان برگشت و خویشتن را دروغگو ساخت قاضی حدّ را بر وی جاری می‌گرداند، و بعد از آن برای وی حلال است که با زن لعان شده ازدواج کند. و همچنین است حکم زمانی که شخص زن فرد دیگری غیر از همسر خود را به زنا متهم ساخت و به سبب این قذف (اتهام) حدّ قذف خورد، یا چنانچه زن زنا کرد و حدّ خورد، برای مرد حلال است که با وی ازدواج نماید.

❁ در بیان احکام فسخ نکاح به سبب عیب و غیر آن ❁

هرگاه در زوجه (همسر) عیبی مانند دیوانگی، برص، قرن[1]، و رتق[2] وجود داشت، شوهرش خیاری ندارد چنانچه مسئله را به قاضی برد ولی او می‌تواند هرگاه که خواسته باشد این زن را طلاق دهد.

اما چنانچه عیب در شوهر بود، احکام آن به شرح اتی است:

۱ـ در صورتی که زن ادعا کرد شوهرش عنین (سست اندام) است، و این موضوع نزد قاضی به اقرار شوهر یا به دلایل دیگر ثابت شد، در این صورت قاضی مدّت یک سال به شوهرش مهلت می‌دهد، پس در صورتی که در این مدت توانست به زنش برسد (با وی مقاربت جنسی انجام دهد) در این صورت زن خیاری ندارد، ولی اگر به وی نرسید و زن طالب جدایی از وی شد، قاضی باید بین آن دو حکم جدایی کند و این تفریق یک طلاق بائن به حساب می‌رود. و در این حال در صورت خلوت صحیحه کامل مهر به زن تعلق می گیرد.

۲ـ اگر زن ادعا کرد که شوهرش آلت بریده است، و این ادعا نزد قاضی به اقرار مرد یا به غیر آن از دلائل ثابت شد، قاضی در دم بین آن دو جدایی نموده و هیچ مهلتی به مرد نمی‌دهد. اما شخص خصی (فاقد خصیتین) مانند عنین (سست اندام) است و به وی مهلت داده می‌شود.

۳ـ در صورتی که شوهر به دیوانگی، یا جذام، یا برص مبتلا باشد نزد ابوحنیفه و ابویوسف – رحمهماالله- زن خیاری ندارد. اما محمد ﷫ گفته است: «زن دارای خیار است و چنانچه این عیب‌ها نزد قاضی اثبات شد، قاضی بین آن دو تفریق می‌نماید. گفتنی است که در محاکم شرعی کشور هند عمل بر قول امام محمد ﷫ می‌باشد.

۱ـ قرن مانعی است که باز دارنده دخول آلت مرد در فرج زن می‌شود چه استخوانی باشد یا چیز دیگری.

۲ـ رتقاء: زنی است که مجرای فرجش مسدود است و جماع با وی صورت گرفته نمی‌تواند.

فسخ به سبب ارتداد یکی از زوجین

هرگاه یکی از زن و شوهر از اسلام مرتد شد، بین آن دو جدایی واقع می‌شود و فرقت بین آنها بدون طلاق است. اگر مرتد شوهر بود و به زن مقاربت کرده بود زنش مستحق مهر کامل خود می‌شود و اگر به وی مقاربت نکرده بود، مستحق نصف مهر است. اما چنانچه مرتد، زن بود، اگر ارتداد وی قبل از مقاربت بود، مستحق مهر نیست و اگر ارتدادش بعد از مقاربت بود، مهر به وی تعلق می گیرد. و چنانچه زن و شوهر هر دو با هم مرتد شدند و سپس هر دو با هم اسلام آوردند، در این صورت هر دو بر همان نکاح خود قرار دارند. و جواز ندارد که مرد مرتد زن مسلمان، یا زن کافر، یا زن مرتده ای را به نکاح گیرد و همچنان زن مرتده نمی‌تواند با مرد مسلمان، یا مرد کافر، یا مرد مرتدی ازدواج نماید.

❁ در بیان احکام عدّه ❁

خدای متعال فرموده است:«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا[1] ـ و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خود به جای می گذارند، همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه روز انتظار بکشند».

و فرموده است:« وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ[2] ـــ و زنان مطلقه باید (بعد از طلاق) به مدت سه بار عادت ماهانه (و یا سه بار پاک شدن از حیض) انتظار بکشند».

و فرموده است: «وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ[3] ـ و عده زنان باردار، وضع حمل است».

عده بر سه نوع است: عدّه وفات، عدّه طلاق و عدّه مقاربت (وطی).

۱ـ سوره بقره / ۲۳۴.

۲ـ سوره بقره/۲۳۸.

۳- سوره طلاق/۴.

عده وفات

عده وفات در حق زن آزاد چهار ماه و ده روز است؛ چه صغیره باشد و چه کبیره، چه شوهر به وی مقاربت کرده باشد و چه مقاربت نکرده باشد. چرا که خدای متعال فرموده است:«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ ازواجاً...[1] ـ و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خود به جای می گذارند».

و اگر زن حامله بود، سپری شدن عدّه‌اش با وضع حمل وی می‌باشد، مشروط به آنکه حمل وی حمل کامل باشد، یا وضع حملش به سقط جنینی باشد که نشانه‌های آفرینش وی واضح و نمایان باشد، چه مدت حملش کوتاه باشد و چه طولانی.

عده طلاق

هرگاه مرد زنش را طلاق بائن یا طلاق رجعی داد یا بین آن دو بدون طلاق، جدایی واقع شد و زن از زنان آزادی بود که عادت ماهیانه می‌شد، عدّه‌اش سه حیض (عادت ماهیانه) است. و اگر به علت خرد سالی یا بزرگ سالی حیض نمی‌شد عدّه‌اش سه ماه است، و اگر حامله بود، عدّه‌اش وضع حملش می‌باشد.

عده موطوئه

زنی که به نکاح فاسد با وی نزدیکی شده است، یا زنی که به علت شبهه مورد مقاربت جنسی قرار گرفته است، عدّه‌اش در جدایی و مرگ، سه ماه است.

مسائل متفرقه

زمانی که مرد زنش را در حالت حیض طلاق داد، آن حیضی که طلاق در آن واقع شده است، جزء عدّه به حساب نمی‌رود. ابتدای عدّه در طلاق به دنبال وقوع طلاق و در وفات به دنبال وفات است. پس اگر از تاریخ طلاق و وفات آگاهی حاصل نکرد تا انکه عدّه‌اش سپری شد، در حقیقت عدّه‌اش سپری شده است. و عدّه

۱ـ سوره بقره/ ۲۳۴.

در نکاح فاسد به دنبال تفریق (جدا سازی) بین آنها یا عـزم مقاربـت کننـده بـر تـرک مقاربت با زن است. و زنی که عدّه وی با شـمردن مـاه‌هـا اسـت بایـد بنگـرد؛ پـس در صورتی که وفات شوهر یا طلاق در آغاز ماه اتفاق افتاده بود، ماه‌ها با هـلال سـنجیده می‌شوند هر چند از عدد کمتر باشد. اما چنانچه وفات یا طلاق در خلال ماه واقـع شـد نزد ابوحنیفه ﷺ باید در طلاق نود روز و در وفات یکصدوسی روز عدّه بگذراند.

آنچه بر زن معتده از احداد واجب است

معنی احداد

احداد عبارت است از اجتناب از هر آنچه که زنان بدان آرایش مـی کننـد؛ اعـم از اسـتعمال عطـر و خوشـبویی، پوشـیدن لبـاس رنـگ آمیـزی شـده بـه رنگهـای زرد و زعفرانی، سرمه نمودن، به کار گیری روغنهای آرایشی، شانه زدن، پوشـیدن زیـورات، حنا کردن و مانند آن. مگر در صورتی که زن جز جامهٔ رنگین لباس دیگری نداشـت، باکی ندارد که آن را بپوشد اما نه به قصد زینت و آرایش.

کسانی که احداد بر آنها واجب است

احداد بر هر زن در حال عدّه بالغه عاقلـه مسـلمان آزادی کـه از شـوهرش بـه یـک طلاق یا سه طلاق جدا شده یا شوهرش وفات نموده واجب است. لیکن احـداد بـر زن مطلقه ای که شوهرش وی را طلاق رجعی داده واجب نیست. یـادآور مـی‌شـویم کـه خواستگاری از زن در حال عدّه به طور صریح مناسب نیسـت امـا در خواسـتگاری بـه طور کنایه اشکالی وجود ندارد. همچنین برای زنی که طلاق رجعی یا بائن داده شده، بیرون شدن از خانه در شب یا روز جواز ندارد، بلکه بر وی واجب است تا در خانه‌ای که در آن ساکن است سکونت گزیند و کرایه خانه و همچنـان نفقـه بـر عهـده شـوهر است. اما برای کسی که شوهرش وفات کرده اشکالی ندارد که روزها برای بر آوردن نیازهایش بیرون شود ولی نباید شب را در منزل دیگری غیر از منزلی کـه در آن عـدّه

می کشد بگذراند. علت جواز خروج آن از خانه این است که نفقه وی بر عهـدهٔ خـود وی است و از این روی او جهت انجام دادن امور خود به خروج از خانه نیاز دارد.

از این که بگذریم باید خاطر نشان ساخت که منزل محـل گذرانـدن عـدّه وی کـه مأمور به سکونت در آن می‌باشد، همان جایی است که زن قبل از جـدایی از شـوهر و قبل از مرگ وی در آن سـکونت داشـته اسـت؛ اعـم از آنکـه شـوهر در آن سـکونت داشته است یا خیر. از این جهت اگر زن جهت دیدار خانوادهٔ خود رفته بـود و در ایـن میان شوهرش او را طلاق داد، بر وی لازم است تا به همان منزلی کـه در آن سـکونت داشته باز گردد و در آنجا عدّه خود را بگذراند.

زمان مجاز برای بیرون آمدن از خانه شوهر

برای زنی که در حال گذراندن عدّه می‌باشـد خـروج از خانـه شـوهر در حـالتی از حالات آتی جواز دارد:

۱ـ در صورتی که زن از سقوط خانه و ویرانی آن بیم داشت.

۲ـ در صورتی که می‌ترسید، کالا و اثاثیه‌اش مورد غارت و دستبرد قرار می گیرد.

۳ـ هر گاه خانه، اجاره ای بود و او مبلـغ اجـارهٔ خانـه در مـدت عـدّهٔ خـودش را در اختیار نداشت.

اما چنانچه منزل متعلق به شـوهرش کـه وفـات کـرده اسـت باشـد، او مـی‌توانـد در صورت کفایتدر همان قسمتی از خانه که سهم وی می‌شود سکونت گزیند، ولی بایـد از سایر ورثه ای که با وی محرم نیستند حجاب بگیرد.

اما چنانچه سهم وی از خانه، کفایت سکونتش را نمی کرد، یا از آن بیم داشت کـه به کالا و اثاثیه‌اش دستبرد می‌زنند، در این صورت می‌تواند از آن خانـه منتقـل شـود و این برای وی عذر موجهی است.

ثبوت نسب

هرگاه مرد زنش را طلاق رجعی داد، و او در کمتر از مدت دو سال بچه به دنیا آورد، از شوهرش بائن گردیده و نسب آن بچه از شوهرش ثابت می‌شود.

اما چنانچه بچه را با گذشت دو سال یا بیشتر به دنیا آورد و به سپری شدن عدّه خود نیز اقرار نکرد، نسب آن بچه از شوهر ثابت می‌شود، همچنان رجعت وی به زن نیز ثابت می‌شود و چنین به حساب می‌رود که گویی شوهر در عدّه با وی مقاربت کرده است.

ولی در صورتی که زن را طلاق بائن داد، یا شوهر وفات کرد، نسب فرزندش در صورتی از وی ثابت است که آن را در کمتر از دو سال به دنیا آورد.

ولی هرگاه او را طلاق بائن داد و سپس در دو سال تمام از روز جدائی زن، بچه به دنیا آورد، نسب فرزند از او ثابت نمی‌شود مگر اینکه مدّعی نسب وی شود. نسب فرزند زنی که شوهرش وفات می‌کند از حین وفات تا دو سال از شوهر ثابت می‌شود. واگر شخصی با زنی ازدواج کرد، و آن در مدت کمتر از شش ماه بچه به دنیا آورد، نسب فرزند از آن پدر ثابت نمی‌شود.

و اگر در مدت شش ماه یا بیشتر از شش ماه از گذشت ازدواج، بچه به دنیا آورد، نسب وی از او ثابت می‌شود. چنانچه شوهر به نسب آن بچه با خود اعتراف کرد یا سکوت نمود، اما اگر منکر ولادت وی شد، ولادت بچه با شهادت یک زن بر ولادت وی ثابت می‌شود.

اکثر مدّت حمل و اقل آن

اکثر مدّت حمل دو سال و اقل آن شش ماه است.

در بیان احکام نفقات

نفقهٔ همسر

زمانی که زن خودش را در منزل شوهر تسلیم شوهر کرد، از همان زمان نفقه، پوشاک و مسکن زن بر عهدهٔ شوهر است، و مقدار هزینه‌ها متناسب با حال هر دو نفر سنجش می‌شود، چه شوهر توانگر باشد و چه تنگدست.

ولی چنانچه زن از تسلیم نفس خود به شوهر امتناع کرد و گفت: «تا مهر من را نپردازی، خودم را تسلیم نمی‌کنم» باز هم نفقهٔ وی بر عهدهٔ شوهر است.

نفقه چه وقت ساقط می‌شود؟

نفقه زوجه (همسر) در حالات آتی ساقط می‌شود:

۱ـ هر گاه زن نافرمانی کند؛ یعنی از منزل شوهرش بدون اجازه‌اش خارج شود نفقهٔ وی ساقط است تا آنکه به منزل شوهر بر گردد.

۲ـ در صورتی که زوجه صغیره باشد به طوری که از وی بهرهٔ جنسی گرفته نمی‌شود، نفقه از وی ساقط است هر چند که خود را تسلیم شوهرش نیز بنماید.

اما چنانچه زوجه بزرگ بود ولی شوهر صغیر بود و قدرت بر مقاربت نداشت، در آن صورت زوجه از مال شوهر مستحق نفقه است.

۳ـ در صورتی که به خاطر نافرمانی زوجه بین آن دو جدایی به عمل آمد، نفقه از وی ساقط است. مانند زوجه ای که پسر شوهرش را قبل از طلاق بر خود تمکین داده (و با وی عمل نامشروع انجام داده) است.

اما اگر این عمل را بعد از طلاق انجام داد، برایش نفقه است.

۴ـ در صورتی که شوهر می‌میرد، برای زنش در عدّه نفقه‌ای نیست.

اما چنانچه شوهر وی را طلاق داد، برایش در عدّه هم نفقه و هم مسکن است؛ چه طلاق رجعی باشد و چه بائن.

۵ـ در صورتی که زن بعد از طلاق مرتد شده باشد.
۶ـ در صورتی که زن به علت زنا یا قرض زندانی شده باشد.
۷ـ در صورتی که زن با غیر محرم به حج رفته، یا مردی وی را تحت فشار و اکراه با خود برده باشد. اما در صورتی که در منزل شوهر بیمار می‌شود برایش نفقه است.

امور مهم متعلق به زن و شوهر

۱ـ در صورتی که شوهر توانگر است، پرداخت نفقه خدمتکار زوجه‌اش بر وی مقرر است و پرداخت نفقه بیشتر از یک خدمتکار بر وی مقرر نیست.
۲ـ بر شوهر واجب است تا زوجه‌اش را در منزل مستقلّی که هیچ یک از اقارب شوهر در آن سکونت نداشته باشند، اسکان دهد.
۳ـ شوهر می‌تواند پدر و مادرش و فرزندی را که از غیر آن شوهر دارد از ورود نزدش منع کند.
همچنان می‌تواند خانواده زن را از ورود نزد وی باز دارد، اما نمی‌تواند خانواده زنش را از دیدن وی منع کند یا از سخن گفتن با وی در هر وقتی که شوهر می‌خواهد.
۴ـ هر گاه زن و شوهر به خاطر نفقه به قاضی مراجعه و داد خواهی کردند و قاضی به نفقهٔ حالت تنگدستی، حکم کرد و پس از آن شوهر توانگر و ثروتمند شد. و بار دیگر به قاضی مراجعه و داد خواهی کرد، باید شوهر نفقهٔ حالت توانگری را بر وی کامل گرداند.
۵ـ در صورتی که مدتی گذشت و شوهر بر زن انفاق (هزینه) نکرد و زن خواستار نفقهٔ خود از وی بود زن مستحق نفقهٔ ما قبل آن نیست مگر در دو حالت:
اول: در صورتی که قاضی به نفقهٔ مدت قبل حکم کند.
دوم: در صورتی که شوهر با وی بر مقدار نفقهٔ قبلی صلح کند. پس فقط در این دو حالت است که به نفقهٔ مدت گذشته برای وی حکم می‌شود. اما در صورتی که

شوهر بعد از حکم دادگاه به پرداخت نفقه زن، وفات کرد و چند ماه هم گذشت، نفقه ساقط می‌شود.

۶ـ اگر شوهر نفقهٔ مدت یک سال را به زنش پیشاپیش پرداخت و سپس از دنیا رفت، هیچ چیز از آن نفقه قابل برگشت از زن نیست. ولی امام محمد ﷫ می‌گوید: «نفقهٔ مدتی که گذشته برای زن محاسبه می‌شود و آنچه که باقی مانده از آن ورثه است».

نفقهٔ کودکان خردسال

نفقهٔ کودکان بر عهدهٔ پدر است و هیچ کس دیگر با وی در این کار مشارکت ندارد، همچنان که در نفقهٔ زوجه هیچ کس دیگر با وی مشارکت ندارد. اما چنانچه کودک شیر خواره بود، مادرش ملزم به شیر دادن وی نیست و باید پدر برای کودک دایهٔ شیرده استخدام نماید تا در نزد زن کودک را شیر دهد.

و البته جواز ندارد که مرد زنش را یا زن در حال عدّه‌اش را برای شیردهی فرزند اجیر قرار دهد. اما در صورتی که عدّه‌اش سپری شد می‌تواند وی را برای شیر دهی کودکش در قبال مزد اجیر نماید. و اگر پدر گفت: من مادرش را اجیر نمی‌گردانم، و زنی غیر از وی را آورد و مادر به دریافت مبلغ یا مقدار مالی که به آن زن بیگانه داده می‌شد راضی گردید، در این صورت مادر به شیر دهی کودکش سزاوارتر است، لیکن اگر مادر خواهش پرداخت مزد بیشتر را کرد، شوهر بر پرداخت آن مجبور ساخته نمی‌شود.

و نفقه صغیر بر پدرش واجب است، هر چند در دین مخالفی با دین پدر باشد. همچنانکه نفقه زوجه بر زوج واجب است هر چند زوجه با زوج از نظر دینی مخالف باشد مثلاً زنی باشد کتابی (از یهود یا مسیحیت).

چه کسی به حضانت (سرپرستی) کودک سزاوارتر است

هرگاه میان زن و شوهر جدایی واقع شد، حکم حضانت (سرپرستی) کودک به ترتیب آتی است:

۱ـ سزاوارترین مردم به کودک، مادرش می‌باشد.

۲ـ اگر مادر وجود نداشت مادربزرگ (مادری) سزاوارتر از مادر بزرگ پدری است.

۳ـ اگر مادربزرگ وجود نداشت، مادر پدر سزاوارتر از خواهران است.

۴ـ اگر مادر پدر وجود نداشت، خواهران سزاوارتر از عمه‌ها و خاله‌هااند.

البته خواهر اعیانی (پدری و مادری) مقدم است، سپس خواهر مادری (اخیافی) و پس از آن خواهر پدری (علاتی).

۵ـ اگر خواهران نبودند، خاله‌ها سزاوارتر از عمه‌هااند و خاله‌ها مانند خواهران بر عمه‌ها مقدم ساخته می‌شوند.

۶ـ اگر خاله‌ها نبودند، عمه‌ها به همان ترتیبی که در خواهران و خاله‌ها ذکر شد حضانت وی را بر عهده می‌گیرند. و هر یک از گروه‌های یاد شده که ازدواج کرد حق وی در حضانت ساقط می‌شود، مگر در صورتی که شوهرش با کودک پیوند قرابت محرمیت داشته باشد.

۷ـ اگر کودک دختر زنی از خانواده خویش نداشت و مردان بر سر عهده داری حضانت وی رقابت کردند، سزاوارترین شان به عهده داری حضانت وی، مقدم ترین ایشان در قرابت عصبی به وی‌اند.

چه وقت حق حضانت ساقط می‌شود؟

مادر و مادربزرگ (مادری) و دیگر کسانی که بر ترتیب حضانت کودک را ـ به شرحی که در بالا ذکر شد ـ بر عهده می‌گیرند سزاوارتر به کودک پسراند تا آنگاه که بتواند به تنهایی بخورد، بیاشامد، لباس بپوشد و استنجا بزند، و مقدار رسیدنش به

این حالت از رشد این است که به سن هفت سالگی برسد. و فتوی نیز بر همین است. در مورد کودک دختر، مادر و مادربزرگ مادری. و مادر بزرگ پدری سزاوارترانند تا به سن حیض (عادت ماهیانه) برسد. و غیر مادر و مادربزرگ سزاوارتر به حضانت وی‌اند تا به سنّ اشتهای جنسی برسد و مقدار آن، نه سال در نظر گرفته شده است و فتوی بر همین مدّت است. و از محمد(رح) روایت شده است که می گوید: «در مورد مادر و مادربزرگ نیز حکم همین معیار نه سالگی است نه معیار عادت ماهیانه» و فتوی بر قول وی است.

زن کتابی (اهل کتاب) سزاوار تر به حضانت فرزند مسلمان خود است تا آنگاه که او از نظر فکری توانایی شناخت ادیان را نداشته باشد. و این بیم و نگرانی در مورد وی وجود پیدا نکند که به کفر الفت می‌ورزد.

زن مطلقهٔ طلاق رجعی نمی‌تواند کودکش را از شهر بیرون کند ولی او می‌تواند کودکش را به وطن خود که در آن ازدواج نموده است ببرد.

نفقهٔ پدر، پدر بزرگ و مادر بزرگ

نفقهٔ پدر و مادر، پدر بزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها در صورت فقر بر عهدهٔ فرزند مذکر است، هر چند مخالف دین وی نیز باشند.

وجوب نفقه در صورت اختلاف دین

نفقهٔ اقارب آتی با وجود اختلاف دین واجب است:

۱ـ زوجه

۲ـ پدر و مادر

۳ـ پدر بزرگ‌ها

۴ـ مادر بزرگها

۶ـ نوه

نفقهٔ اقارب دیگر

نفقهٔ همهٔ اقربای محرم به قدر میراثی که از شخص می‌برند واجب است؛ در صورتی که شرطی از شروط آتی تحقق پیدا کند:

۱ـ شخصی از نزدیکان که، مذکر، فقیر و کودک باشد.

۲ـ شخصی از نزدیکان که، زنی فقیر باشد؛ چه بالغه باشد و چه صغیره.

۳ـ شخصی از نزدیکان که معلول یا بیمار زمینگیر باشد؛ چه بالغ باشد و چه صغیر.

۴ـ شخص نزدیک به انسان، نابینایی باشد فقیر.

البته پرداخت نفقهٔ گروه‌های چهار گانه فوق در صورتی که اختلاف دین با نفقه کننده داشته باشند واجب نیست.

و در صورتی که دختر بالغه و پسر زمینگیر، پدر و مادر داشته باشند، نفقهٔ آنها بر عهدهٔ پدر و مادر آنها به حساب اثلاث ۲/۳ یعنی به اندازه میراث است به این معنی که دو سوم نفقهٔ آنها بر عهدهٔ پدر و یک سوم بر عهدهٔ مادر است.

در صورتی که پسر غائب است اما مالش حاضر می‌باشد به پرداخت نفقهٔ پدر و مادرش از مالش حکم می‌شود.

و اگر پدر اثاث و کالای پسرش را برای انفاق بر خود فروخت، نزد ابوحنیفه رحمه الله این کارش جواز دارد.

چنانچه ملک غیر منقول پسر برای فروش مجاز نباشد پدر و مادر می‌توانند از مالی که نزدشان وجود دارد نفقه خود را بردارند. و هیچ گونه ضمان و تاوانی بر آنان نیست. اما اگر فرزند پسر در دست شخص بیگانه‌ای مالی داشت و او بدون اجازهٔ قاضی بر ایشان انفاق کرد، آن شخص بیگانه باید مال پسر را طور ضمان (تاوان) بپردازد.

کتاب ایمان (سوگندها)

الله متعال فرموده است:«لا يُؤَاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ الأَيْمَانَ... [1]- خداوند شما را به خاطر سوگندهای بیهوده و بی اراده مؤاخذه نمی‌کند، ولی شما را در برابر سوگندهای که از روی قصد و اراده خورده‌اید مؤاخذه می‌کند...».

و از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها فلیکفر عن یمینه و لیفعل - هر کس بر سوگندی سوگند خورد ولی بعداً غیر آن را بهتر از آن دید، پس باید از سوگندش کفاره داده و آن عمل را انجام بدهد».[2]

معنی أیمان

أیمان جمع یمین و در لغت به معنی قوت و نیرومندی است.

در اصطلاح شرع: یمین عبارت است از عقدی که به وسیلهٔ آن عزم سوگند خورنده بر انجام یا ترک کاری نیرومند ساخته شود.

۱- سوره مائده/۸۹

۲- به روایت مسلم در کتاب ایمان باب ندب من حلف یمینا فرأی غیرها. (شماره: ۴۲۷۲).

انواع یمین

ایمان (سوگندها) بر سه نوع‌اند:

۱ـ سوگند غموس.

۲ـ سوگند لغو.

۳ـ سوگند منعقده.

نوع اول: سوگند غموس

سوگند غموس: غموس در لغت، به ضم غین و میم، مصدر غمس یغمس از باب ضرب یضرب به معنی غائب شدن است، «غمس النجم ـ ستاره غائب شد». و «غمس الیمین الکاذبة صاحبها فی الاثم ـ سوگند دروغ صاحبش را در آتش دوزخ فرو برد و افگند.».

غموس در اصطلاح شرع: سوگندی است که به طور قصد به دروغ گفته شود، چه در گذشته واقع شده باشد. مثلاً بگوید: سوگند به الله متعال که من به این خانه داخل شدم، در حالی که خود می‌داند به آن خانه داخل نشده است. و چه در حال واقع شود، مثل اینکه بگوید: سوگند به الله متعال که آن شخص عمرو است در حالی که می‌داند آن شخص زید است نه عمرو. و مانند این‌ها.

حکم این سوگند

حکم سوگند غموس، توبه و استغفار است و کفارهٔ مالی ندارد.

دوم: سوگند لغو

سوگند لغو: لغو در لغت مصدر «لغا، یلغو، لغواً» است. یعنی خطا کرد و بیهوده گفت. و سخن لغو، سخنی است که از زبان سر می‌زند و معنای آن مورد نظر نیست.

لغو در اصطلاح شرع: عبارت است از سوگند دروغی که به خطا صادر شده باشد. مثلاً شخص می گوید: به الله سوگند که به این منزل داخل نشدم و خود هم می‌پندارد

که داخل نشده است، در حالی که واقعیت به خلاف آن است، یا از دور پرنده ای را می‌بیند و می‌پندارد که زاغ است و بر اساس همان پندارش می گوید: سوگند به الله که آن پرنده زاغ است، ناگهان مشخص می‌شود که آن پرنده کبوتر می‌باشد نه زاغ.

حکم سوگند لغو

سوگند لغو اصلاً حکمی ندارد و امیدواریم که الله متعال شخص را به این سوگند مؤاخذه نکند.

سوم: سوگند منعقده

سوگند منعقده این است که شخص بر امری که مربوط آینده می‌شود سوگند بخورد، که آن کار را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد. مثلاً می گوید: به الله متعال سوگند که به خانهٔ زید وارد خواهم شد. یا به الله متعال سوگند که به خانهٔ زید وارد نخواهم شد.

حکم این سوگند

این است که وقتی در این سوگند خود حانث شد (یعنی سوگند شکنی کرد)، کفاره بر وی لازم می‌شود.

الفاظ یمین (سوگند)

الفاظ سوگند بر پنج نوع است:

اول: سوگند خوردن به نام اللهجل‌جلاله یا به اسمی از اسماء وی؛ مانند (الرحمن) و (الرحیم). سوگند خوردن به این نوع، سوگند صریح نامیده می‌شود.

دوم: سوگند به صفتی از صفات ذاتی الله متعال به جز صفت (علم). مانند سوگند به عزت الله جل جلاله، سوگند به قدرت الله جل جلاله، سوگند به کبریا و عظمتش. اما

اگر به علم الهی سوگند خورد آن سوگند نیست. و اگر به صفتی از صفات فعلی وی سوگند خورد، مانند سوگند خوردن به غضب الهی، سوگند خوردن به خشم الله ﷻ این نیز سوگند نیست.

البته سوگند خوردن به این نوع نیز مانند نوع اول، سوگند صریح به شمار می‌رود.

سوم: سوگند خوردن به نام الله متعال به طور کنایه: مانند این سخن شخص: اگر فلان کار را انجام دهم یهودی، یا نصرانی، یا مجوسی باشم، یا از اسلام بیزار باشم... و مانند این سخنان.

حکم سه نوع سوگند فوق

هرگاه به یکی از انواع سه گانهٔ فوق سوگند خورد، سوگندش منعقد شده و کفاره بر وی لازم می‌شود.

چهارم: سوگند خوردن به غیر الله متعال از نظر صورت و معنی: و آن بدین گونه است که به اسلام سوگند بخورد، یا به انبیاء الله متعال، یا به فرشتگان وی، یا به کعبه، یا به نماز و روزه و حج، یا اینکه بگوید: خشم و عذاب الهی بر من باد اگر چنین یا چنان نکنم.

حکم آن

حکم چنین سوگندی این است، که این الفاظ سوگند نیست و کفاره بر وی واجب نمی‌شود.

پنجم: سوگند خوردن به غیر الله‌متعال صورتاً، در حالی که آن سوگند معناً سوگند به الله‌متعال است: و آن عبارت از سوگند خوردن با ذکر شرط و جزا می‌باشد، زیرا آن سوگند مانع از تحقق شرط وا دارنده انسان بر کار نیک می‌باشد پس به منزلهٔ ذکر نام الله‌متعال است. مثل اینکه بگوید: هرگاه به این خانه داخل شدم، تو طلاق هستی. یا می‌گوید: اگر داخل شدم یا هر وقت داخل شدم، یا در صورتی که داخل شدم، یا هر وقت و هرگاه که داخل شدم.

حکم آن:

هرگاه به خانه داخل شد، زنش طلاق می‌شود؛ زیرا این حروف حروف شرط است و چون شرط تحقق یافت، پس او نیز در سوگندش حانث می‌شود.

صیغه‌های سوگند

هرگاه سوگند به اسماء الله متعال و صفات وی بود، و شخص هم قسم را یاد کرد، هم مقسم به و خبر را و لفظ به کار گرفته شده هم مفید حال بود، در این صورت آن صیغه، سوگند به شمار می‌رود. مثلاً می‌گوید: به الله متعال سوگند خوردم یا قسم خوردم که حتماً این کار را خواهم کرد. این لفظ سوگند به شمار می‌رود.

همچنین است حکم اگر گفت: عهد الله متعال بر من است که حتماً چنین خواهم کرد، یا نذر الله متعال بر من است یا نذر الله متعال است که چنین خواهم کرد.

اما در صورتی که قسم را به لفظ مستقبل ذکر کرد: مثلاً گفت: به الله متعال سوگند یا قسم می‌خورم که حتماً این کار را خواهم کرد یا عزت الله جل جلاله را گواه می گیرم که حتماً این کار را خواهم کرد، در این صورت نیز سوگند به شمار می‌رود.

و هرگاه قسم و خبر را ذکر کرد، اما مقسم به را ذکر نکرد، مثلاً گفت: گواهی می‌دهم، یا سوگند می‌خورم، یا قسم می‌خورم که حتماً چنین خواهم کرد، در این صورت نیز سوگند به شمار می‌رود.

حروف یمین (سوگند)

حروف سوگند سه حرف است:

۱ـ واو، مانند این سخن شخص: والله.

۲ـ باء، مانند این سخن شخص: بالله.

۳ـ تاء، مانند این سخن شخص: تا الله.

و گاهی حروف پنهان ساخته می‌شود؛ در این صورت نیز او سوگند خورنده به الله متعال است، مثل اینکه بگوید: الله که چنین نمی‌کنم.

از مهمترین احکام سوگند

۱ـ کسی که قصداً سوگند می‌خورد، با کسی که به فراموشی سوگند می‌خورد، و کسی که تحت اکراه و فشار سوگند می‌خورد، هر سه با هم از نظر حکم برابراند.

همچنین در صورتی که او آن کاری را که بر آن سوگند خورده بود انجام داد، سوگند خورنده به شمار می‌رود، چه آن فعل وی از روی قصد صادر شده باشد، چه از روی فراموشی و چه تحت فشار و اکراه.

۲ـ هر کس بر معصیتی سوگند خورد، مثلاً گفت: سوگند به الله که نماز نمی‌خوانم. یا با پدرم سخن نمی‌گویم، یا فلانی را حتماً می‌کشم، پس بر اوست که خود را حانث گرداند و از سوگندش کفاره بدهد.

۳ـ هر کس بر خویشتن چیزی از آنچه را که مالک آن است حرام گردانید، آن چیز بر وی حرام نمی‌شود و اگر آن چیز را به کار گرفت بر اوست که کفارهٔ سوگند بدهد.

۴ـ هر کس گفت: هر حلالی بر من حرام باد اگر چنین یا چنان کنم. این سوگندش بر غذا و نوشیدنی حمل می‌شود، مگر اینکه غیر اینها را نیّت داشته باشد.

۵ـ هر کس سوگند خورد که به هیچ خانه ای داخل نشود، سپس به کعبه یا مسجد یا معبدی از معابد داخل شد حانث نمی‌شود.

۶ـ هر کس سوگند خورد که سخن نمی‌گوید. سپس در نماز قرآن خواند، حانث نمی‌شود.

۷ـ هر کس سوگند خورد، این جامه را نمی‌پوشد، در حالی که عملاً پوشندهٔ آن بود و آن را در دم از تنش کشید حانث نمی‌شود.

همچنین در صورتی که سوگند خورد: به این ماشین سوار نمی‌شود، در حالی که عملاً سوار آن بود و در دم از آن پیاده شد، باز هم حانث نمی‌شود. اما اگر ساعتی در آن درنگ کرد، حانث می‌شود.

۸ـ هر کس سوگند خورد به این منزل داخل نمی‌شود در حالی که عملاً در آن

منزل داخل بود، با نشستن در آن خانه حانث نمی‌شود تا از آن بیرون شود و سپس به آن داخل گردد.

۹ـ هر کس سوگند خورد با همسر فلان سخن نمی‌گوید، و فلان آن همسرش را طلاق داد و سپس با وی سخن گفت حانث می‌شود.

همچنین در صورتی که سوگند خورد با این جوان سخن نمی‌گوید، سپس با وی بعد از آن که پیرمرد شده بود سخن گفت حانث می‌شود. همچنین اگر سوگند خورد، با صاحب این لباس ابریشمین سخن نمی‌گوید سپس صاحب آن لباس ابریشمین، لباسش را فروخت و آنگاه سوگند خورنده با وی سخن گفت، حانث می‌شود.

۱۰ـ هر کس سوگند خورد: به منزل فلان داخل نمی‌شود، پس فلان منزلش را فروخت، و سپس بعد از آن به آن منزل داخل شد حانث نمی‌شود.

۱۱ـ اگر سوگند خورد با فلان سخن نمی‌گوید، پس با وی سخن گفت و او در موقعیتی قرار داشت که می‌شنوید مگر در این حال خواب بود، حانث می‌شود.

و اگر سوگند خورد که با فلان جز به اجازه‌اش سخن نمی‌گوید، پس فلان به وی اجازهٔ سخن گفتن داد و او بی خبر از این که اجازه داده است با وی سخن گفت، حانث می‌شود.

۱۲ـ هر کس سوگند خورد: نان نمی‌خورد، پس سوگند وی بر نانی حمل می‌شود که اهالی آن سرزمین به آن عادت دارند، بنابراین اگر در سرزمینی که مردم آن نان برنج را نان خوردن خود قرار نمی‌دهند، نان برنج خورد حانث نمی‌شود.

۱۳ـ هر کس سوگند خورد: چیزی نمی فروشد، یا چیزی نمی‌خرد یا چیزی را اجاره نمی‌کند و سپس کسی دیگر را وکیل این کارهای خود قرار داد، حانث نمی‌شود.

اما هر کس سوگند خورد: ازدواج نمی‌کند، یا طلاق نمی‌دهد و سپس کس دیگری را وکیل این کارهای خود نمود حانث می‌شود.

۱۴ـ هر کس سوگند خورد: حتماً به مکه مکرمه می‌رود، اما به آن نرفت تا مرد، در

آخرین جزء از اجزاء زندگانی خود حانث می‌شود.

۱۵ـ هر کس بر امر محالی سوگند خورد، مثلاً گفت: حتماً این سنگ را تبدیل به طلا می‌نماید، سوگندش منعقد گردیده و فوراً بعد از سوگند حانث می‌شود.

استثناء در سوگند و مقید نمودن آن به قیدی

۱ـ هر کس سوگند خورد و متّصل به سوگند خود انشاءالله گفت، حانث نمی‌شود.

۲ـ اگر سوگند خورد: هرگاه توانست نزد فلانی می‌رود، پس بیمار شد و به علت بیماری نتوانست نزد وی برود، حانث نمی‌شود. و اگر بیمار نشد ولی به علّت دیگری قادر نشد تا نزد فلانی برود، حانث می شود.

۳ـ اگر سوگند خورد: با فلانی مدتی یا زمانی یا این وقت یا این زمان سخن نمی‌گوید، مدت معتبر در این سوگند شش ماه است. و همچنین اگر سوگند خورد با فلانی «دهری» یعنی روزگاری سخن نمی‌گوید، نزد ابویوسف و محمد رحمهما الله باز هم مدت شش ماه معتبر است.

۴ـ اگر سوگند خورد: با فلانی چند روز سخن نمی‌گوید این سوگند بر سه روز حمل می‌شود.

اما اگر سوگند خورد: با او این روزها سخن نمی‌گوید نزد ابوحنیفه رحمه الله معتبر ده روز است. اما یاران گفته‌اند: این سخن وی بر ایام هفته حمل می‌شود.

۵ـ اگر سوگند خورد: با فلانی این ماه‌ها سخن نمی‌گوید، نزد ابوحنیفه رحمه الله بر ده ماه حمل می‌شود. اما یاران گفته‌اند: بر دوازده ماه حمل می‌شود.

۶ـ اگر سوگند خورد: این کار را نمی‌کند، سوگندش بر ابد و همیشه حمل می‌شود و باید آن کار را برای ابد ترک نماید.

۷ـ اگر سوگند خورد: حتماً چنین خواهد کرد؛ سوگندش بر یک بار حمل می‌شود و اگر آن را یکبار انجام داد، در سوگندش راستگو شده است.

❁ در بیان احکام نذر ❁

نبی کریم ﷺ فرموده‌اند: «من نـذر أن یطیع الله فلیطعه و مـن نـذر أن یعصیه فلا یعصیه ـ هر کس نذر کرد که از الله متعال اطاعت می‌کند پس باید از او اطاعت کند و هر کس نذر کرد که او را نافرمانی کند پس نباید از او نافرمانی کند»[1].

همچنان رسول الله ﷺ فرموده‌اند: «کفارة النذر کفارة الیمین ـ کفارهٔ نـذر، همـان کفارهٔ سوگند است».[2]

معنی نذر

اصل نذر از انذار به معنی ترساندن و هشدار دادن است.

نذر در لغت: آن چیزی است که شخص برای پروردگارش تقدیم می‌کند یا آن را بر خودش واجب می گرداند؛ از صدقه یا عبادتی.

نذر در اصطلاح شرع: این است که بر خود آنچه را که به حکم دستوری بر تو واجب نیست، بر خویشتن واجب بگردانی.

برخی از مهمترین احکام نذر

۱ـ هر کس به طور مطلق نـذر کرد، بایـد بـه آن نـذر خـود وفـا کنـد، مثلاً اگر می گوید: «برای الله ﷻ نذر می کنم که دو رکعت نماز بخوانم» این نذر مطلق است. اما اگر نذر مطلق نکرد، بلکه نذر خود را مقید گردانید مثلاً گفت: «برای الله متعال نـذر می کنم که در فلان روز یا فلان جا دو رکعت نماز بخوانم» و آنگه قبل از آن روز یا در جایی دیگر آن دو رکعت نماز را خوانـد از وی پذیرفته است و نـذر وی انجام می‌شود.

۱ـ روایت بخاری، در کتاب الایمان و النذور، باب النذر فی الطاعة «و ما انفقتم من نفقة او نذرتم من نذر» (شماره: ۶۶۹۶).

۲ـ به روایت مسلم در کتاب النذر، باب فی کفارة النذر (شماره: ۴۳۵۳).

همین گونه اگر نذر کرد بر مساکین خاصّ صدقه بدهد، یا به طور مقید نـذر کـرد که در روز مخصوص یا بر مساکین شهر یا مکانی مخصوص صدقه دهـد، نـذر وی بـه آن زمان و مکان مخصوص مقیّد نیست.

حکم نزد ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله همین گونه است چنانچه روزه ای را نـذر کـرد و آن را به روز یا ماه مخصوصی مقید گردانید، ولی امام محمد رحمه الله بر آن است که قید وقت یا مکان را بایـد رعایـت کنـد و نـذر وی در غیـر آن وقـت یـا موقعیـت صـحیح نمی‌شود.

۲ـ اگر نذر خود را معلق گردانید مثلاً گفت: اگر در امتحان سالانه کامیـاب شـدم، یک روز روزه می گیرم، سپس شرط محقق شد، بر اوست تا به عین نذر وفا کند. ولـی امام محمد (رح) گفته است:

از او بسنده و کافی است که یک کفارۀ یمین (سوگند) بدهد.

و روایت شده است که امام ابوحنیفه(رح) نیـز بـه قـول محمـد(رح) رجـوع نمـوده است.

اما فتوی بر قول کیست؟ در آن تفصیل آتی است:

چنانچه نذر خود را به شرطی معلق گردانید که وجود آن قابـل انتظـار اسـت؛ مـثلاً گفت: اگر کامیاب شدم، یا بیماریم شفا یافت، بر من انجام یک حج است. وفـای وی به عین نذر بر وی واجب است و اگر شـرط انجـام شـد، کفـارۀ سـوگند از وی بسـنده نیست.

اما چنانچه نذر خود را به شرطی که تحققش قابل انتظار نیست، معلق گردانید؛ مثلاً گفت: اگر فلان کس را کشتم، بر من یک سال روزه است، پس وی را کشت در این صورت مخیـر اسـت کـه اگـر مـی‌خواهـد بـه نـذرش وفـا کنـد و اگـر مـی‌خواهـد از سوگندش کفاره دهد، زیرا این سخنش در ظاهر نذر و در معنی سوگند است.

شروط نذر:

وفا به نذر در شرایط زیر واجب است:

۱ـ اینکه از جنس موضوعی که نذر شده است، واجبی وجود داشته باشد؛ مانند روزه و نماز، بنابراین نذر نمودن به عیادت بیمار صحیح نیست؛ چرا که از جنس آن واجبی وجود ندارد.

۲ـ اینکه امر نذر شده ذاتاً مورد نظر و مقصود باشد نه وسیله ای برای غیر خود؛ از این رو نذر به وضوء ساختن صحیح نیست چرا که وضوء ذاتاً هدف نیست بلکه وسیله ای است به سوی نماز.

۳ـ اینکه موضوع نذر شده قبل از نذر واجب نباشد مثلاً نذر به خواندن نمازهای پنج گانه، و ادای روزه‌ی رمضان صحت ندارد چرا که این امور قبل از نذر نیز واجب بوده‌اند.

کفاره سوگند

خدای متعال فرموده است: «فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ...[1] ـ کفاره این گونه سوگندها عبارت است از: خوراک دادن به ده نفر مستمند از غذاهای معمولی و متوسطی که به خانواده‌ی خود می‌دهید...»

هر کس در سوگند خود حانث شد (یعنی آن را شکست) در حالی که توانگر بود، او بین سه کار آتی مخیّر است:

۱- اگر می‌خواهد برده‌ای را آزاد سازد.

۲- یا ده مسکین را بپوشاند، برای هر مسکین جامه‌ای یا بیشتر از آن، و کمترین حدّ پوشاندن آن است که نماز خواندن در آن جامه صحیح باشد.

۳- و یا ده مسکین را غذا بدهد؛ همانند غذا دادن در کفاره‌ی ظهار.

---

۱ ـ سوره مائده/۸۹.

اما چنانچه سوگند شکن تنگدست بود و بر پرداخت و انجام یکی از این اشیاء سه گانه توانائی نداشت باید سه روز پی در پی روزه بگیرد.

و برای صحت کفاره سوگند ناگزیر سوگند شکنی وجود پیدا کرده باشد، بناءً اگر کفاره را بر سوگند شکنی مقدم گردانید، از وی پذیرفته نیست و صحیح نمی‌شود.

کتاب بیوع

الله متعال فرموده است: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ ـ الله‌متعال داد و ستد را حلال گردانیده است»[۱]

و فرموده است: «لا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ...[۲] ـ اموال یکدیگر را به ناحق نخورید مگر این‌که داد و ستدی باشد که از رضایت سر چشمه بگیرد...».

معنی بیع

بیع در لغت: به معنی مبادله و داد و ستد مال بامال است.

و در اصطلاح شرع: عبارت است از مبادله مال با مال به رضایت جانبین.

رکن بیع

بیع دو رکن دارد:

۱- ایجاب.

۲- قبول.

ایجاب این است که مثلاً فروشنده بگوید: این قلم را به تو فروختم در ازای این

۱ـ سوره بقره /۲۷۵.

۲ـ سوره نساء/۲۹.

مبلغ، و قبول این است که خریدار بگوید: من هم خریدم، یا جمله‌ی دیگر که همین معنی را برساند، مثلاً بگوید: گرفتم، قبول کردم، راضی شدم، انجام دادم و مانند این.

همچنان خریدار می‌تواند آغاز کننده ایجاب باشد. مثلاً او آغاز به سخن گفتن نموده و بگوید: از تو این قلم را به این مبلغ خریدم. و فروشنده در مقام قبول بگوید: این را به تو فروختم، یا به تو دادم، یا راضی شدم، یا آن مال از تو است.

شرطهای بیع

بیع دارای سه شرط است:

۱- شرط اهلیت: عبارت از این است که عاقد (انجام دهنده‌ی عقد) عاقل و بالغ باشد. بنابراین عقد بیع از سوی کودک و دیوانه منعقد نمی‌شود.
اما کودک عاقل (هوشمند) و شخص معتوه (سبک عقل) می‌توانند اهلیت بیع (داد و ستد) را داشته باشند.

۲- شرط انعقاد: این است که محل عقد مال بهادار باشد، بنابراین اگر شراب، خوک، مردار (خود مرده) و خون (ریخته) را فروخت، اصلاً جواز ندارد.

۳- شرط نفاذ: عبارت از وجود ملک یا ولایت است، ولی اگر آنچه را خود مالک است فروخت، عقد نافذ (اجرا) می‌شود و اگر وکیلش هم فروخت، عقد نافذ می‌شود، چرا که در مورد ولایت (سرپرستی) وجود دارد.

حکم بیع

حکم بیع ثبوت ملکیت در مبیعه (کالای مورد خرید) برای مشتری و ثبوت ملکیت در ثمن (بهای نقد کالا) برای فروشنده است؛ در صورتی که بیع قطعی و بدون خیار باشد.

اما در صورتی که در معامله خیار رؤیت (دیدن) یا خیار عیب، یا خیار شرط وجود داشته باشد، پاسخ به شرحی است که بعداً بیان خواهیم کرد.

انواع بیع

بیع چهار نوع دارد:

اول: بیع عین به عین (جنس به جنس) مانند بیع کتاب در ازای قلم و بیع لباس در لباسی دیگر، که این نوع بیع را مقایضه می‌نامند.

دوم: بیع عین به دین (جنس در برابر نقد)، مانند فروش کالا در برابر پول نقد و اسکناس.

سوم: بیع دین به دین (پول در ازای پول)، و آن فروش ثمن مطلق به ثمن مطلق است.

ثمن مطلق عبارت است از: طلا و نقره.

چهارم: بیع دین (پول) به عین (کالا و جنس) که بیع سلم نامیده می‌شود؛ زیرا مسلم فیه مبیعه است که پول نقد است و رأس المال (سرمایه) گاهی جنس است و گاهی پول نقد، لیکن قبض آن قبل از جدا شدن عاقدین (خریدار و فروشنده) شرط می‌باشد.

تعریف مبیعه و ثمن

مبیعه: آن چیزی است که با تعیین نمودن، معین می‌شود، اما ثمن: چیزی است که با تعیین نمودن معین نمی‌شود.

ثمن مطلق: عبارت است از دینار و درهم. دینار و درهم در عقدهای معاوضه و داد و ستد تعیین نمی‌شوند هر چند مورد تعیین هم قرار گیرند، بلکه در بیان مقدار و جنس و صفت، تعیین می‌شوند. اما دینار و درهم در موارد مربوط به غصب، امانت و وکالت، معیّن ساخته می‌شوند.

بیان موضوع: مثلاً اگر شخص گاوی را به هزار درهم فروخت و درهم‌ها را نیز در همان مجلس تعیین کرد، با آنکه درهم‌ها را تعیین نموده ولی فروشنده مستحق عین آنها نمی‌شود به طوری که اگر خریدار خواست تا همان درهم‌های تعیین شده را به

فروشنده نداده و غیر آنها را برایش بپردازد، این کار را کرده می‌تواند.

اما در مورد جنس حتماً باید، جنس درهم‌ها (پول مقرر) بیان شود، به طوری که پرداخت عین جنس بر خریدار واجب است، همچنین در مورد مقدار، تعیین حتمی است، به طوری که مثلاً اگر بر مبلغ هزار درهم معامله انجام شده است، پرداخت عین مقدار بر وی لازم است. همین طور در مورد صفت نیز تعیین آن حتمی است، به طوری که اگر درهم‌های تعیین شده در عقد پول سره و عالی بود، همان را باید بپردازد و اگر پول ناسره و نامرغوب بود، نیز پرداخت همان پول لازم است.

بعضی احکام بیع

۱ـ هر گاه از طرف یکی از متعاقدین (خریدار و یا فروشنده) ایجاب (سخن نخست برای انعقاد معامله) صورت گیرد طرف مقابلش اختیار دارد که در مجلس عقد آن معامله را می‌پذیرد و یا رد می‌کند؛ بنابراین اگر پیش از قبول کردن، یکی از متعاقدین از مجلس عقد بر می‌خیزد، ایجاب باطل شده و عقد صورت نمی‌گیرد.

۲ـ بیع وقتی حتمی و لازم می‌گردد که ایجاب و قبول هر دو صورت گیرد، در این هنگام فروشنده و خریدار مالک خیار عیب و... هستند ولی خیار مجلس (قبول و یا ردّ معامله در مجلس عقد) از آنها منتفی می‌گردد.

۳ـ در هنگام معامله اگر به سوی عوض مربوطه چه مبلغ باشد و یا جنس، اشاره صورت گیرد بدون مشخص بودن مقدار آن عوض، معامله درست است.

فرقی نمی‌کند که آن عوض مبلغ باشد مانند درهم و دینار، و یا جنس باشد؛ مانند غله جات و کالا. مثلاً مشتری می‌گوید: من همین انبوه گندم را به عوض صد درهم از تو خریدم. جانب دیگر هم می‌گوید: پذیرفتم. و یا فروشنده می‌گوید: همین جامه را به عوض آن درهم‌هایی که در دست داری به تو فروختم. مشتری هم قبول می‌کند؛ در هر دو قضیه اگر چه مقدار همان انبوه گندم و اندازه‌ی دراهم که در دست دارد مشخص نیست ولی چون به سوی آنها اشاره صورت گرفته، بناءً معامله درست است.

و اگر مبلغ و یا جنسی که فروخته می‌شود، در مجلس عقد وجود نداشته باشد، مشخص کردن مقدار آنها لازمی است؛ مانند اینکه گفته شود: ده درهم و یا یک پیمانه جو و همچنین ضرور است که صفت آنها معین شود؛ مثلاً گفته شود: دینار کویتی، و یا دینار بحرینی.

۴ـ اگر در لحظه‌ی عقد، مبلغ تعیین شده را پرداخت می‌کند معامله صحیح است ولی اگر مبلغ را در آینده پرداخت می‌کند لازم است که مدت تأدیه آن را تعیین کند و این نیز درست است.

۵ـ کسی که مبلغ را بدون تعیین نوع و صفت آن، در معامله ذکر می‌کند.

مثلاً بگوید: من فلان چیز را به ده خریدم و مشخصاً نمی‌گوید: که ده درهم و یا ده دینار؛ در این صورت پولی که غالباً در آن شهر مروج است بر آن شخص لازم می‌شود. ولی اگر پولهای مروجه مختلف بود، معامله فاسد می‌گردد مگر اینکه یکی از پول‌های رایج را به طور مشخص در معامله بیان کند.

۶ـ شخصی که کالا را به عوض پول می‌فروشد، به مشتری گفته شود که اول پول را پرداخت کند. وقتی که مشتری پول را به بایع فروشنده تحویل داد آنگاه به فروشنده گفته شود که جنس فروخته شده را تسلیم مشتری نماید.

فروختن میوه بر شاخه‌ی درخت

اگر کسی میوه‌ی را که بر درخت است و یا کشت موجود در زمین را می‌فروشد این چند صورت دارد.

اگر معامله پیش از پخته شدن میوه و کشت صورت گیرد و در عین زمان قطع نمودن میوه و کشت در وقت معامله شرط شده باشد و یا اینکه هیچ یادی از قطع و یا باقی گذاشتن میوه و کشت، در جریان معامله نرفته باشد در این صورت معامله جواز پیدا می‌کند و بر مشتری لازم است که فوراً میوه و کشت را قطع کند؛ آن هم در صورتی که فروشنده قطع آن دو را در خواست کرده باشد.

اگر میوه و کشت را خریداری کند به این شرط که میوه بر درخت و کشت در زمین باقی بماند، این معامله فاسد است.

این در حالی است که فروش آنها پیش از ظهور پختگی کشت و میوه صورت گیرد ولی اگر معامله بعد از اینکه علامات پخته گی در آن دو پدیدار گردد، انجام شود. خواه قطع کردن آن شرط شده باشد و یا هیچ از شرط قطع و یا واگذاشتن بر سر درخت در هنگام معامله ذکری نرفته باشد. این معامله به اتفاق ابوحنیفه و یارانش جواز دارد.

در صورتی که آن میوه را به شرط باقی گذاشتن بر سر درخت بفروشد بنابر قول امام ابوحنیفه (رح) و ابویوسف(رح) این معامله درست نیست. امام محمد می گوید: معامله جواز دارد اگر میوه به نهایت بزرگی خود رسیده بود (یعنی بیشتر امکان بزرگ شدن آن میوه وجود نداشت) اما اگر میوه در حال بزرگ شدن بود و به سرحد کمال نرسیده بود معامله صحیح نمی‌باشد. ابن عابدین صاحب (ردّالمختار) هم ظاهراً سخن امام محمد را ترجیح می‌دهد.

اگر میوه را مطلقاً بدون ذکر قطع و یا باقی گذاشتن بر سر درخت خریداری کند و آنرا در حالی که به حد کمال نرسیده، بدون شرط باقی گذاشتن، بر درخت باقی گذارد و اگر توأم به اجازه فروشنده باشد جواز دارد و برای مشتری استفاده آن چیزی که بعداً به میوه‌ها اضافه می‌شود، حلال است اما اگر میوه را بدون اجازه‌ی فروشنده بر درخت باقی گذاشت، باید هر آن چیزی را که بعد از عقد به میوه اضافه می‌شود، صدقه نماید.

ولی اگر میوه را در حالی که به سرحد بزرگی رسیده بود، بدون اجازه‌ی فروشنده بر درخت باقی گذاشت در این حالت صدقه دادن بر او لازم نیست. و فروختن گندم در خوشه آن و باقلی و لوبیا در پوست آن جواز دارد.

جواز استثناء در معامله میوه ها

بر اساس قول ظاهر الروایه که فتوا هم بر آن است، فروختن میوه و استثناء انـدازه‌ی مشخص از آن، جواز دارد. قول غیر ظاهر الروایه این معامله را درست نمی‌پندارد.

چه چیزی در جنس فروخته شده بدون ذکر آن، داخل می‌شود.

کسی که خانه را می‌فروشد؛ تعمیر خانه بدون ذکـر آن در بیـع داخـل شـود و نیـز زمانی که زمینی را می‌فروشد، درخت‌هایی که در آن زمین وجود دارد اگر چـه ذکـر هم نشود باز هم در معامله داخل می‌گردد اما کشت و زرع تا زمانی که در وقت عقـد تذکر داده نشود به مجرد فروختن زمین در معامله شامل نمی‌شود.

هم چنین به مجرد فروختن درخـت، میـوه داخـل بیـع نمـی‌شـود مگـر بـه تسـمیه و نامگیری آن.

معامله فضولی

فضول کسی است که ملک شخص دیگری را بدون دستور آن می‌فروشد. هرگـاه شخص فضول اقدام به این کار نمود مالک آن اختیار دارد که معامله را اجازه می‌دهد و یا فسخ می‌کند. شرط اجازه آن است که معقود علیه (مال فروخته شـده) و همچنـین متعاقدین (فروشنده و خریدار) به حالت اولـی خـود باشـند؛ یعنـی مـال مبیعـه (جـنس فروخته شده) هلاک نشده باشد و فروشنده و یا خریدار در قید حیات باشند و محجور (از تصرف ممنوع) نشده باشند.

هرگاه کالای مبیعه تلف شود و یا یکی از طـرفین معاملـه فـوت کنـد و پـس از آن مالک و یا ورثه‌ی وی، معامله را اجازه دهند، اجـازه‌ی آنهـا درسـت نمـی‌باشـد و بیـع صورت شرعی نمی‌گیرد.

تصرف در مال خریداری شده پیش از دریافت آن

۱ـ کسی که از اموال منقوله چیزی را می‌خرد تا وقتی که آنرا قبض نکند، فروختن

آن جواز ندارد. اما اگر زمین را می‌خرد در نزد امام ابوحنیفه (رح) و ابویوسف (رح) فروختن آن پیش از قبض درست است. ولی امام محمد می گوید: تا وقتی که قبض نکند نمی‌تواند آنرا بفروشد.

۲ـ اگر اشیائی که به وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند، به اساس وزن و پیمانه آنها را خریداری می کند، مانند طلا، نقره، گندم و جو و آنها را پیمانه و وزن می کند بعداً به معیار پیمانه ای و وزنی آنها را می‌فروشد برای مشتری روا نیست که آنرا بفروشد و یا از آنها استفاده کند تا اینکه وزن و پیمانه را دوباره بر آنها جاری نکند.

زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از فروختن طعام (مواد غذایی) منع نمودند، تا وقتی که در آن دو پیمانه جاری نشود؛ یکی پیمانه مشتری و یکی هم پیمانه فروشنده.[1]

۳ـ برای فروشنده جواز دارد که در مبلغ، پیش از قبض آن تصرف نماید.

کم و زیاد کردن در مبلغ و جنس فروخته شده

مشتری می‌تواند، بیشتر از مبلغ معینه به فروشنده بپردازد؛ مثلاً چیزی را به ده درهم می‌خرد، اما پانزده درهم به فروشنده می‌پردازد. و نیز برای فروشنده روا است که در جنس فروخته شده اضافه کند و یا از پول آن کم کند، در صورتی استحقاق دیگری نسبت به مبلغ و یا جنس فروخته شده، همه‌ی این صورت‌ها جاری می‌شود.

تعیین مدت برای پرداخت پول

کسی چیزی را به مبلغ فوری می‌فروشد بعداً در حالی که طرفین رضایت دارند فروشنده، مشتری را تا مدت معینی مهلت می‌دهد در این صورت برای فروشنده روا نیست که مبلغ را پیش از مدت تعیین شده طلب کند

زمانی که مشتری چیزی را می‌خرد و پولش را پرداخت نمی‌کند، این بر ذمه

۱ـ به روایت ابن ماجه در التجارت باب النهی عن بیع الطعام مالم یقبض، شماره: ۲۲۲۸.

مشتری قرض است، پس اگر فروشنده مدت معینی را برای گرفتن آن پول تعیین می‌کند، مطالبه‌اش پیش از فرا رسیدن آن مدت معینه درست نیست. اما آن چیزی که شخص به عنوان قرض می‌گیرد مثلاً یک هزار درهم و یا یک پیمانه گندم در این صورت تعیین مدت درست نیست و قرض دهنده می‌تواند ـ در صورتی که مدت را تعیین کرده بودند ـ پیش از مدت معینه آن را طلب نماید.

برخی آن چیزهای که فروختن آنها درست و یا نادرست است.

۱- فروختن سگ، تازی (سگ شکاری) و سایر درنده‌گان جواز دارد.

۲- فروختن کرم پیله روا نیست مگر اینکه به همراه پیله باشد و همچنین فروختن زنبور عسل اگر همراه کندو باشد درست و در غیر این صورت جواز ندارد؛ بر اساس قول امام محمد که فتوی هم بر این است. فروختن زنبور عسل و کرم پیله زمانی که محرز (یکجا جمع باشند و تحت حفاظت باشند) جواز دارد.

حکم اهل ذمه در دار السلام

اهل ذمه در قسمت معاملات مانند مسلمانان هستند؛ مگر در مورد شراب و خوک. بنابراین عقد آنها بر خوک در میان آنها مانند عقد مسلمانان بر گوسفند است و عقد آنها بر شراب شبیه عقد مسلمان بر شیرهٔ انگور است.

حکم خیار شرط

فروشنده و مشتری هر دو مالک خیار شرط هستند.

انواع خیار شرط

۱- خیار شرط مشروع.

۲- خیار شرط غیر مشروع.

خیار شرط مشروع چنین است که وقت معینی را که از سه روز بیشتر نباشد در

هنگام معامله تذکر دهند؛ مثلاً فروشنده می گوید: فلان چیز را به تو فروختم به شرط اینکه من به مدت یک یا دو و یا سه روز دارای خیار باشم و یا مشتری می گوید: همین چیز را از تو خریدم بر اینکه من به مدت یک روز یا دو و یا سه روز اختیار رد و قبول آنرا دارم. البته در نزد امام ابوحنیفه خیار شرط بیشتر از سه روز جواز ندارد.

اما یاران می گویند: جواز دارد به شرط اینکه مدتش معین باشد.

اما قسم دوم که خیار شرط غیر مشروع باشد آن است که: خیار بگونه‌ی ابدی ذکر شود. مثلاً می گوید: خریدم و یا فروختم بر اینکه من به طور همیشه و ابدی مالك خیار هستم. یا اینکه خیار را ذکر می کند ولی زمان آنرا مشخص نمی‌سازد؛ مثلاً می گوید: من بر شرط خیار هستم.

و یا اینکه مدتی نا معین را در خیار ذکر می کند، مانند اینکه بگوید: چند روزی بر خیار باشم.

در همه‌ی این صورت‌ها معامله فاسد است.

حکم خیار مشروع

هر گاه بایع و مشتری هر دو دارای خیار باشند، عقد نسبت به هر دوی آنها منعقد نمی‌شود و اگر خیار برای یکی از آنها باشد عقد تنها در مورد صاحب خیار منعقد نمی‌شود و در مورد طرف دیگر معامله اختلاف است؛ امام ابوحنیفه (رح) می گوید: عقد نسبت به طرف دیگر ـ که صاحب خیار نیست ـ نیز انعقاد نمی‌یابد. ولی یاران می گویند: در حق طرف دیگر عقد صورت می گیرد.

هنگامی که خیار برای فروشنده باشد جنس فروخته شده از ملکیت وی بیرون نمی گردد و مشتری هم مالك آن نمی‌شود، بنابراین اگر مشتری مال فروخته شده را قبض کند و بعداً در دست وی هلاك شود قیمت آن را ضامن است ولی در صورتی که خریدار صاحب خیار باشد بنابر گفته یاران آن مال در ملك مشتری داخل می گردد. اما امام ابوحنیفه می گوید: مال فروخته شده از ملکیت بایع بیرون می‌شود

ولی مشتری نیز مالك آن نیست.

پس هرگاه مال در دست مشتری تلف شود و یا عیبی بر آن عارض گردد عوض آن ضامن است.

ساقط شدن خیار

کسی که چیزی را به شرط خیار می‌خرد و یا می‌فروشد او می‌تواند معامله را در مدت خیار فسخ نماید یا اجازه دهد، پس اگر در غیاب طرف مقابل اجازه دهد جواز دارد اما فسخ کردن در غیاب وی درست نیست مگر اینکه آن طرف مقابل حاضر باشد و اگر صاحب خیار فوت کند خیارش باطل می‌شود و به ورثه وی انتقال نمی‌یابد.

احکام خیار رؤیت

کسی که چیزی را بدون دیدن آن، می‌خرد معامله درست است ولی زمانی که آنرا رؤیت کرد برای وی خیار است که آنرا می‌گیرد و یا رد می‌کند.

اگر کسی چیزی را که ندیده، می‌فروشد برای او خیاری مطرح نیست. یعنی برای بایع خیار رؤیت نیست بلکه رؤیت تنها حق مشتری است.

و هرگاه در وقت معامله به ظاهر گندم و یا به ظاهر جامه پیچیده شده و یا به طرف روی حیوان و بازوهای آن نگاه کند در همه‌ی این موارد خیار رؤیت ساقط می‌گردد و اگر صحن سرا را دید بدون مشاهده‌ی خانه‌های آن نیز خیار رؤیت از آن ساقط می‌گردد.

خرید و فروش نابینا درست است. پس در صورتی که او مالی را بخرد، صاحب خیار رؤیت است مگر در موارد ذیل:

۱- چیزی را که به مس کردن شناخته می‌شود، مساس کند.

۲- چیزی را که به بوی کردن میشناخت استشمام کند.

۳- چیزهایی را که به چشیدن مشخص می‌شد بچشد.
۴- اینکه هرگاه جنس فروخته شده عقار باشد، وصف آن برایش بیان گردد.

❊ باب در بیان احکام خیار عیب ❊

تعریف عیب

هر چیزی که در عرف تجار، نقصان قیمت و مبلغ را به همراه داشت، آن عیب شمرده می‌شود و سبب خیار عیب می گردد، و هر آن چیزی که سبب نقصان قیمت و مبلغ نمی‌شود، آن عیب نیست.

حکم عیب

زمانی که مشتری بر عیب مال آگاهی می‌یابد وی صاحب خیار است، پس اگر می‌خواهد آن مالی را که خریده به تمام مبلغ بگیرد و اگر هم می‌خواهد، آنرا ردّ نماید اما برای وی جواز ندارد که مال را نگهدارد و در ازای نقصان عوض بگیرد.

چه زمانی ردّ نمودن مال ساقط می‌گردد

در موارد ذیل ردّ جنس فروخته شده ساقط می‌شود:

۱ـ زمانی که عیب جدیدی بر مبیعه اضافه شود و مشتری بر عیب سابقی (که در نزد فروشنده آن جنس وجود داشت) اطلاع یابد.

در این صورت مشتری حق رجوع به نقصان عیب سابق را دارد و برای مشتری ردّ مبیعه درست نیست مگر اینکه فروشنده رضایت داشته باشد که آن جنس را همراه عیب جدیدش قبول کند.

۲ـ هرگاه مشتری در جنس فروخته شده تغییر وارد کند و یک عملی را برآن انجام دهد مثلاً: مال فروخته شده جامه‌ای بود و مشتری آن را خیاطی کند و یا اینکه آنرا رنگ نماید. و یا اینکه جنس مربوطه تلخان باشد، پس آن را به روغن مخلوط کند در

این صورت اگر مشتری بر عیب سابق اطلاع می‌یابد، حق دارد که به نقصان عیب سابق رجوع نماید ولی بایع حق استرداد آنرا ندارد.

۳ـ هرگاه جنس فروخته شده به مصرف رسید مثلاً غذا بود و مشتری آن را خورد و پس از آن بر عیب جنس معلومات حاصل کرد نزد امام ابوحنیفه مشتری حق رجوع بر فروشنده را به خاطر نقصان عیب ندارد؛ ولی یاران می گویند: مشتری می‌تواند برای نقصان عیب بر فروشنده رجوع کند.

شرط پاکی از عیب توسط فروشنده

هنگامی که مال را می‌فروشد به شرط اینکه از هر عیب بری باشد، معامله و شرط هر دو درست است، بنابراین مشتری نمی‌تواند مال را که خریده به خاطر عیبش ردّ کند اگر چه فروشنده تمام عیوب را نام‌گیری و شمارش نکند.

احکام معامله فاسد

انواع معاملات فاسد

بیع فاسد انواع مختلف دارد که در ذیل ذکر می‌شود.

۱ـ اینکه جنس و یا مبلغ مجهول باشد طوری که مفضی به سوی منازعه شود، مثلاً یک گوسفند را از گله بدون تعیین می‌خرد و یا اینکه از چهار شیء یکی را می‌خرد به این شرط که یکی را انتخاب و بقیه را ردّ کند و یا اینکه یکی از اشیاء سه گانه را و یا یکی از دو چیز را می‌خرد بدون خیار شرط.

در همه‌ی این صورت‌ها معامله فاسد است.

ولی اگر سه چیز و یا دو چیز را تذکر دهد و در عین حال خیار را برای خود شرط نماید به این شکل که یکی را انتخاب و بقیه را ردّ کند در این صورت معامله درست است. و اگر کسی باغی را به عوض صد گوسفند از گله گوسفندان می‌فروشد، درست نیست؛ زیرا مبلغ در این جا مجهول است.

و اما جهالتی که مفضی به سوی منازعه نمی‌شود آن مانع جواز معامله نیست؛ مثلاً یک قفیز گندم را (که معادل دوازده پیمانه است) از یک کتله‌ی معین به عوض یک درهم می‌فروشد یا اینکه کتله‌ی معین گندم را می‌فروشد در حالی که شمار پیمانه‌ها به او معلوم نیست در این گونه موارد معامله صحیح است.

۲ـ اینکه مال و یا مبلغ آن از قبل محرمات باشد (حرام باشد) مثلاً شراب و یا خوک را مبیعه (مال) و یا ثمن (مبلغ) قرار می‌دهد که در این هنگام معامله جواز ندارد زیرا حرام این صلاحیت را ندارد که مبیعه و یا ثمن قرار بگیرد لیکن این جا یک نکته ای است و آن این است که اگر خوک و شراب مبیعه قرار بگیرند بیع باطل و اگر مبلغ قرار بگیرند بیع فاسد است.

۳ـ جنسی که فروخته می‌شود از آن عده اشیاء باشد که در وقت عقد مقدور تقسیم نیست یعنی فروشنده توان تقسیم آنرا در وقت عقد ندارد، مانند فروختن پرنده‌ی که از دست آن پرواز کرده، این بیع نیز فاسد است.

۴ـ در آن مال و یا در عوض آن نوعی فریب وجود داشته باشد مانند فروختن ماهی در آب در حالی که قدرت تأدیه آنرا بدون شکار و حیله ندارد و یا مانند فروختن پرنده در هوا و یا اینکه مال دیگری را می‌فروشد به این شکل که آنرا می‌خرد و بعداً به مشتری تسلیم می‌دهد.

در همه‌ی این موارد معامله فاسد است؛ زیرا فروشنده چیزی را که در حال حاضر مالک آن نیست و در ثبوت آن فریب و خطر است، فروخته است.

۵ـ داخل کردن دو شرط در یک معامله مثلاً می گوید: اگر پول را در حال حاضر، به من پرداخت کنی به هزار درهم و اگر یک ماه بعد پول را بدهی به دو هزار درهم، هیچ یکی از این دو صورت را تعیین نمی کند، و یا اینکه بگوید: به تو می‌فروشم به عوض یک قفیز گندم و یا دو قفیز جو. بدون تعیین یکی از این ها، این معامله فاسد است.

۶ـ اینکه آن چیزی را که تابع اصل و یا وصف اصل است به شکل مقصودی

بفروشد به عنوان مثال سرین و یا گز دست و یا تنها سر و ... گوسفند زنده را می‌فروشد و یا اینکه یک گز از جامه را می‌فروشد، این معامله نیز فاسد است به خاطر اینکه سرین، گز دست و یک متر لباس تابع اصل (گوسفند و جامه) هستند و تسلیم آنها بدون ضرر که ذبح گوسفند و قطع جامه باشد امکان ندارد.

حکم فروختن تنه‌ی درخت در سقف نیز چنین است لیکن اگر تنه درخت در سقف کشیده شده بعداً تسلیم داده شود جواز دارد.

اما اگر یک قفیز (پیمانه که معادل ۳۷ کیلوگرم است) از انبوه گندم را و یا ده گرام از طلا و نقره را می‌فروشد، معامله صحیح است؛ زیرا در جدا کردن این‌ها ضرر متوجه فروشنده نمی‌شود.

۷ـ فروختن شئ معدوم که سبب وجود آن پدیدار و منعقد گشته مانند فروختن حمل گوسفند و یا حمل حمل آن را؛ زیرا پیامبر ﷺ از این نوع معامله منع فرمودند.

۸ـ اینکه جنس فروخته شده و یا عوض آن عین نقد باشند که در آن تعیین مدت را شرط کند که این بیع با تأجیل فاسد می‌شود. اما اگر مبلغ دین قرض و مدتش معلوم باشد معامله درست است، در غیر این صورت بیع معامله درست نیست.

بیع بر اساس شرط

۹- این که معامله توأم با شرط باشد، و شرط انواع مختلف دارد:

الف: اگر شرط مبتنی بر اقتضاء عقد باشد مانند اینکه چیزی را می‌خرد به شرط تسلیم دادن فروشنده آن چیز را به مشتری و یا به شرط تسلیم دادن مشتری مبلغ را به فروشنده (که این شرط بر اساس مقتضی عقد است پس معامله درست است).

ب: و اگر شرطی گذاشت که مطابق اقتضای عقد نباشد، مگر شرط مشروع است که شریعت آنرا اجازه داده، در این صورت نیز بیع درست است؛ مانند اینکه مال را به شرط خیار می‌خرد و یا اینکه برای ادای مبلغ مدت تعیین می‌کند.

ج: و اگر در معامله شرطی باشد که نه عقد آنرا تقاضا می‌کند و نه هم مدرک

شرعی دارد ولی مناسبت و ملائمت با عقد دارد، مانند این که جنسی را بخرد بشرط اینکه فروشنده به عوض مبلغ کسی را کفیل و یا مالی را به گرو بگیرد این دو صورت دارد:

۱ـ اینکه کفیل و یا آن چیزی که به گرو داده می‌شود بر اساس اشاره معلوم شود، همراه این شرط معامله صحت دارد.

۲ـ اینکه آن کفیل و مال معلوم نباشند مثلاً می گوید: می‌فروشم به شرطی که به من چیزی را به گرو بدهی و گروی را تحویل نداد و حتماً اشاره هم به طرف آن نکرد، در این صورت معامله فاسد است.

دـ اگر در معامله شرطی گذاشته شود که خلاف مقتضی عقد است و ملایمت هم به عقد نداشت ولی ضمن اینکه شرط متعارف بود برای یکی از عاقدین منفعتی نیز در بر داشت؛ مثلاً کسی که از چرم که از آن کفش درست می‌شود و بند آنرا می‌خرد به شرط آنکه بایع آنرا کفش درست کند و یا اینکه موتر را به این شرط که فروشنده آنرا تا دو سال تعمیر کند می‌خرد در این صورت هم معامله درست است.

هـ ـ اگر فروشنده و مشتری شرط غیر متعارف می گزارند که خلاف مقتضی عقد است و بدون اینکه تناسب با عقد داشته باشد منفعت را برای یکی از آنها متضمن است در این صورت معامله فاسد است؛ بعنوان مثال گندم را به شرط اینکه فروشنده آنرا آرد کند خریداری می کند و یا جامه را می‌خرد به این شرط که فروشنده آنرا بدوزد و یا اینکه گندم را می‌خرد به این شکل که به مدت یک ماه در خانه‌ی فروشنده باقی بماند، در همه‌ی این موارد بیع فاسد است.

۹- شرطی که در آن زیان یکی از عاقدین باشد: مثلاً فروشنده جامه را فروخت به این شرط که مشتری آنرا نفروشد و یا آنرا هدیه نکند در این قضیه اختلاف است قول صحیح این است که شرط باطل و معامله درست است.

حکم معامله فاسد

حکم بیع فاسد دو صورت دارد.

نخست: اینکه بیع باطل است، این در حالتی است که فساد متعلق به جنس فروخته شده باشد مانند اینکه آن جنس از قبیل اشیاء محرم باشد. مثل: شراب، خوک، شکار زمین حرم و شکار در حال احرام، پس معامله باطل است، فایده‌ی ملکیت را نمی‌دهد حتی اگر جنس فروخته شده را قبض هم بکند.

فروختن و خریدن هر مال که در بین مسلمانان دارای قیمت نیست حکمش چنین است مانند فروختن خود مرده، خون و غیره.

دوم: اینکه معامله در آن فاسد باشد؛ این دو صورت است که فساد متوجه مبلغ شود، اگر ثمن (مبلغ) را چیزی تعیین کند که بگونه‌ی شرعی مال گفته می‌شود یا اینکه مردم به آن تمایل دارند و به طور مجانی یافت نمی‌شود.

مثلاً به وسیله‌ی شراب، و خوک و شکار زمین حرم چیزی را می‌خرد؛ یعنی آنها را به عنوان ثمن (مبلغ) استفاده می‌کند نه بیع، این معامله به قیمت جنس فروخته شده منعقد می‌شود و آن چیزی که بعنوان مبلغ نامگذاری کرده که شراب و غیره باشد لغو است.

بیع فاسد افاده ملکیت می‌دهد به شرطی که به اجازه فروشنده آنرا قبض کرده باشد لیکن چون عقد فاسد است طرفین می‌توانند معامله را فسخ کنند.

و در صورتی که جنس فروخته شده را قبض نکند و یا اینکه بدون اذن فروشنده آنرا قبض کند در این حالت بیع فاسد افاده ملکیت را نمی‌دهد.

حکم معاملۀ فاسد که بر اساس شرط فاسد منعقد شود و یا فساد آن به خاطر جهالت مبلغ باشد نیز چنین است.

❊ باب بیع مکروه ❊

هرگاه ممنوعیت معامله مبتنی بر قباحتی باشد که همجوار معامله است نه متصل به

آن این معامله را مکروه می‌نامند نه فاسد و باطل.

برخی مثالهای بیع مکروه

۱ـ نجش: معامله‌ای است که کسی به ظاهر مشتری است تا قیمت جنس را بالا برده و مردم به آن جنس تمایل پیدا کنند در حالی که خودش اراده‌ی خریدن آنرا از فروشنده ندارد.

۲ـ معامله ای که دو شخص به سر آن توافق کردند اگر شخص سومی این معامله را به پرداخت قیمت بیشتر و یا پرداخت مثل آن قیمت توافق شده، بر هم می‌زند خودش معامله می کند آن شخص مرتکب کار مکروه شده است و این معامله‌ی مکروه است.

۳ـ تلقی جلب: جلب به معنی مجلوب است انتقال یک چیز از شهری به شهر دیگری را جلب می گویند.

تلقی جلب دو صورت دارد:

۱ـ اینکه تاجری به استقبال قافله‌ای که از آمدن آن اطلاع یافته، می‌رود و از آن کاروان همه طعامی را که با خود آورده اند، می‌خرد به این منظور که طعام را به مردم شهر گرانتر بفروشد.

۲ـ اینکه تاجر، آن طعام را از کاروان به قیمت ارزان‌تر می‌خرد در حالی که اهل کاروان از نرخ شهر اطلاع ندارد.

هر گاه این معامله ضرر را متوجه مردم شهر می‌نمود و یا نرخ شهر را بر اهل کاروان پنهان کرد این نوع معامله مکروه است در غیر این صورت اشکالی ندارد.

۴ـ معامله شهری با بادیه نشین: صورتش چنین است که شخصی کالا را به کسانی که در کوه‌ها و دشت‌ها زندگی می کنند و از نرخ شهر اطلاع ندارند، به پول گزاف می‌فروشد. اگر مردم شهر با این معامله آسیب ببینند معامله مکروه است در صورتی که مردم دچار ضرر و زیان نمی‌شدند هیچ باکی در این معامله نیست.

۵ـ معامله در وقت اذان جمعه.

حکم بیع مکروه

حکمش این است که معامله فاسد نمی‌شود بلکه مکروه تحریمی می گردد و فسخ آن لازم نیست، و از دیگر احکام آن این است که جنس فروخته شده را مشتری پیش از قبض مالك می‌شود و بر او ثمن (مبلغ) لازم است نه قیمت .

باب اقاله

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید: «من أقال مسلماً أقاله الله عثرته یوم القیامه[۱] ـ ترجمه: کسی که معامله با مسلمانی را که از معامله خود با او پشیمان شده، فسخ می‌نماید خداوند در روز قیامت گناهان وی را زائل می‌سازد».

معنی اقاله

اقاله در لغت از قیل گرفته شده به معنی رفع نمودن و سلب قول و در اصطلاح شریعت: فسخ و زائل نمودن معامله را اقاله گویند.

اگر اقاله به اندازۀ مبلغ اول صورت گیرد درست است ولی اگر بیشتر و یا کمتر از مبلغ اولی در اقاله شرط شود این شرط باطل است و جنس خریده شده بر اساس قیمت اولی رد می‌شود.

حکم اقاله

ابوحنیفه ﷺ می گوید: "اقاله در حق فروشنده و خریدار فسخ و در حق غیر آنها معامله‌ی جدید است حتی اگر کسی خانه‌ای را که دارای شفیع (مستحق دعوی شفعه مانند همسایه) است، می‌خرد پس شفیع حق شفعه‌ی خود را تسلیم می‌دهد و از ادعای

۱- سنن ابوداود، کتاب البیوع، باب فی فضل الإقالة، حدیث شماره:۳۴۶۰، و سنن ابن ماجه، أبواب التجارات، باب الإقالة، حدیث شماره:۲۱۹۹، و لفظ این حدیث از ابن ماجه است.

شفعه صرف نظر می کند بعداً طرفین معامله از معامله‌ی خود پشیمان می‌شوند و معامله را فسخ می کنند در این صورت برای آن شفیع دوباره حق شفعه ثابت می‌شود زیرا اقاله در حق وی عقد جدید است."

اگر جنس فروخته شده تلف شود اقاله درست نمی‌باشد آنهم هنگامی که آن جنس به طور کلی نابود شود؛ چرا که هلاک شدن برخی آن جنس مانع اقاله در حصه‌ی باقی مانده نمی‌شود.

بیع مرابحه و تولیه

بیع را وقتی که از زاویه‌ی بدل نگاه کنیم به پنج بخش تقسیم می‌شود:

۱- بیع مساومه و آن معامله است بر اساس مبلغ توافق شده، معمولاً همین بیع در بین مردم رایج‌تر است.

۲- بیع مرابحه آن در صورتی است که جنس خریده شده را مبنی بر پرداخت مبلغ اولی به اضافه‌ی فایده معامله کند.

۳- بیع تولیه: و آن فروختن مال است به مثل مبلغ اولی بدون کم و یا زیاد کردن.

۴- بیع اشراک: این معامله هم بیع تولیه است با این تفاوت که این معامله بر برخی جنس خریده شده مانند: نصف، سه یک و غیره صورت می گیرد.

۵- بیع وضیعه: معامله‌ی است که جنس خریده شده را کمتر از قیمت اولی بفروشند.

برخی احکام بیع مرابحه و تولیه

اصولاً مرابحه و تولیه مبنی بر امانت است؛ بنابراین واجب است که این دو معامله از حقیقت خیانت و شبه آن مصئون باشند.

۲ـ بیع مرابحه و تولیه زمانی جواز پیدا می کند که مبلغ پرداخت شده در معامله از ذوات الامثال باشد مانند درهم، دینار و اشیاء پیمانه و وزنی، و همچنین عددیات

متقاربه (چیزهای شمارشی که افراد آنها از هم تفاوت ندارد، مانند جوز و غیره).
پس مرابحه و تولیه زمانی که مبلغ در معامله اول از ذوات القیم باشد، درست نیست مانند: حیوانات، منزل مسکونی، جامه و غیر آن‌ها از عددیات متفاوته (اشیاء شمارشی که افراد آنها با یکدیگر در مقدار و غیره تفاوت دارند).

۳ـ جواز دارد که به رأس المال (اصل مال، سرمایه) اجرت انتقال آنها، اجرت حمالی و غیره اضافه شود؛ پس فروشنده در وقت فروختن این گونه بگوید: که بر من این جنس این قدر تمام شده، و نگوید: که من این جنس را به عوض این مقدار پول خریدم (زیرا در این صورت مرتکب دروغ شده است).

۴ـ اگر مشتری اطلاع یافت که در مرابحه خیانت صورت گرفته در نزد امام ابوحنیفه مالك خیار است که آن جنس را به عوض پرداخت همه‌ی مبلغ می گیرد و یا معامله را فسخ کرده و جنس فروخته شده را پس می‌دهد.

و اگر بر خیانت در تولیه اطلاع حاصل نمود آنرا از تولیه ساقط نماید.

ابویوسف ﷫ می گوید در هر دو صورت (هم در تولیه و هم در مرابح) اگر خیانت صورت گیرد بر مبنای خیانت کم کرده شود.

محمد - رحمةالله - می گوید: در هر دو مورد مشتری دارای خیار است که به تمام مبلغ جنس را می گیرد و یا جنس فروخته شده را ردّ می کند، و هیچ گونه حق کم کردن را ندارد.

باب ربا (سود)

خداوند(ج) می‌فرماید: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ـ الله متعال بیع را حلال و سود را حرام قرار داده است».[1]

و نیز می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً[2] ـ ای کسانی که

۱ـ سوره بقره/۲۷۵.

۲ـ آل عمران/۱۳۰.

ایمان آورده‌اید! ربا را دو چندان و چند برابر نخورید».

معنی ربا

ربا در لغت به معنی زیاده است از ربا المال یربو گرفته شده است، و در اصطلاح شریعت عبارت است از عقد فاسد که دارای صفت مخصوص باشد.

انواع ربا

ربا دو قسم است: ربا زیاده و ربای نسیه.

ربا زیادت: عبارت از زیادت مالی است در تبادله‌ی مال به مال بدون اینکه چیزی به عوضش پرداخت شود مانند: فروختن طلا به طلا و نقره به نقره، گندم به گندم و جو به جو همراه زیادت یک جانبه.

و نیز فروختن اشیاء که معمولاً بر اساس وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند اگر به جنس خود طوری تبادله شوند که یک طرفش زیاد باشد همان زیاده حرام است و آنرا ربای فضل و ربا زیاده می‌نامند.

بنابراین علت حرمت در ربای فضل وزن و پیمانه توأم با یکی بودن جنس است.

پس اگر اشیاء وزنی و پیمانه‌ی را به مثل آنها طوری مساوی مبادله کند جواز دارد و اگر در تبادله آنها زیاده صورت گیرد جواز ندارد و آن زیاده مشمول سود حرام است، و در هر زمانی رعایت تساوی و برابری در بین معامله‌ی جنس به جنس لازم است حتی اگر یکی از آنها سره و اصل باشد و یکی دیگر بدل و ناسره باشد.

رباء نسیه و یا نساء

نسأ در لغت به معنی تأخیر است.

و در اصطلاح شریعت زیادتی است مبنی بر مدت و زیادت نقد بر نسیه، این زیادت در اشیای که بگونه‌ی پیمانه ای و وزنی مبادله می‌شوند در وقت اختلاف جنس و در غیر این اشیاء هنگام یکی بودن جنس، داخل حیطه‌ی حرام می گردند.

بر این اساس علت رباء نسیه وجود یکی از دو صفت علت رباء زیاده (جنس و مقدار) می‌باشد.

مثلاً اگر طلا را به طلا بگونه‌ی مساوی می‌فروشند ولی قبض بر یکی از این دو عوض صورت می گیرد نه بر هر دوی آنها این معامله رباء نسیه گفته می‌شود و مانند رباء زیادت حرمتش قطعی است. و همچنین هنگامی که طلا را به نقره تبادله می کنند زیاده کردن درست، و نسیه دادن حرام است.

خلاصهٔ کلام

قضیه‌ی مورد بحث چهار حالت دارد:

۱ـ اینکه هیچ یک از جنس و قدر (وزن و پیمانه) وجود نداشته باشد. مانند تبادله‌ی کتاب به جامه در این صورت زیادت و نسیه هر دو جواز دارد.

۲ـ جنس و قدر هر دو موجود باشد، مانند معامله طلا به طلا و یا تبادله‌ی گندم به گندم، حکمش این است که زیادت و نسیه هر دو حرام است.

۳ـ قدر (وزن و پیمانه) وجود دارد یعنی هر دو وزنی و یا پیمانه ای هستند ولی جنس آنها یکی نیست مانند فروختن گندم به جو، طلا به نقره، در این حالت زیادت جواز دارد و نسیه دادن درست نیست.

۴ـ اینکه جنس آنها یکی باشد و از جمله اشیاء که به وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند، نباشد، مانند اینکه جامه به جامه‌ی همانندش می‌فروشد و یا قلم‌ها را به قلم‌های که متحد الجنس هستند تبدیل می‌نماید.

حکم این حالت شبیه حالت سوم است که زیادت حلال و نسیه حرام است.

برخی احکام مربوط به رباء

۱ـ هر آن چیزی که پیامبر ﷺ آنرا پیمانه قلمداد کرده باشد به طور همیش پیمانه‌ای هست، و به گفته پیامبر ﷺ و زیادت در آن حرام است حتی اگر مردم پیمانه

کردن آنرا ترک نمایند مانند: گندم، نمک و خرما.
این‌ها اگر با جنس خود معامله می‌شوند باید به شکل پیمانه و مساوی معامله شوند.
۲ـ هر آن چیزی را که پیامبر ﷺ بر حرمت زیادت آن به طور وزنی حکم فرموده است آن به طور همیشه وزنی است حتی اگر مردم وزن را در آن چیز رها کنند، مانند طلا و نقره.
۳ـ هر آن چیزی که پیامبر ﷺ بر وزنی بودن و یا پیمانه بودن آن تصریح نکرده باشند عرف مردم در آن مدار اعتبار است.
۴ـ هر گاه اموال که مشمول سود هستند از قبیل پول‌ها (ثمن) باشند مانند طلا و نقره لزوماً هر دو عوض در مجلس عقد قبض کرده شوند.
در غیر طلا و نقره مانند گندم، جو و غیره قبض کردن در مجلس شرط نیست بلکه تعیین آنها کفایت می کند.
۵ـ مبادله گندم به آرد و تلخان درست نمی‌باشد.
و همچنین است حکم فروختن آرد به سویق؛ زیرا در این صورت امکان برابری وجود ندارد.
۶ـ در نزد ابوحنیفه و ابویوسف مبادله‌ی گوشت به حیوان زنده جواز دارد، زیرا این معامله وزنی است که گوشت باشد به غیر وزنی که حیوان باشد.
محمد ﷺ می گوید: اگر گوشت و حیوان زنده هر دو از یک جنس باشند مبادله‌ی آنها جواز ندارد مگر اینکه وزن آن گوشت از وزن گوشتی که در حیوان زنده وجود دارد زیادتر باشد در این هنگام، گوشت در برابر گوشت و اضافه گی آن در برابر پوست و کله و پاچه محاسبه می‌شود.
۷ـ فروختن خرمای نارس با خرمای رسیده و همچنین معامله‌ی انگور به کشمش صحت دارد در صورتی که مقدار آنها مساوی باشد.
۸ـ مبادله میوه‌ی درخت زیتون به روغن آن و نیز فروختن کنجد به روغن آن جواز ندارد مگر اینکه روغن زیتون و روغن کنجد بیشتر باشد از آن روغنی که در میوه‌ی

زیتون و کنجد وجود دارد.

پس روغن در برابر روغن و اضافه‌ی آن در برابر کنجد و زیتون قرار می گیرد که در این صورت معامله درست است.

۹ـ فروختن گوشت گاو به گوشت گوسفند و همچنین فروختن دو نوع گوشت مختلف مختلف با یکدیگر اگر به گونه‌ی باشد که یک طرف اضافه هم باشد اشکالی ندارد.

حکم شیر گوسفند و شیر گاو نیز چنین است همانگونه که معامله سرکه‌ی دقل (خرمای تُرش) به سرکه انگور چنین حکمی دارد.

۱۰ـ جواز دارد فروختن گندم به عوض نان و همچنین نان به عوض آرد حتی اگر یک طرف اضافه هم باشد.

۱۱ـ در بین مسلمان و کافری که در دار حرب قرار دارد، معامله‌ی سود و احکام آن مترتب نیست.

باب سلم)

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من اسلف فی شئ فلیسلف فی کیل معلوم و وزن معلوم إلی أجل معلوم ـ هر کس می‌خواهد معامله‌ی سلم کند باید سلم را در وزن مشخص و پیمانه‌ی معین و مدت معلوم انجام دهد».[1]

معنی سلم

سلم در لغت عقدیست که به وسیله‌ی آن ملکیت در مبلغ، فوری و ملکیت در جنس به آینده ثبوت می‌یابد.

در اصطلاح شرع هم همین است با اضافه‌ی شرائطی که شریعت آنها را برای عقد

۱ـ رواه البخاری فی السلم، باب السلم فی وزن معلوم، شماره: ۲۲۴. و مسلم فی المساقات و المزارعة باب السلم و الفاظ حدیث از بخاری است، شماره: ۴۲۱۸.

سلم تعیین نموده است.

این عقد را اسلاف ، اسلام و سلف نیز می‌نامند.

رکن سلم

رکن سلم ایجاب و قبول است.

شرایط سلم

سلم دارای هفت شرط است:

۱ـ بیان نمودن جنسی که در آن سلم صورت می‌گیرد یعنی همان جنسی که فروخته می‌شود را مشخصاً بیان کنند مانند جو، گندم و غیره.

۲ـ تعیین کردن نوع مسلم فیه (جنسی که در آن سلم صورت می‌گیرد) مثلاً بگوید: گندم زمین‌های هموار و یا آبی و یا برنج کرنیل و غیره.

۳ـ تذکر دادن صفت مسلم فیه مثلاً بگوید: گندم متوسط، اعلی، سره، ناسره و غیره.

۴ـ مشخص نمودن اندازه‌ی مسلم فیه که ۱۰۰ من یا کم‌تر و یا بیشتر است؛ زیرا بیان نکردن اشیاء مذکوره لازمه‌اش جهالت است که منجر به سوی منازعه می‌شود و منازعه سبب فساد بیع می‌گردد.

۵ـ یکی دیگر از شرایط سلم بیان مدتی است که در آن مسلم فیه (جنسی که بر او عقد سلم منعقد می‌شود) را تسلیم می‌دهد.

۶ـ شناخت مقدار رأس المال (مبلغی که به عوض جنس پرداخت می‌شود) یکی دیگر از جمله شرائط عقد سلم است در صورتی که رأس المال از آن عده اشیاء باشد که معامله متعلق به مقدار آن است، مانند اشیائی که به وسیله‌ی وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند و مانند عددیات که افراد آنها از یکدیگر تفاوت ندارند مانند جوز و تخم مرغ.

به این ترتیب اگر کسی به طرف درهم‌ها اشاره می کند و بدون تعیین مقدار آنها می گوید: من این‌ها را با تو سلم می کنم و یا در مورد گندم چنین می گوید در حالی که مقدار آنها را مشخص نکرده است در نزد امام ابوحنیفه این معامله درست نیست، یاران می گویند این معامله جواز دارد.

اما اگر سلم در آن عده چیزهای صورت می گیرد که عقد به مقدار آنها تعلق ندارد مانند جامه و غیره که بر اساس گز و متر تعیین می‌شود و مانند عددیات متفاوت (اشیاء شمارشی که افراد آنها از یکدیگر تفاوت دارند) در این صورت، بیان مقدار آنها حتمی نیست، اشاره و تعیین به اتفاق ابوحنیفه و یارانش کفایت می کند.

۷ـ بیان موقعیت تأدیه‌ی مسلم فیه زمانی که برای مسلم فیه زحمت بارکشی وجود داشته باشد مانند گندم، جو و غیره، لزوم این شرط در نزد امام ابوحنیفه است، یاران می گویند به این شرط هیچ نیازی نیست و مسلم فیه در جای که عقد صورت گرفته تحویل داده شود.

حکم سلم

حکم سلم، ثبوت ملک است برای رب السلم (خریدار) در مسلم فیه (جنس فروخته شده) بطور مؤجل (مدتی که در آینده تعیین شده) متقابلاً ملیت رأس المال (مبلغ) برای مسلم الیه (فروشنده) بطور معجل (در حال حاضر) ثابت می‌شود البته در پرتو شرائط مخصوصی که در معامله‌ی نقدی وجود ندارد.

برخی احکام بیع سلم

۱ـ سلم جائز است در اشیاء که به وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند و در معدودات (اشیاء شمارشی) که از هم تفاوت ندارند مانند جوز (گردو)، تخم مرغ و غیره، همچنین جائز است در اشیاء که به متر مشخص می‌شوند به شرط اینکه تفاوت در بین نباشد مانند جامه که عرض و طول (بر و درازی آن) و همچنین صنعت آن که غلظت

و نازکی باشد و صفت آن که اصل بودن و بدل بودن باشد مجموع این‌ها کاملاً مشخص شود.

سلم در آن عده اشیاء که وصف کردن آنها را احاطه کرده نمی‌تواند جواز ندارد، مانند عدديات متفاوته و مترانه‌های متفاوت مثل سرا، زمین، زیور آلات، پوست‌های حیوانات، چوب، کله پاچه، انار، حیوانات و غیره.

۲ـ اگر مسلم فیه (جنس فروخته شده) از زمانی که عقد صورت می‌گیرد تا زمان فرا رسیدن مدت تعیین شده وجود نداشته باشد عقد سلم صحت ندارد بناءً اگر در وقت عقد و یا زمان به سر رسیدن مدت و یا در بین این دو زمان جنسی که در آن سلم شده، موجود نباشد عقد سلم جواز ندارد.

۳ـ بر مسلم الیه (فروشنده) پیش از جدا شدن از مشتری لازم است که رأس المال (مبلغ) را قبض کند در غیر این صورت سلم جواز پیدا نمی‌کند.

۴ـ تصرف در رأس المال پیش از قبض روا نیست؛ بر خلاف بیع که در آن تصرف پیش از قبض جواز دارد.

۵ـ در مسلم فیه نیز تصرف پیش از قبض درست نیست؛ همانگونه که تصرف در مبیعه‌ی که از جنس منقولات باشد پیش از قبض جواز ندارد.

۶ـ خلاصه کلام درباره‌ی سلم اینکه هر چیزی که امکان ثبت وصف آن و شناختن اندازه‌ی آن وجود داشته باشد شمول سلم می‌شود و هر چیزی که دارای این ویژگی‌ها نباشد سلم در آن جواز ندارد.

❋ معامله‌ی صرف ❋

معنای صرف

صرف در لغت به معنی زیاده است. و در اصطلاح شریعت معامله ای است که هر دو عوض آن از جمله ثمن‌ها باشد.

برخی احکام صرف

۱ـ اگر طلا را به طلا و یا نقره را به نقره مبادله می‌کند باید قدر و اندازه‌ی آنها مساوی باشد اگر چه از لحاظ اصل بودن و بدل بودن با یکدیگر تفاوت داشته باشند و همچنین قبض کردن هر دو عوض پیش از جدا شدن طرفین معامله لازم و حتمی است.

۲ـ اگر نقره را به طلا معامله می‌کند اضافه نمودن جواز دارد با آنهم قبض کردن شرط است و نسیه دادن حرام می‌باشد.

حکم تبادل طلا به نقره در صورت تخمینی نیز چنین است.

۳ـ اگر طرفین معامله در معامله‌ی صرافی پیش از قبض یک و یا هر دو عوض از هم جدا شوند عقد باطل می‌شود.

۴ـ پیش از قبض مبلغ، تصرف در آن جواز ندارد.

۵ـ اگر ساعتی را که به نقره آراسته شده، به عوض صد درهم نقره خالص می‌فروشد در حالی که نقره‌های که ساعت به آن زیور ناک شده پنجاه درهم است پس از پول آن ساعت پنجاه درهم را پرداخت می‌کند در این صورت معامله جواز دارد و آن دراهم را که قبض شده به عوض همان نقره ای است که در ساعت وجود دارد حتی اگر آنرا بیان هم نکرده باشد و همچنین است حکم، اگر گفت همین پنجاه درهم را از پول هر دو (ساعت و نقره‌های که در آن وجود دارد) بگیر؛ زیرا گاهی به ذکر دو چیز یکی از آن مراد می‌شود مثل این گفته‌ی خداوند (ج) «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ[1] ـ بیرون می‌شود از همین دو دریا لؤلؤ و مرجان» تثنیه در این جا که ضمیر منهما باشد حمل بر یکی از آن دریاها می‌شود که دریای شور باشد بناءً بخاطر اینکه سخن شخص مسلمان بی مفهوم باقی نماند در آن صورت هم تثنیه (از پول هر دو) را حمل بر واحد که تنها نقره‌های ساعت باشد می‌کنیم.

۱- سوره‌ی الرحمن، آیه شماره:۲۲.

و می گوییم: اگر چه دراهم را به عوض ساعت و نقره‌ای که در ساعت وجود دارد پرداخت کرده است ولی مراد همان نقره‌ها را می گیریم.

و اگر در قضیه‌ی ساعت تقابض (قبض هر دو طرف) صورت نگرفت و از هم جدا شدند عقد در قسمت زیور آن ساعت باطل می‌شود سپس نگاه می کنیم که اگر تحصیل ساعت بطور انفرادی و بدون ضرر امکان داشت معامله در ساعت جواز دارد و اگر تحصیل ساعت بدون ضرر امکان نداشت عقد در مورد ساعت هم باطل می‌شود.

۶ـ هر گاه ظرف نقره ای را فروخت پس طرفین معامله از هم جدا شدند در حالی که قسمتی از دراهم را فروشنده و ظرف را خریدار قبض کردند، عقد در حصه‌ی قبض نشده باطل و در قسمت قبض شده درست می گردد، به این ترتیب ظرف در بین آنها مشترک است.

۷ـ اگر کاسه‌ی نقره ای را به صد درهم می‌خرد و بعد از این که طرفین قبض کردند از هم جدا می‌شوند پس نصف آن کاسه را شخص دیگری به اساس حکم قاضی مستحق می گردد در این صورت مشتری دارای خیار است اگر می‌خواهد نصف باقی مانده را به عوض قسمت از همان پول پرداخت شده که پنجاه درهم باشد می گیرد و یا اینکه آنرا ردّ می کند.

این قضیه خلاف آن صورتی است که پارچه‌ی نقره می‌خرد بعداً کسی دیگر مستحق نیم از آن و یا بیشتر و کمتر می‌شود؛ زیرا در این صورت مشتری مالك خیار نیست لذا بر او لازم است که قسمت باقی مانده را از پول آن بگیرد چرا که مشتری با قطع کردن آن نقره متضرر نمی‌شود.

۸ـ زمانی که حصه‌ی بیشتر دراهم و یا زیور آلات نقره از جنس نقره باشد آن حکم نقره را دارد همچنین اگر بیشتر دینارها و یا زیور آلات طلا از طلا باشد، حکم طلا را دارد بنابراین اضافه کردن در یکی از عوضین حرام است همانگونه که در طلا و نقره‌ی خالص حرام است.

۹ـ معامله با روپیه ها و اسکناس‌ها جواز دارد حتی اگر تعیین هم نشوند مگـر اینکـه در بازار کسی آنرا نخرد در این صورت حتی اگر تعیین هم بشـوند بـاز هـم معاملـه بـا آنها درست نیست.

بنابراین اگر چیزی را به پنجاه روپیه می‌خرد بـرای آن پرداخـت پنجـاه روپیـه لازم است هر پنجاه روپیه که باشد به شرط اینکه رایج باشد.

و اگر چیزی را به پانصد روپیه که رواج نـدارد، مـی‌خـرد در حـالی کـه حکومـت معامله را با آنها منع کرده است پس بر مشتری لازم اسـت کـه آن پانصـد روپیـه را در نزد بایع به خاطر دفع نزاع مشخص نماید.

۱۰ـ اگر چیزی را به سکه‌های که رواج دارد می‌فروشد بعداً این پولک‌هـا پـیش از قبض آنها غیر رایج می‌شوند در این صورت بیع باطل می‌شود در نزد امام ابوحنیفه.

۱۱ـ اگر کسی به صراف یک درهم می‌دهد پس می گوید: نصف این درهـم را بـه من از سکه‌ها و اسکناس‌ها پرداخت کن و بـه عـوض نـیم دیگـرش نیمـی از درهـم را مگر به اندازه‌ی دانه‌ای، به من بده.

ابوحنیفه - رحمه‌الله- می گوید: این معامله باطل است؛ زیرا او مشخصاً نیم درهم را به نیم درهم که از آن مقدار یک دانه استثناء شده مبادلـه مـی کنـد و ایـن عـین ربـاء و سود است پس بدی این سود اینقدر قوی است که به نصف دیگر هم سرایت می کنـد و معامله را بطور کلی فاسد می‌سازد.

یاران می گویند در قسمت سکه‌ها معامله درست است؛ زیرا در آنجا سود نیسـت و در حصه‌ی باقی مانده معامله به دلیل وجود سود باطل می‌شود.

۱۲ـ و اگر به صراف یک درهم پرداخت می کند و می گوید: به عوض ایـن درهـم به من نیم درهم سکه و نیم درهم را به استثناء یک حبه پرداخت کن در ایـن صـورت معامله درست است؛ زیرا نیم درهم بـه اسـتثناء انـدازه‌ی دانـه در مقابـل نـیم درهـم بـه استثناء مقدار دانه قرار گرفته، و باقی مانده هم به مقابل سکه‌ها واقع شده است، در این صورت اضافه نمودن هیچ اشکالی ندارد؛ زیرا سکه و درهم دو جنس متفاوت اند.

کتاب رهن (گرو)

خداوند ﷻ می‌فرماید: «فرهان مقبوضة ـ پس گروی قبض کرده شده»[1].

روایت شده که پیامبر ﷺ طعامی را از یهودی‌ای تا مدت معین خریدند سپس زره خود را که از آهن بود در نزد یهودی به گرو گذاشتند[2].

معنی رهن

رهن در لغت: محبوس نگه داشتن یک چیزی به هر سبب که باشد و در اصطلاح شریعت: محبوس کردن یک شئ است مبنی بر حقی که کامل گرفتن آن حق ممکن است مانند قروض.

ارکان رهن (گروی)

رهن دارای دو رکن است: ایجاب و قبول، ایجاب در رهن آن است که مثلاً مدیون بگوید: من این مال را به عوض قرضی که بر من داری به تو به گرو دادم و یا می‌گوید: این مال را به خاطر قرض خود به گرو بگیر و یا مانند این جملات.

و قبول آن است که طرف مقابل بگوید: من پذیرفتم. برخی علماء می‌گویند برای رهن فقط یک رکن وجود دارد و آن ایجاب است اما قبول که هست برای گرو رکن

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی شماره:۲۸۳.

۲- صحیح بخاری، کتاب السلم، باب الرهن فی السلم، حدیث شماره:۲۲۵۲، صحیح مسلم، کتاب المساقاة و المزارعة، باب الرهن و جوازه فی الحضر کالسفر، حدیث شماره:۴۱۱۶.

شمرده نمی‌شود.

شرائط گرو (رهن)

گرو درست نمی‌شود مگر شرائط ذیل بطور کامل در آن وجود پیدا کند:

۱ـ به مجرد ایجاب و قبول رهن تمام نمی‌شود بلکه قبض مال که به رهن داده می‌شود نیز شرط است.

۲ـ ادامه داشتن قبض بر مال که به گرو (رهن) داده می‌شود طوری که تنها در دست گرو (رهن) گیرنده و زیر تصرف و نظر وی باشد بنابراین گرو دادن مال مشترک درست نیست؛ زیرا این موجب از بین رفتن قبض همیشگی می‌شود چرا که بر اساس جریان نوبت در مال مشترک گاهی قبض و تصرف وی از آن مال سلب می‌شود.

۳ـ مال مرهونه (مالی که گرو گرفته می‌شود) متصل به غیر خود که جزء مال گروی نیست، نباشد بنابراین به گرو دادن میوه بر درخت بدون درخت و گرو دادن درخت بدون زمین درست نمی‌باشد.

و همچنین اگر در داخل سرا وسایل و اسباب خانه، غله جات و هر آن چیزی که از آن نفع گرفته می‌شود، وجود داشته باشد عقد گروی تا زمانی که خانه را کاملاً از آنها خلوت نکند درست نمی‌باشد ولی اگر خانه را توأم با هر آن چیزی که در آن وجود دارد مانند غله جات و غیره به گرو می‌دهد عقد گروی بر خانه و اشیاء موجود در آن مجموعاً منعقد می‌شود.

قبض چه کسی در رهن معتبر است؟

هرگاه مال مرهونه (مالی که به گرو داده می‌شود) را گرو گیرنده و یا وکیل وی و یا شخص عادلی قبض کند قبض کردن آنها هم حکم قبض گرو گیرنده را دارد.

چه مالی صلاحیت دارد که عقد گروی بر آن جاری شود؟

هر مال متقوم (دارای قیمت) که امکان دارد مبیعه (جنس قابل فروش) واقع شود، می‌توانیم که آنرا مال مرهونه نیز قرار بدهیم، و اگر مالی این صلاحیت را نداشته باشد که مبیعه قرار بگیرد، عقد رهن هم بر آن جاری نمی‌شود. مثلاً سرکه، گوسفند و ... می‌تواند مال مرهونه باشد، و شراب، خوک و ... نمی‌تواند مال مرهونه باشد.

عقد رهن به عوض چه چیزی جواز دارد

مطلق دین در هرحال که باشد چه آن قرض بر اساس معامله باشد و یا بخاطر تلف کردن چیزی می‌تواند که مرهون به (چیزی که به عوض آن عقد رهنی منعقد می‌گردد) قرار گیرد.

اما عین که هست دارای دو مورد است: مضمونه (ضمانت شده) و غیر مضمونه.

عین ضمانت شد:

عین ضمانت شده بر دو بخش است:

نخست: اینکه مضمون بنفسه باشد، مضمون به نفسه آن است که هرگاه آن جنس تلف شود واجب می‌گردد به وسیله‌ی هلاکت آن پرداخت مثل آن، اگر مثلی بود و پرداخت قیمت آن اگر از ذوات القیم بود.

قسم دوم از عین مضمونه مضمون بغیره است مانند تلف شدن جنس فروخته شده در دست فروشنده که این مال، به وسیله‌ی پولی که به عوض آن اخذ نموده است ضمانت آن واجب است نه به وسیله‌ی ذات خودش به این معنی که هرگاه مبیع هلاک شود مبلغ ساقط می‌گردد و عقد رهن هم بر آن درست نیست.

عین غیر مضمونه

در قسمت اعیان غیر مضمونه (مالهای که در صورت هلاک ضمانت آنها لازم نیست) مانند ودیعه، عاریه، اجاره گیرنده، مال مضاربه و شرکت، رهن به هیچ عنوان بر آنها درست نیست.

تلف شدن مال مرهونه

دست رهن گیرنده بر مال مرهونه مبنی بر ضمانت است به اندازه‌ی دینی که بر راهن دارد به این ترتیب اگر عقد رهن با کسی مراحل خود که قبض و غیره باشد را به پایه‌ی اکمال برساند پس مال مرهونه هلاک گردد رهن گیرنده به اندازه‌ی دین ضامن آن مال است.

و هرگاه مال رهنی در دست گرو گیرنده (مرتهن) تلف بشود در حالی که قیمت مال معادل قیمت دین است مثلاً دین هزار درهم و قیمت مال نیز هزار درهم است در این صورت قضیه طوری فیصله می‌شود که گویا رهن گیرنده قرض خود را از رهن دهنده کامل گرفته است.

و اگر قیمت مال رهنی بیشتر از قرض باشد مانند اینکه قیمت آن مال، هزار درهم و دین پانصد درهم باشد در این حالت اگر مال گروی هلاک می‌شود پانصد درهم را گویا که (گرو گیرنده) گرفته است ولی چون پانصد درهم باقی مانده به عنوان امانت در نزد گرو گیرنده بوده بنابراین ضامن آن نیست و راهن (گرو دهنده) نمی‌تواند که بر وی رجوع کند.

و اگر قیمت رهن کمتر از دین باشد، یعنی قیمت رهن یک‌هزار، و دین دوهزار باشد، رهن به اندازه‌ی رهن ساقط می‌شود، که همان یک‌هزار است، و مرتهن یک‌هزار از راهن می‌گیرد.

احکام رهن:

در اینجا برخی از احکام رهن را ذکر می‌کنیم:

۱- ملکیت عین با مرتهن است، و تا هنگام بدست آوردن دین می‌تواند عین را نزد خود نگه‌دارد.

۲- و هرگاه راهن مرد، مرتهن نسبت به دیگر قرضدارها مستحق‌تر است، نخست قرض خویش را پوره کرده، و هرآنچه اضافه شد از قرضدارهای دیگر است.

۳- راهن نمی‌تواند در ملک عین تصرفاتی از قبیل بیع، اجاره، هبه و غیره انجام دهد که حق مرتهن را باطل می‌کند.

حکم بهره‌گیری از مال مرهونه:

۴- برای راهن روا نیست از مال مرهونه بهره بگیرد، یعنی نمی‌تواند در خانه‌ی مرهونه سکونت پذیرفته، و در اتومبیل که رهن داده شده سواری کند.

۵- برای شخص رهن دهنده روا نیست هیچ نوع بهره‌ای از مالی که رهن داده، برگیرد. پس اگر از آن مال سود و فایده بگیرد، و در حال استعمال آن مال مرهونه تلف شود، همه‌ی قیمت آن مال بر وی لازم است؛ زیرا در این صورت او غاصب محسوب می‌شود.

۶- رشد و نماء مال مرهونه و اشیاء که بر آن مال اضافه می‌شود مانند ولد، میوه، شیر و پشم همه این‌ها در تحت رهن داخل اند و شخص مرتهن در حال حیات و وفات راهن بر آنها حق‌دارتر است همان گونه که در اصل مال قضیه چنین بود با این تفاوت که اصل مال مرهونه ضمانت شده است و این‌ها در صورت هلاکت قرض را ساقط نمی‌کنند؛ زیرا قاعده ضمانت برای این‌ها قابل تطبیق نیست.

۷- برای مرتهن، فروختن مال مرهونه جواز ندارد مگر اینکه راهن او و یا شخص عادل را مسلط بر این کار کرده باشد.

۸- در صورتی که برای عقد رهن مدت تعیین نکرده باشد مرتهن می‌تواند با وجود عقد رهن دین خود را مطالبه نماید.

۹- هرگاه راهن مفلس باشد حاکم نمی‌تواند که مال مرهونه را بعد از فرا رسیدن مدت رهن به عوض قرض وی بفروشد، و رهکارش این است که حاکم

راهن را محبوس کند تا اینکه وی مال مرهونه را بفروشد و قرض خود را اداء نماید، این قول امام ابوحنیفه است.

یاران می‌گویند حاکم می‌تواند که مال را بفروشد.

مصارف مال گروی

هر هزینه و تلاش که مبتنی بر اصلاح و باقی ماندن مال باشد، عهده دارش راهن است، و هر آن چیزی که به خاطر نگهداری و ردّ نمودن مال به دست مرتهن باشد مسئولش مرتهن است؛ مثلاً اگر مال مرهونه، حیوان باشد خرج و مصرفش و همچنین اجرت چوپان بر راهن است و اگر مال رهنی باغی باشد که دارای انواع درخت و انگور است پس آب دادن و پایداری، اصلاح آن باغ، بر عهده‌ی راهن است ولی آن چیزی که بخاطر نگهداری، مورد نیاز است تأدیه‌ی آن به دوش مرتهن می‌باشد مانند اجرت نگهبان و اجرت جای نگهداری گوسفند، گاو و....

در صورتی که مرتهن آن چیزی را که بر راهن واجب است بدون امر حاکم ادا می‌کند در این حالت وی داوطلب این کار را انجام داده است، پس نمی‌تواند بر راهن به خاطر آن مصارف رجوع کند و اگر این کار را به امر حاکم می‌کند، می‌تواند که بر راهن رجوع کرده و مصارف خود را از او بگیرد و راهن هم اگر به غیر امر حاکم حقوقی را که بر مرتهن واجب است، انجام می‌دهد، احسان کننده محسوب می‌شود و نمی‌تواند که بر راهن رجوع کند.

سخن دیگر اینکه: راهن (گرو دهنده) می‌تواند در وقت طول مدت رهن قرض مرتهن را بپردازد تا زمانی که مرتهن مال گروی را حاضر کند، هنگامی که مال را حاضر نمود برای راهن گفته می‌شود که نخست قرض را بپردازد پس مال را قبض کند.

اگر شخص مرتهن و یا غیر او نسبت به مال رهنی مرتکب جنایت می‌شوند بر آنها

قیمت و یا مثل آن در صورتی که مال مرهونه از ذوات المثال باشد واجب است، این در جای رهنی قرار می گیرد به شرطی که دین فوری نباشد و اگر دین فوری بود و یا اینکه مدت رهن به سر رسید:

هر گاه مالی که بر آن جنایت شده در جنس و صفت خود شبیه قرض بود، در این صورت طوری وانمود می‌شود که مرتهن گویا قرض خود را کامل گرفته است.

و اگر مال مرهونه در جنس و صفت همانند دین نباشد در این حالت در بین دین و مال تلف شده مقایسه صورت می گیرد و هر آن چیزی که به یک طرف اضافه شود آنرا به جانب مقابل، پرداخت کنند.

باب حجر

پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتی یستیقظ، و عن الصبی حتی یکبر و عن المجنون حتی یعقل او یفیق[1] ـ قلم تکلیف از سه کس برداشته شده: ۱ـ شخصی خوابیده تا وقتی که بیدار شود، ۲ـ کودک تا وقتی که بزرگ شود، ۳ـ دیوانه تا زمانی که هوشیار شود.

معنی حجر

حجر در لغت به معنی بازداشتن است.

و در اصطلاح شریعت باز داشتن شخص مخصوص است از تصرف. دیوانه، طفل و برده اشخاص مخصوص اند که تصرف آنها ممنوع است.

اسباب حجر

اسبابی که باعث حجر می‌شوند سه گونه اند:

۱- سنن ابن ماجه، ابواب الطلاق، باب طلاق المعتوه والصغیر و النائم، حدیث شماره:۲۰۴۱، و سنن ترمذی، أبواب الحدود، باب فیمن لایجب علیه الحد، حدیث شماره:۱۴۲۳، و سنن ابوداود، کتاب الحدود، باب فی المجنون یسرق أویصیب حدّ، حدیث شماره:۴۴۰۳.

۱ـ صغر
۲ـ دیوانگی
۳ـ بردگی

بنابراین تصرف طفل بدون اجازه‌ی ولی و تصرف برده بدون اجازه مولی روا نیست و تصرف دیوانه هم به هیچ وجه درست نمی‌باشد. پس اگر طفل چیزی را می‌فروشد و یا می‌خرد در حالی که قصد معامله را دارد و طرز آنرا نیز می‌داند معامله موقوف به اجازه ولی و سرپرست وی است، ولی اگر در معامله مصلحتی را احساس کرد آنرا اجازه دهد، و می‌تواند که معامله را فسخ کند اگر مصلحتی در آن نهفته نبود. حکم معامله‌ی مجنونی که گاهی هوشیار می‌شود و گاهی حالت دیوانگی بر او چیره می‌شود، نیز چنین است که موقوف به اجازه ولیّ آن می‌باشد.

انواع تصرف

تصرف دو نوع است: تصرف قولی و تصرف فعلی.

عواملی که در فوق به عنوان اسباب حجر ذکر شد متعلق به تصرف قولی هستند نه فعلی.

بنابراین معاملات طفل و دیوانه درست نیست همانگونه که اقرار و طلاق آنها فاقد صحت و وقوع هستند؛ زیرا همه‌ی این‌ها از جمله تصرفات قولی اند، و اگر دیوانه و طفل چیزی را تلف می‌کنند تاوانش بر آنها لازم است، زیرا تلف کردن، از تصرفات فعلی است.

احکام سفیه (سبک عقل)

امام ابوحنیفه می‌گوید: حجر بر سفیه در صورتی که عاقل و بالغ باشد مرتب نمی‌شود، وی می‌تواند در مال خود تصرف کند اگر چه شخص اسراف گر و فاسد کننده باشد که مال خود را در جای بدون هدف و مصلحت تلف نماید.

محمد و ابویوسف – رحهماالله- می گویند: سفیه محجور است و هیچ نوع تصـرفی را مانند بیع، اجاره و صدقه نمی‌تواند در مال خود داشته باشـد، و در قضـیه‌ی طـلاق و نکاح، عدم حجر سفیه اتفاقی است به این معنی کـه امـام ابوحنیفـه و یـارانش بـر ایـن موضوع اتفاق دارند، بناءً نکاح و طلاقش واقع می‌شود.

هنگامی که پسر بالغ می‌شود و در عین حـال سـفیه اسـت، مـالش را بـه وی تسـلیم نکنند تا سن ۲۵ سالگی، هرگاه به سن بیست و پنج سالگی رسید مـال او را حتـی اگـر رشادت (صلاحیت و حسن تصرف) هم در وجودش احساس نمـی‌شـد بـه او تحویـل دهند.

اگر قبل از ۲۵ سالگی بر مال خود تصرف کند تصرفش درست است، این گفتـه‌ی امام ابوحنیفه می‌باشد.

یاران می گویند: هیچ گـاه مـال را بدسـتش ندهنـد مگـر اینکـه صـلاحیت و حسـن تصرف از او مشاهده شود.

بنابراین تصرف آن، پیش از اینکه اهلیت تصرف را دارا شود درست نمی‌باشد.

حد بلوغ پسر

هرگاه یکی از موارد ذیل در وجود پسر احساس شود حکم به بلوغ او می‌شود.

۱ـ احتلام شود.

۲ـ بتواند زنی را باردار کند.

۳ـ در صورت جماع، انزال شود.

۴ـ در نزد ابوحنیفه ۱۸ سال را کامل کند.

قول یاران که بر آن فتوی هم داده شده حد بلوغ را ۱۵ سال کامل می‌داند و زمانی حکم بلوغ بر دختر داده می‌شود که یکی از موارد ذیل در او پیدا شود.

۱ـ حیض شود.

۲ـ احتلام شود.

۳ـ بار دار (حامله) شود.

۴ـ ۱۷ سال را کامل کند در نزد امام ابوحنیفه.

یاران می‌گویند: بلوغ دختر هم مانند پسر همان تمام کردن ۱۵ سال است.

هرگاه دختر و یا پسر ادعای بلوغ کنند گفته‌ی آنها وصف شرعی می‌گیرد و معتبر است.

در این صورت احکام آنها مانند احکام مربوط به اشخاص بالغ است.

حجر به سبب قرض

هیچ کس به خاطر قرض داری محجور نمی‌گردد و حاکم حق تصرف را در مال آن به سبب دین ندارد حتی اگر طلبکارانش این را مطالبه کنند بلکه حاکم می‌تواند آنرا محبوس کند تا اینکه مال خود را بفروشد و دین‌های خود را تأدیه کند.

احکام مزبور مذهب ابوحنیفه است

یاران می‌گویند: هرگاه طلبکاراان شخص مفلس در محکمه حجر او را درخواست نمایند قاضی می‌تواند آنرا محجور کند و از تصرف، بیع و اقرار باز دارد، و همچنین قاضی می‌تواند که مال آنرا بفروشد اگر شخص مفلس خود را از فروش آن باز می‌داشت بعداً پولی را که از فروش مال آن به دست آمده در بین طلبکاران به اساس قرض آنها حصه وار نه بر اساس تعداد آنها تقسیم نماید به عبارت دیگر قاضی در هنگام تقسیم حصه‌ی آنها را مد نظر بگیرد نه خود آنها را.

مثلاً قرض زید از مفلس صد هزار است و عمرو دویست هزار از مفلس طلب کار است در حالی که پولهای شخص مفلس که از بیع مال آن حاصل شده، سه هزار است در این صورت پول‌های آن به سه حصه تقسیم می‌شود دو ثلث آن که دو هزار باشد مال عمرو است و یک ثلث آن که یک هزار باشد برای زید می‌رسد.

کتاب اقرار

معنی اقرار

اقرار در لغت به معنی اثبات است از قرَّ الشیيء قراراً گرفته شده، و در اصطلاح شریعت خبر دادن شخص است حق دیگری را بر خود.

الفاظ اقرار

هر گاه شخصی گفت: از فلانی بر من این مقدار است و یا گفت: از فلانی به طرف من این اندازه است این اقرار بوده و حمل بر قرض می‌شود.

و اگر گفت از فلانی در نزد من هزار درهم است و یا گفت: همراه من و یا در منزل من و یا در خانه‌ی من و در صندوق و جیب من، در همه‌ی این صورت‌ها اقرارش محمول بر ودیعه است.

شرایط اقرار

اقرار دارای ۳ شرط است:

۱ـ اقرار دهنده عاقل باشد.

۲ـ بالغ باشد.

۳ـ اقرار مبنی بر رضا و قصد باشد نه بر جبر و اکراه؛ زیرا شخصی که به اساس زور اقرار می‌دهد، اقرارش صحیح نیست.

انواع مقر به (حقی که اقرار دهنده به آن اعتراف می کند)

۱ـ حقوق الله

۲ـ حقوق العباد

حقوق الله دو نوع است:

یکی اینکه حق خالص برای خداوندﷻ باشد مانند حد شراب، حد زنا و حد سرقت.

دوم اینکه حق خدا و حق بنده هر دو در آن سهیم باشند.

مانند حد قذف.

حکم هر یکی از این‌ها در باب مربوطه‌اش ذکر گردیده.

انواع حقوق بندگان

۱ـ قصاص و دیه.

۲ـ طلاق، عتاق (آزاد کردن غلام)، حق شفعه و مانند این ها.

۳ـ حق مالی.

احکام هر یک از دو نوع اول و دوم در بحث متعلق به آنها ذکر شده است فقط این جا بحث اقرار به مال می‌ماند، که با ذکر اندکی از احکام آن، بحث خود را پی گیری می کنیم.

اقرار به اموال

۱ـ اقرار به مال صحیح است خواه آن مال عین باشد و یا دین، معلوم باشد و یا نامعلوم. و در صورتی که نا معلوم باشد بر او لازم است که آنرا بیان کند بنابراین اگر گفت: از فلانی بر من چیزی و یا حقی است، در این صورت امر شود به بیان کردن آن، و اگر آنرا بیان نکرد قاضی وی را مجبور کند که آن حق و یا مال را مشخص نماید در صورتی که چیزی را که دارای قیمت نیست در اعتراف خود بیان می کند، وی مجبور کرده شود تا اینکه شئ ذی قیمت را بیان کند.

هنگامی که مقرله (شخصی که به نفع اقرار صورت گرفته) ادعـای بیشـتر را نمـود، در این حالت قول اقرار دهنده همراه قسم آن مدار اعتبار است.

۲ـ و اگر گفت: بر من یک قفیز گندم است قفیز همان شـهری کـه در آن اعتـراف کرده معتبر است. حکم هر وزنی و پیمانه ای چنین است کـه شـهر آن اعتبـار دارد در صورتی که اعترافش در آن شهر واقع شده باشد.

۳ـ اگر گفت: از فلانی بر من درهم‌ها و دینارهـا اسـت چـون اقـل جمـع سـه اسـت اقرارش سه درهم و سه دینار را شامل می‌شود.

۴ـ اگر گفت: بر من درهم‌های زیاد است. در نزد ابوحنیفه اقـرارش بـر ده درهـم و در نزد یاران بر نصاب که دویست درهم باشد واقع می‌شود.

۵ـ اگر گفت: بر من مال بزرگ و یا گفت: مال بسیار و یا گفـت: مـال کبیـر اسـت لازم می‌شود بر او دویست درهم به اتفاق ابوحنیفه و یارانش.

استثناء اقرار

۱ـ کسی که اقرار می‌کند و چیزی را متصلاً از اقرار خود اسـتثناء مـی‌کنـد اسـتثناء صحیح است و بقیه بر او لازم می‌شود خـواه بیشـتر را اسـتثناء کنـد و یـا کمتر را، و در صورتی که همه‌ی آن چیزی را که اعتراف کرده، استثناء می‌کند استثناء باطل و اقـرار بر او لازم می‌شود.

مثلاً می‌گوید از فلانی بر من سه هزار اسـت مگـر یـک هـزار کـه بـر عهـده‌ی مـن نیست، بر او دو هزار لازم می‌شود.

و اگر می‌گوید: حق فلانی بر من ده هزار است غیر از ۹ هزار پس بر او یـک هـزار لازم است.

در صورتی که بگوید: فلانی از من هزار درهم می‌خواهد مگر هزار درهم ایـن جـا استثناء باطل است و بر او یک هزار لازم می‌شود.

۲ـ و اگر اشیاء را که به وزن و پیمانه سنجیده مـی‌شـوند اسـتثناء کنـد مثل بگویـد:

فلانی از من هزار درهم طلب است مگر یک پیمانه گندم و یا از فلانی عهده‌ی من صد دینار است مگر ده درهم این استثناء در نزد امام ابوحنیفه و ابویوسف درست است، امام محمد می‌گوید: باطل است.

۳ـ اگر گفت از فلانی بر من هزار و درهم است و یا صد و دینار است در این صورت به اتفاق ابوحنیفه و یارانش معطوف علیه (هزار در مثال اول و صد در مثال دوم) از جنس معطوف (درهم و دینار) می‌باشد یعنی هزار در مثال اول حمل بر درهم می‌شود پس بر آن هزار یک درهم لازم است. و صد در مثال دوم محمول بر دینار است که بر آن صد و یک دینار لازم می‌شود.

حکم اشیاء وزنی، و پیمانه ای و عددیات متقارب نیز چنین است.

۴ـ اگر کالا و یا عددی متفاوت را مانند چهار پایان بر اشیاء وزنی و پیمانه‌ی عطف نمود مثلاً گفت: بر من ده و جامه است و یا گفت: بر من ده و حیوانی است جامه و حیوان بر او لازم است ولی در قسمت عدد که ده باشد تفسیر و گفته‌ی خودش مدار اعتبار می‌باشد این سخن در نزد امام محمد است، امام ابویوسف می‌گوید: معطوف علیه که در هر دو صورت ده است از جنس معطوف (حیوان و جامه) می‌باشد.

اقرار در حالت مرض

زمانی که اقرار دهنده تندرست باشد، اقرار وی از مجموعه‌ی مال برای بیگانه و وارث هر دو صحت دارد.

و اگر اعتراف کننده مریض باشد اقرارش از تمام مال برای اجنبی درست است ولی قرض که در حال تندرستی و سلامت خود گرفته، مقدم است بر دینی که به وسیله‌ی اقرار در حالت بیماری ثابت شده است.

اگر این دین (دین در حالت بیماری) به وسیله‌ی شاهد و یا مشاهده‌ی قاضی ثابت گردد، با فرضی که در حالت تندرستی خود گرفته برابر است.

اقرار مریض برای وارث بدون اجازه‌ی سایر ورثه صحت ندارد مگر اینکه ورثه

اجازه بدهند که در این صورت اقرار جواز پیدا می‌کند.

اقرار به وجود وارث

زمانی که شخصی سالم و یا بیمار اعتراف به وجود وارث بکنند این دو جهت دارد.

۱ـ اعتبار اقرارش در حق نسب.

۲ـ اعتبار اقرار آن در مورد حق میراث.

اما اعتبار اعترافش در حق نسب:

در مورد چهار نفر این اعتراف قابل قبول است.

۱و ۲ـ والدین.

۳ـ فرزند.

۴ـ همسر.

و در مورد اقرار زن باید بگوییم که: اقرار زن به سه نفر تعلق می‌گیرد.

۱و۲ـ والدین.

۳ـ شوهر.

اگر زن اعتراف به فرزند می‌کند صحت ندارد؛ زیرا این تحمیل نسب بر غیر است مگر اینکه شوهر تصدیق کند و یا قابله به ولادت آن زن شهادت دهد.

اقرار به وجود برادر، عمو، دایی در قسمت حق نسب درست نیست؛ زیرا این تحمیل نسب بر غیر است مگر اینکه به اساس مشاهده ثابت کند.

و اما اعتبار اقرار در حق میراث

هرگاه اقرار دهنده ظاهراً دارای وارث نباشد اقرارش در مورد حق ارث جواز دارد و صحت پیدا می‌کند؛ زیرا این اقرار بر نفس خودش می‌باشد.

و اگر اقرار دهنده وارث ظاهری داشته باشد مثلاً اعتراف به وجود برادر می‌کند در

حالی که برای آن، ماما، عمه وجود دارد در این صورت اقرارش قبول نمی گردد زیـرا در این اقرار باطل کردن حق دیگران است.

و اگـر وارث بـه وجـود وارث دیگـری اعتـراف کنـد اقـرارش در مـورد حصـه‌ی خودش درست است مثلاً یک برادر به وجود برادر دیگر اعتراف می کنـد، آن چیـزی که در دست دارد بین آن دو نصف می‌شود.

تمام این موارد بستگی بـه ایـن دارد کـه مقرلـه (شخصـی کـه بـه نفـع آن اعتـراف صورت می گیرد) شخص اقرار دهنده را تصدیق نماید، در غیر ایـن صـورت اقـرارش ثابت نمی گردد.

کتاب صلح

خداوندجلاجلاله فرموده است: «والصلح خیر ـ و صلح بهتر است»[۱].

پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «الصلح جائز بین المسلمین الّا صلحاً حرم حلالاً او احل حراماً ـ آشتی در بین مسلمانان جائز است مگر صلحی که حرام را حلال و یا حلال را حرام قرار دهد.[۲]»

معنی صلح

صلح در لغت از مصالحه گرفته شده به معنی آشتی دادن، و در اصطلاح شریعت: عقدیست مبنی بر برداشتن نزاع و قطع نمودن خصومت.

رکن صلح

صلح دارای یک رکن است که ایجاب باشد.

انواع صلح

صلح بر سه نوع است:

۱ـ صلح همراه اقرار؛ مثلاً خصومت در مورد یک سرای جریان دارد، مدعی علیه به مدعی می گوید: همین خانه مال تست اگر رأی و نظرت موافق است با من به عوض

۱- سوره‌ی النساء، آیه‌ی:۱۲۸.

۲- سنن ابوداود، کتاب القضاء، باب فی الصلح، حدیث شماره:۳۵۹۴.

هزار درهم مصالحه کن، و مدعی هم قبول کند.

۲ـ صلح همراه سکوت: این در صورتی است که مدعی علیه نه اقرار می‌کند بر ملک مدعی و نه هم انکار، و تصمیم صلح را همراه وی دارد مثلاً به هزار درهم.

۳ـ صلح همراه انکار و این در حالتی است که مدعی علیه ملک مدعی را انکار می‌کند و با وجود آن اراده‌ی مصالحه را با او دارد به خاطر دفع نزاع و زایل نمودن مشقت خصومت.

حکم صلح در اقرار

هر گاه صلح در حال اقرار صورت گیرد این دو حالت دارد:

۱ـ آنکه صلح از مال بر مال باشد یعنی اینکه مثلاً دعوی بر سر مال است مانند خانه، درهم و...، و مصالحه هم بر مال صورت می‌گیرد مثلاً در بدل صلح مال مانند خانه و غیره را تعیین می‌کنند.

حکم این حالت چنین است که: همین صلح از هر دو جانب به معنای بیع است؛ زیرا این هم مانند بیع مبادله‌ی مال به مال است توأم با رضایت طرفین بنابراین احکام بیع بر این نوع صلح جاری می‌گردد.

مثلاً حق شفعه برای شفیع ثابت می‌گردد زمانی که مبیعه زمین باشد و نیز خیار عیب، رؤیت و شرط در آن ثابت می‌شود.

و اگر عوض صلح از مالهای ربوی باشد مانند طلا و مدعی به (چیزی که مورد دعوی است) نیز از جنس مالهای ربوی (مالی که سود بر آن جاری می‌گردد) باشد صلح کردن صحت ندارد مگر دست به دست و به طور مساوی تبادله نمودن، و اگر بدل صلح و مدعی به خلاف جنس یکدیگر بودند مانند طلا همراه نقره، قبض در مجلس شرط است ولی اضافه گرفتن جواز دارد.

۲ـ حالت دوم اینست که صلح بگونه‌ای صورت گیرد که مدعی به (چیزی که مورد دعوی است) مال باشد اما پول صلح منافع، یعنی اینکه دعوی مثلاً بر سرخانه

است و آن چیزی که پول صلح قرار می گیرد از جمله منافع باشد مانند اینکه بگوید: من با تو مصالحه می کنم از این خانه به شرط اینکه در همین خانه به مدت یکسال سکونت بگیری و یا اینکه ماشین من را در مدت یکسال سواری کنی حکم این صورت چنین است که اعتبار به اجاره‌ها می‌باشد.

زیرا این نوع صلح مانند اجاره تملیك منافع به عوض مال است و احکام اجاره بر آن جاری می‌شود مثلاً همانگونه که در اجاره بیان مدت شرط بود در این جا نیز شرط است، و همچنین در اجاره و این نوع صلح اگر یکی از طرفین فوت کند صلح باطل شود.

حکم صلح همراه سکوت و انکار

این دو نوع صلح در حق مدعی به منزله‌ی فدیه دادن قسم و قطع خصومت است، و در حق مدعی به معنی معاوضه و داد و ستد می‌باشد.

توضیح این سخن این است که هر گاه مدعی خانه‌ای را ادعا می کند و برای مدعی علیه می گوید: این خانه‌ی من است مدعی علیه آنرا انکار می کند و می گوید: نه خیر این خانه‌ی من است با وجود این، مدعی علیه با او مصالحه می کند به عوض خانه‌ی دیگری که آنرا معین کرده است و مدعی هم با آن رضایت می‌دهد، پس در این صورت شفعه در خانه‌ای که مورد نزاع بوده و از آن مصالحه صورت گرفته، ثابت نمی‌شود؛ زیرا مدعی علیه آنرا نخریده است بلکه آنرا بر اصل حق خود گرفته، و آن مالی را که به عوض آن پرداخت کرده است فقط به خاطر رفع خصومت بوده اما شفعه در خانه‌ای که مدعی آنرا مانند بدل صلح گرفته، ثابت می‌شود؛ زیرا مدعی آنرا به عوض مال گرفته است پس نسبت به آن و در حق آن معاوضه گفته می‌شود.

حکم صلح در حال سکوت هم مانند حکم صلح در حال انکار است، طوری‌که مدعی علیه هنگام ادعا سکوت کرد با آنهم با وی مصالحه می‌کند پس این مصالحه در جانب مدعی عقد معاوضه است نه در طرف مدعی علیه.

بنابراین شفعه برای شفیع، ثابت می‌گردد زمانی که حق شفعه مربوط باشد به خانه ای که بدل صلح قرار گرفته پس شفیع در قسمت خانه ای که مورد ادعا است نمی‌تواند که دعوی شفع کند.

و همچنین مدعی می‌تواند به اساس وجود عیب، خیار شرط و خیار رؤیت آن مال را که اخذ کرده، رد نماید اما مدعی علیه دارای این حق نیست.

آن چه صلح کردن از آن روا است

صلح کردن درست است زمانی که «مدعی به» مال باشد مانند خانه، حیوان، موتر، درهم و دینار.

و همچنین هنگامی که مدعی به منفعت باشد نیز صلح نمودن جواز دارد.

مثلاً شخصی ادعای سکونت در خانه‌ای را می‌نماید به این عنوان که می‌گوید: صاحب این خانه وصیت کرده که من به مدت یک سال یا یک ماه در این خانه سکنی گزینم با وجودی که ورثه ادعای آنرا رد می‌کنند و یا در مورد اعتراف می‌کنند و یا سکوت می‌کنند باز هم اگر با او در مقابل چیزی مصالحه می‌کنند مصالحه آنها جواز دارد.

و همچنین صلح کردن مشروع است از جنایت قصدی و یا جنایتی که از ناحیه‌ی خطا صورت می‌گیرد.

هر گاه شخصی نکاح زنی را ادعا می‌نماید در حالی که آن زن از نکاح منکر است با آن هم به خاطر آن که شخص منازعه را ترک کند با وی مصالحه بر مال می‌نماید این صلح به معنی خلع است و جواز دارد، بر عکس این قضیه اگر زنی ادعای نکاح بر مرد را می‌نماید مصالحه‌ی آنها به عوض پرداخت مال درست نیست.

آن چه صلح کردن از آن روا نیست

مصالحه بر دعوی حد درست نیست مثل حد زنا، سرقت و حد قذف؛ زیرا حدود حق خدا هستند و برای ما روا نیست که عوض را از حق غیر خود بگیریم.

و همچنین جائز نیست که از حق شفعه مصالحه شود.

حکم صلح نمودن از چیزی که حق عموم در آن دخالت دارد نیز چنین است.

توضیح سخن اینکه:

اگر شخصی در راه عمومی و یا در کوچه که هر دو طرف راه باز است و به بن بست گیر نمی‌کند، سایبانی دارد و یا دارای کنیفی بر راه عمومی است، اگر شخصی دیگری با او در این مورد دعوی می‌کند و در نتیجه با هم به عوض دراهم معین، مصالحه می‌کنند در این صورت صلح باطل است؛ زیرا این حق عموم مسلمین بوده و متعلق به شخصی خاص نیست عکس این قضیه حالتی است که کوچه‌ی که در آن سایبان و یا مهمان‌خانه قرار دارد یک طرف به بن بست می‌خورد؛ زیرا در این صورت اگر به عوض دراهم معینی مصالحه می‌کنند مصالحه جواز دارد چرا که این کوچه در بین جماعت محدودی مشترک است، قسمتی از آن کوچه زیر ملک آن شخص است پس می‌تواند از حق خود مصالحه کند.

صلح در مورد دین

هر گاه مدعی به (همان چیزی که دعوی متوجه آن است) و بدل صلح (مالی که به خاطر قطع خصومت پرداخت می‌شود) از یک جنس باشند مثلاً شخصی بر دیگری هزار درهم دارد پس با او به عوض پانصد درهم مصالحه می‌کند و یا مانند کسی که از دیگری هزار درهم سره طلبکار است همراه او به عوض پانصد درهم تقلبی صلح می‌نماید این نوع صلح را حاصل بر معاوضه نمی‌کنیم که مشمول سود باشد بلکه آنرا این گونه توجیه می‌کنیم که مدعی حصه‌ای از حق خود را گرفته و حصه دیگر را ساقط نموده است.

و اگر شخصی از دیگری هزار درهم بگونه فوری یا در حال طلب کار است ولی مصالحه می کند آنرا با هزار درهم به طور نسیه این مصالحه هم جواز دارد.

این قضیه حمل می‌شود بر اینکه مدعی برای حق نفس خود مدت تعیین نموده است نه اینکه بگوییم: این معاوضه است که در صورت مبادله درهم به درهم نسیه دادن سود می‌شود.

صلح وکیل و شخصی فضولی

هر گاه صلح در بین مدعی و شخص اجنبی صورت می گیرد این از دو حالت خالی نیست یا اینکه شخص اجنبی به اجازه مدعی علیه این کار را کرده و یا بدون اجازه‌ی آن؛ هر گاه آن را اجازه مدعی علیه دخیل باشد صلح جواز دارد و شخصی بیگانه، وکیل مدعی علیه محسوب می‌شود.

بنابراین مال بر مدعی علیه واجب است نه بر وکیل فرقی نمی کند که صلح از اقرار باشد یا انکار سکوت؛ زیرا پرداخت و تأدیه حقوق در قضیه‌ی صلح متوجه وکیل نمی‌شود، این در صورتی است که وکیل ضامن بدل صلح نشده باشد در غیر این حالت، بدل صلح واجب است بر اساس کفالت و ضمانت نه بر اساس عقد صلح واما اگر صلح بدون اذن مدعی علیه بود این را صلح فضولی می گویند که دارای چهار وجه می‌باشد:

۱ـ اینکه فضولی مصالحه کند با«مدعی» به عوض مال و ضمانت آن مال را هم بکند مثلاً بگوید: من با تو مصالحه می کنم از همین دعوی که همراه فلانی داری به هزار درهم و من ضامن این هزار درهم هستم.

۲ـ اینکه مال را بخود نسبت کند مثلاً بگوید: من با تو مصالحه کردم بر همین هزار متعلق به خودم.

۳ـ این که بدل صلح را معین کند مثلاً بگوید: من صلح کردم با تو به هزار درهم، و هزار درهم را به آن تسلیم نماید.

در همین سه وجه مزبور صلح صحت دارد و مـال بـر صـلح کننـده‌ی فضـولی لازم است و هیچ چیزی بر مدعی علیه واجب نیست.

۴ـ اینکه بدل صلح را معین کند مثلاً بگوید: من با تو مصالحه کردم بر هـزار درهـم ولی آن هزار درهم را به مدعی تسلیم نمی‌کند این صلح موقـوف بـه اجـازه‌ی مـدعی علیه است اگر آنرا اجازه داد، صحیح است و هـزار درهـم بـر او لازم مـی‌شـود نـه بـر فضولی، و در صورتی که اجازه ندهد مصالحه باطل می گردد.

کتاب شفعه

«عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل مالم یقسم فإذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة[1] - جابر بن عبدالله می گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند به شفعه در هر آن چیز غیر منقول مشترک که تقسیم نشده باشد.

و هرگاه حدود و مرزها مشخص و راه‌ها مشخص شوند در این صورت شفعه نیست.

معنی شفعه

شفعه در لغت از شفیع به معنای ضم (چسبانیدن، جفت شدن) گرفته شده که ضد طاق است.

و در اصطلاح شریعت: مالک شدن آن چیزی است که مورد شفعه قرار گرفته، به این ترتیب که بر مشتری اجبار صورت گیرد تا آنرا به عوض آنچه بر او تمام شده تسلیم نماید.

اسبابی که انسان به وسیله‌ی آنها مستحق شفعه می‌شود

سبب استحقاق شفعه به ترتیب یکی از اشیاء سه گانه‌ی ذیل است:

۱ـ شریک بودن به همان مکان و موقعیت.

۱ـ صحیح بخاری، کتاب الشفعة، باب الشفعة فیما لم یقسم، حدیث شماره:۲۲۵۷.

۲ـ شرکت در حقوق آن.
۳ـ همجواری به گونه‌ی متصل.

هرگاه خانه یا زمین فروخته شد پس هر یکی از کسانی که مستحق شفعه هستند ادعا نمودند، حق اولیت به کسی داده می‌شود که در نفس مبیعه (جنس فروخته شده) شریک باشد، اگر وی از ادعای شفعه صرف نظر کرد بعد از آن حق شفعه برای کسی است که شریک در حقوق آن باشد. شریک در حقوق کسی را می‌گویند که در حصه‌ی آب و راه با مبیعه شرکت داشته باشد و اگر این هم شفعه را تسلیم نمود همسایه‌اش مستحق شفعه می‌گردد.

شرائط ثبوت شفعه

حق شفعه ثابت نمی‌شود مگر اینکه شرایط ذیل بطور کامل در آن موجود باشد:

۱ـ اینکه مشتری زمین و یا خانه را به اساس پرداخت عوض که آن عوض مال باشد، مالك گردد، مانند ملکیت زمین به سبب عقد بیع.

بنابراین اگر کسی زنی را به عوض خانه‌ای به نکاح می‌گیرد و زن آنرا قبض می‌کند و یا اینکه با شوهر خود خلع می‌کند و عوض آن خلع خانه ای را به شوهر خود می‌دهد،

در این دو صورت شفعه ثابت نمی‌شود؛ زیرا تملیك خانه در همین دو صورت بنابر عوضی که آن عوض مال باشد صورت نگرفته است.

همچنین شخصی که برای ده سال خانه‌ی بزرگ را به اجاره می‌گیرد و اجرت آنرا خانه‌ی کوچك خود قرار می‌دهد و اجاره دهنده آن خانه را قبض می‌کند در این صورت شفیع حق شفعه را در آن خانه ندارد؛ زیرا اجاره دهنده، آن خانه را به عوضی که صفت مالکیت را دارا باشد مالك نشده است.

بلکه ملکیت آن بنابر عوض ثابت شده که آن عوض منفعت است نه مال.

۲ـ آنکه مال فروخته شده از اموال غیر منقول باشد اگر چه از قبیل اموالی باشد که

قابل قسمت نیست مانند چاه، حمام و خانه‌ی کوچک.

همچنین در کالا، کشتی و اتومبیل، شفعه؛ نیست زیرا این‌ها از جمله‌ی اموال غیر منقول نیستند.

در صورتی که زیر خانه، بدون بالا خانه و یا بر عکس فروخته شود در آن شفعه لازم است.

چگونگی ثبوت شفعه

حق شفعه مبتنی بر فور لازم می‌شود تفسیر فور این است که: هرگاه شفیع از فروختن خانه و زمین اطلاع یابد فوراً باید در مجلس شفعه را طلب کند.

طلب سه قسم است:

۱ـ طلب مواثبه: تعریفش این است که به مجرد آگاه شدن از معامله، شفعه را طلب نماید مثلاً بگوید: من شفعه را طلب کردم و من طالب شفعه هستم و یا اینکه بگوید: من ادعای شفعه را کردم و بر این ادعای خود پایدار هستم، و بر این طلب خود شاهد بگیرد تا اینکه وجوبی که به وسیله‌ی طلب فوری ثابت می‌گردد، تقویت یابد یعنی شاهد گرفتن، شرط صحت طلب نیست بلکه فقط برای محکم کردن بناء طلب است؛ بناءً اگر مشتری طلب شفعه را منکر شود و برای شفیع بگوید: تو شفعه را زمانی که اطلاع یافتی، درخواست نکردی بلکه شفعه را ترک کردی و از مجلس بلند شدی، و شفیع می‌گوید من شفعه را طلب کردم در این صورت گفته‌ی مشتری مدار اعتبار است.

شاهد گرفتن شفیع این جا جنبه‌ی کار بردی دارد به این معنی که اگر شفیع شاهد می‌آورد بر اینکه شفعه را طلب نموده است شهود آن مورد اعتبار است و بدین وسیله از ضایع شدن حق آن که شفعه باشد جلوگیری به عمل می‌آید و اگر شهود در مجلس طلب حضور نداشتند شفیع کسی را بدنبال آنها می‌فرستد تا آنها را در مجلس حاضر کند، در این میان اگر شفیع درنگ هم می‌کند، شفعه‌ی آن باطل نمی‌گردد.

طلب دوم: مطالبه از خصم است: اگر در صورتی که جنس فروخته شده هنوز قبض کرده نشده بود شفیع حق انتخاب را دارد که شفعه‌ی خود را از فروشنده مطالبه می‌کند و یا از خریدار و یا طلب خود را در نزد مبیعه انجام می‌دهد، و در عین حال بر آن شاهد می‌گیرد؛ زیرا در این حالت مشتری مالك آن مال بوده و فروشنده صاحب ید است پس مخاصمه همراه هر دو بخاطر انتقال ملك و ید، درست است. و چون حق شفعه تعلق به مبیعه می‌گیرد بنابراین طلب کردن در نزد مبیعه (جنس فروخته شده) در جای مطالبه از طرفین عقد ایستاد می‌گردد.

اما اگر مبیعه، در دست مشتری باشد فروشنده از خصم بودن خارج گردیده، بنابراین شاهد گرفتن بر آن درست نمی‌باشد. صورت این طلب چنین است که شفیع بگوید: فلانی همین خانه را خریده است و من شفیع آن هستم و من قبلاً شفعه را طلب کردم و در حال حاضر هم طلب می‌کنم پس شما بر این طلب من شاهد باشید.

طلب سوم: طلب خصومت و قضیه را به پیش قاضی بردن است. هرگاه، شفیع موضوع را در محضر قاضی برد و آنجا ادعای طلب شفعه کرد، قاضی فروشنده و خریدار هر دو را جلب نماید، و قاضی نباید پیش از حضور فروشنده و خریدار حکم شفعه را برای شفیع صادر کند؛ زیرا فروشنده و خریدار هر دو خصم گفته می‌شوند.

فروشنده: بخاطر اینکه مال فروخته شده در دست وی است.

خریدار: چون مالك آن مال است.

و فیصله‌ی قاضی چنین باشد که: حکم شفعه را بر فروشنده نماید و مسئولیت را به عهده‌ی او بیندازد، معامله‌ی را که در بین فروشنده و خریدار بود نقض کند و آن معامله را در بین شفیع و فروشنده منعقد سازد اما در صورتی که جنس فروخته شده به دست مشتری باشد، قاضی تنها مشتری را حاضر کند و حکم شفعه را بر علیه او صادر نماید زیرا، درین صورت، فروشنده از دائره‌ی خصومت بیرون می‌باشد؛ چرا که دست آن از بیع زایل شده است.

به عوض چه چیزی مشفوع (زمینی که شفعه متوجه آنست) اخذ می‌گردد

شفیع باید بیع را به مبلغ که معامله بر آن واقع شده، اخذ نماید خواه آن مبلغ، درهم و دینار باشد و یا از اشیاء وزنی و پیمانه، و در صورتی که مبلغ از جنس کالا باشد شفیع، مبیعه را بقیمت آن کالا بگیرد.

و قاضی می‌تواند، حکم بر ثبوت شفعه بکند خواه شفیع مبلغ را در مجلس قضاء حاضر کند و یا حاضر نکند.

این گفته‌ی امام ابوحنیفه و ابویوسف است. امام محمد می گوید: برای قاضی مناسب نیست که پیش از حضور مبلغ حکم بر شفعه بکند، احتیاط برای قاضی این است که تا وقتی که مدتی را برای شفیع به خاطر آوردن مبلغ تعیین نمی کند، نباید حکم به شفعه نماید بنابراین برای شفیع (کسی که ادعای شفعه دارد و مستحق شفعه است) بگوید که: اگر مبلغ را تا این مدت در مجلس حاضر نکنی برای تو دیگر شفعه‌ی نیست، اگر از آوردن مبلغ امتناع ورزید شفعه‌ی آن باطل می گردد، و اگر در غیر این صورت حکم بر شفعه می کند، شفعه آن، به خاطر تأخیر باطل نمی‌شود.

اگر شفیع به اساس مانعی نتوانست که در نزد خانه‌ی فروخته شده و یا بر بایع و مشتری به خاطر مطالبه‌ی شفعه، شاهد بگیرد، شفیع خودش استطاعت این کار را نداشت و امکان فرستادن وکیل، نیز موجود نبود، در این صورت شفعه‌ی آن همچنان باقی است تا وقتی که مانع بر داشته شود؛ زیرا ترک مطالبه با وجود مانع، دلیلی برای اعراض از شفعه پنداشته نمی‌شود.

بر این اساس فقهاء گفته اند:

حق شفعه در وقت معامله واجب می‌شود و وجوب آن به طلب تقویت می‌یابد، و زمانی ملکیت نسبت به آن ثابت می‌شود که قاضی حکم کند و یا رضایت طرفین دعوی در مورد، صورت گیرد.

شفعه با یکی از امور ذیل باطل می‌گردد:

۱ـ زمانی که شفیع، از معامله اطلاع می‌یابد، در حالی که توان شاهد گرفتن بر مطالبه خود را دارد باز هم این کار را نمی‌کند، شفعه‌ی او باطل می‌گردد.

در صورتی که به مجلس شاهد بگیرد ولی شاهد گرفتن بر یکی از طرفین معامله و یا شاهد گرفتن در نزد زمین را ترک نماید، حکمش نیز چنین است.

۲ـ هرگاه شفیع و مشتری به عوض چیزی با هم مصالحه می‌کنند مثلاً مشتری به شفیع می‌گوید: هزار درهم را بگیر و از این شفعه صرف نظر کن مشتری هم قبول کند.

در این صورت شفعه باطل و بر شفیع لازم است که عوض را ردّ نماید.

۳ـ هرگاه شفیع بمیرد شفعه باطل می‌گردد و اگر مشتری فوت کند شفعه ساقط نمی‌گردد.

۴ـ هرگا شفیع، زمین و یا خانه‌ای را که به وسیله‌ی آن ادعای شفعه می‌کند، بفروشد پیش از اینکه حکم شود شفعه برای آن، در این حالت شفعه باطل می‌گردد.

۵ـ اگر صاحب خانه شفیع را وکیل به فروختن آن سرا می‌کند شفیع هم وکالتاً خانه را می‌فروشد پس شفعه را طلب می‌کند، برای او حق شفعه نیست اگر وکیل مشتری در حالی که شفیع هم هست، آن خانه را می‌خرد وی دارای حق شفعه است.

۶ـ زمانی که به شفیع اطلاع داده می‌شود که خانه به هزار درهم فروخته شده، شفیع هم حق شفعه را تسلیم می‌نماید. پس قضیه طوری آشکار می‌شود که مبلغ از هزار درهم کمتر بوده و یا اینکه مبلغ گندم و یا جو بوده است که قیمت آن هزار درهم و یا بیشتر می‌شود در این صورت تسلیم آن باطل و برای آن حق شفعه است.

۷ـ هرگاه به شفیع گفته شود که مشتری زید است پس در حالی که شفعه را تسلیم داده آگاه می‌شود که مشتری بکر است حق شفعه‌اش باقی است.

احکام مبلغ در عقد شفعه

۱ـ اگر شفیع و مشتری در مورد مبلغ اختلاف کنند مثلاً مشتری بگوید: که من به دو هزار خریدم شفیع بگوید: تو آن مال را به هزار خریدی این جا قول مشتری همراه قسم آن مدار اعتبار است و اگر شفیع تنها اقامه‌ی بینه کند، حکم می‌شود به بینه‌ی شفیع، و اگر شفیع و مشتری هر دو اقامه‌ی بینه کردند در نزد ابوحنیفه و محمد -رحمهماالله- بینه‌ی شفیع، معتبر است و بنابر آن حکم می‌شود. ابویوسف می‌گوید: بینه‌ای که مدار اعتبار است بینه‌ی مشتری می‌باشد.

۲ـ اگر مشتری ادعای مبلغی را می‌کند و فروشنده کمتر از آن مبلغ را ادعا می‌کند در حالی که فروشنده مبلغ را قبض نکرده است در این صورت شفیع، آن مال فروخته شده را به مبلغ که فروشنده ادعا کرده، اخذ نماید و این به منزله‌ی کم کردن مبلغ از مشتری است.

و اگر فروشنده مبلغ را قبض کند شفیع باید مبیعه را به مبلغی که مشتری ادعا کرده اخذ نماید و هیچ التفاتی به گفته‌ی فروشنده نکند.

۲ـ اگر فروشنده از مشتری برخی مبلغ را کم می‌کند از شفیع نیز ساقط می‌گردد، و اگر تمام پول را از مشتری ساقط می‌کند از شفیع ساقط نمی‌گردد.

۴ـ در صورتی که مشتری اضافه از مبلغ تعیین شده به فروشنده می‌پردازد بر شفیع آن زیادت لازم نیست.

۵ـ کسی که خانه را به عوض کالا می‌خرد شفیع آنرا به عوض قیمت مال بگیرد.

و اگر مشتری مال را به عوض اشیاء که به وزن و پیمانه سنجیده می‌شوند، می‌خرد شفیع هم آنرا به عوض مثل آنها بگیرد، و اگر زمین را به عوض زمین می‌خرد در این صورت شفیع این زمین قیمت آن زمین را پرداخت کند و شفیع آن زمین قیمت این زمین را پرداخت کند.

ایجاد تغییر در زمین

۱- اگر مشتری روی زمین بنایی ایجاد نمود و یا درختی غرس کرد و سپس حق شفعه برای شفیع فیصله شد، در این صورت شفیع اختیار دارد که زمین مذکور را به همان قیمت تعیین شده و قیمت ساختمان و درخت بریده شده بردارد و یا اینکه مشتری را مکلف نماید تا بنا و درخت را خراب نموده و قطع نماید.

۲- اگر ساختمان ویران شد و یا سوخت و یا درختانش بدون دخالت فردی خشک شد شفیع اختیار دارد که زمین را با قیمت تمام شده و کامل آن بردارد و یا اینکه معامله را رها کند.

۳- اگر مشتری بنا را ویران نمود به مشتری گفته شود که زمین را به همان اندازهٔ از قیمت که در برابرش قرار گرفته بردارد و یا اینکه معامله را رها سازد؛ او نمی‌تواند ویرانه‌ها را بردارد.

۴- اگر فردی باغی را همراه با میوه‌ها خرید با قطع شدن و چیده شدن میوه‌ها، آن مقدار از قیمت که در مقابل میوه‌ها قرار می‌گیرد از شفیع ساقط می‌گردد.

حیله در ابطال شفعه

از نظر امام ابویوسف حیله در ارتباط با اسقاط شفعه مکروه نیست.

اما امام محمد رحمه‌الله می‌گوید: من به شدّت آن را مکروه می‌دانم.

چند نمونه از حیله‌هایی که علماء بیان نموده‌اند:

۱- اینکه مالک تمامی منزل خود را بفروشد و فقط به مقدار یک متر از سمت زمین شفیع که در امتداد آن قرار دارد را باقی می‌گذارد یعنی در فروش شامل نمی‌کند در این صورت شفیع حق شفعه ندارد و دلیل آن هم روشن است.

۲- اینکه مالک منزل خود را مثلاً به ده سهم تقسیم نماید و یکی از سهام را به طور مثال به یکصد هزار بفروشد سپس بقیه منزل را مثلاً به بیست هزار معامله

نماید، شفیع می‌تواند همان سهم اول را به یکصد هزار خریداری نماید اما در بقیه سهام هیچگونه حقی ندارد.

باید دانست مناسب نیست که مالك روی به حیله آورد مگر در صورتی که نیاز شدیدی وجود داشته باشد.

احکام مربوط به شفعه

۱- اگر به علت شراکت در یک منزل، شفیع‌های زیادی وجود داشت و همه آنها ادعای شفعه نمودند در این‌صورت این منزل به صورت مساوی میان آنها تقسیم می‌شود و مقدار اصل سهم اولیه‌ی آنان اعتباری ندارد.

اگر همه شرکاء حق خود را واگذار نمودند و فقط یکی باقی ماند تمام منزل به همان یك نفر تعلق می گیرد.

و اگر عده‌ای از شرکاء حق خود را واگذار کرده و عده‌ای هم واگذار نکردند تمام منزل به صورت مساوی میان کسانی تقسیم می‌شود که حقوقشان را واگذار ننموده‌اند.

۲- اگر در ارتباط با منزلی به شفیع حق شفعه تعلق گرفت در حالی که شفیع هنوز منزل را ندیده بود در این‌صورت او مالك خیار رؤیت است.

۳- اگر شفیع در مبیعه عیبی را مشاهده کرد خیار عیب برای او ثابت است هرچند مشتری خود را از هرگونه عیبی تبرئه ساخته باشد.

۴- اگر مشتری منزل را بصورت نسیه خریداری کرده باشد، شفیع اختیار دارد که منزل را بصورت نقدی بخرد و یا اینکه صبر نماید مدتی سپری گردد و آن‌گاه منزل را به صورت شفعه بگیرد.

۵- اگر چند نفر در زمین و یا منزلی شریك بودند و آن را میان خود تقسیم کردند در چنین صورتی همسایه‌ی آنان نمی‌تواند ادعای شفعه نماید.

۶- اگر صاحب زمینی، زمینش را فروخت و شفیع از حق شفعه‌ی خود چشم‌پوشی

کرد آنگاه مشتری بر اساس خیار رؤیت و یا خیار شرط و یا خیار عیب و مطابق با فیصله قاضی زمین را به صاحبش بازگرداند.

اما اگر مشتری مطابق با فیصله‌ی قاضی آن را به صاحبش مسترد نساخته بود حق شفعه برای شفیع وجود دارد؛ چرا که چنین فسخی به منزله معامله جدیدی تلقی می‌گردد.

به همین صورت اگر مشتری معامله را فسخ نماید باز هم برای شفیع حق شفعه وجود دارد چرا که فسخ معامله – چنانچه در باب اقاله بیان شد- نسبت به غیر فروشنده و خریدار، معامله جدیدی به حساب می‌آید، و شفیع هم غیر از اینها است.

کتاب وکالت

معنای وکالت

وکالت در لغت به معنای نگهداشت و سپردن است.

و در اصطلاح شرعی: وکالت عبارت از سپردن تصرّف به وکیل می‌باشد.

شروط وکالت

وکالت دو شرط دارد:

۱ـ موکّل مالک تصرّف بوده و احکام به وی تعلق گیرد؛ به طوری که عاقل و بالغ باشد، اگر موکل دیوانه و یا صغیر (خردسال) بود، توکیل روا نیست.

۲ـ وکیل به خرید و فروش آگاه بوده، و قصد آن را داشته باشد.

اگر طفلی که به خرید و فروش آگاهی داشت را به وکالت برگزید روا است، در این صورت حقوق به طفل تعلق نگرفته بلکه به موکلش تعلق می گیرد.

و اگر دیوانه و یا طفلی که به داد و ستد آگاهی نداشت را به وکالت انتخاب کرد، توکیل صحیح نمی‌باشد.

انواع وکالت به اعتبار اضافت آن

وکالت به اعتبار اضافت آن بر دو نوع است:

نوع نخست: هر عقدی که وکیل به خودش نسبت دهد، مانند: فروش، خرید و

اجاره .

حکم این نوع: حقوق آن تنها به وکیل تعلق گرفته و به موکل ارتباطی ندارد، در نتیجه بر وکیل لازم است مبیعه را تسلیم نموده، ثمن (بدل) آن را دریافت کند و ... .

نوع دوم: هر عقدی که وکیل آن را به موکلش مضاف کند، چون: نکاح، خُلع و صلح در قتل عمد.

حکم آن: حقوق این عقد تنها به موکل تعلق گرفته و به وکیل ارتباطی ندارد، پس مهر از وکیل شوهر مطالبه نشده، و وی مکلف نیست آن را تأدیه نماید.

انواع وکالت به اعتبار آنچه بدان تعلق می‌گیرد

سپس باید خاطر نشان ساخت وکالت یا در حقوق الله است و یا در حقوق بندگان (حقوق العباد).

وکالت در حقوق الله متعال

وکالت در حقوق الله بر دو نوع است: وکالت در اثبات حدود، و وکالت در استیفاء (دریافت کامل) حدود.

وکالت در اثبات حدود

وکیل گرفتن در هر حدی که نیاز به دعوی داشته باشد نزد امام ابوحنیفه و محمد رحمهما الله جایز است، و ابویوسف رحمه الله گفته: روا نیست.

و جز در حد سرقت و حد قذف در حدود دیگر نیازی به دعوی و خصومت وجود ندارد، پس وکالت در اثبات در سایر حدود صحیح نبوده، بلکه به وسیله‌ی شهود و یا اقرار نزد قاضی ثابت می‌شود.

توکیل در استیفاء حدود

وکیل گرفتن در استیفاء حدود صحیح نمی‌باشد، و هم‌چنین در قصاص مگر این

که موکل ـ آنکه مالش به سرقت رفته یا آن که مورد قذف قرار گرفت، یا ولی قصاص ـ حاضر باشد، اگر موکل غائب بود توکیل در استیفاء حدود روا نیست.

وکالت در حقوق العباد (حقوق بندگان)

توکیل در حقوق العباد بر چهار نوع است:

نخست ـ وکالت در خصومت:

و آن وکالت برای اثبات دَین، یا اثبات عین و یا اثباتِ حقی از حقوق است.

امام ابوحنیفه ﷬ فرموده: وکالت در خصومت در صورت عدم رضایت خصم (طرف دعوی) جایز نمی‌باشد مگر اینکه یکی از اعذار ذیل وجود داشته باشد:

۱ـ موکل مریض باشد.

۲ـ موکل به مسافت سه شبانه روز راه و یا بیشتر دور باشد.

۳ـ موکل زنی خانه‌نشین باشد که برای حوائجش به بیرون نرود.

ابویوسف و محمد ﷸ گفته‌اند: وکالت به خصومت در همه‌ی صورت‌ها حتی بدون رضایت خصم (طرف دعوی) صحیح است.

نوع دوم ـ وکالت به دریافت دَین:

جایز است وکیل دَین (وام، قرض) را به جای موکلش تحویل بگیرد، و چون قبض کرد ذمهٔ فرد مدیون (مقروض) از قرض رها می‌شود، و همان مبلغ به صاحب دَین تعلق گرفته، و در دست وکیل امانت می‌باشد.

وکیل به گرفتن وام نمی‌تواند کسی دیگر را از جای خود وکیل گرداند.

و هم‌چنین اجازه ندارد به عوض دَین مال دیگری بگیرد.

و اگر فردی را وکیل کرد که «رأس المال سلَم» و پول صرف را تحویل بگیرد، توکیل در همان مجلس صحیح شده و در خارج آن صحیح نمی‌شود؛ زیرا موکل صرف صلاحیت قبض در همان مجلس را دارد و بس.

سوم ـ توکیل به شراء (کسی را وکیل کند که برایش چیزی بخرد): توکیل به شراء بر دو نوع است:

وکالت عام، و وکالت خاص.

وکالت خاص: این است که فردی را وکیل نماید برایش شئ معیّنی بخرد، مانند این که برای کسی بگوید: برایم گوسفند یا گاوی بخر.

برخی از احکام توکیل به شراء

۱ـ وکیل به شراء اگر مال را به قیمت روز خرید روا می‌باشد، و هم‌چنین روا است اگر کمی گران‌تر بخرد به طوری که همان‌اندازه مردم در داد و ستد روزانه فریب می‌خورند، اما اگر به قیمتی خیلی بالاتر از نرخ روز خرید به طوری که مردم آنقدر فریب نمی‌خوردند جایز نیست.

قیمتی که مردم عموماً در آن فریب نمی‌خورند: همان است که از نرخ قیمت‌گذاران خیلی بالاتر باشد.

۲ـ و اگر شخصی، فرد دیگری را وکیل کرده که ده رطل[1] گوشت به یک درهم برایش بخرد، اما وکیل بیست رطل گوشت از همان نوع گوشتی که مثل آن ده رطل به یک درهم فروخته می‌شود خرید، در این صورت، نزد امام ابوحنیفه بر موکل لازم است ده رطل از آن را به قیمت هر رطل نیم درهم بردارد، و صاحبان گفته‌اند: هر بیست رطل گوشت به همان قیمت مال او می‌شود.

۳ـ اگرشخصی به وکیلش گفت فلان شی معین را برای من بخر، وکیل نمی‌تواند آن را برای خود بخرد، و اگر وکیل را مأمور به خرید یک چیز غیر معین کرد، و وکیل آن چیز را خرید در این صورت شی خریده شده از وکیل می‌باشد مگر این که بگوید: نیت خرید آن برای موکل را داشتم، یا این که آن را به مال (پول) موکل بخرد.

۱ـ رطل: معیار وزن معادل: ۳۹۳ گرم.

توکیل به بیع:

۱ ـ وکیل به بیع می‌تواند مبیعه را به قیمت کمتر و یا بیشتر از قیمت آن به فروش برساند، و این رأی امام ابوحنیفه ﷺ است.

صاحبان گفته‌اند: روا نیست مبیعه را به قیمتی که عادتاً مردم آن مقدار ضرر نمی‌کنند به فروش برساند.

۲ ـ اگر وکیل به بیع برخی از مال‌هایی که وکیل فروش آن شده را به فروش رساند، در اینجا دو صورت است:

صورت نخست ـ مالی را که به فروش رسانده با قسمت شدن زیانی در آن پدیدار نشود، همانند مالی که پیمانه شده و یا به وزن فروخته می‌شود، در این صورت به اتفاق علماء فروش بعضی از این مال روا است.

صورت دوم ـ جدا نمودن و تقسیم این مال ضرری در آن محسوب گردد مانند حیوان و غیره، اگر نصف آن را فروخت در نزد امام ابوحنیفه روا بوده و نزد صاحبان روا نیست مگر این که موکل اجازه دهد.

۳ ـ فردی که وکیل بیع و شراء است ـ در نزد امام ابوحنیفه ـ نمی‌تواند با پدر، پدر بزرگ، فرزند، فرزند فرزند و همسرش عقد معامله بسته کند، ابویوسف و محمد ﷺ گفته‌اند: در صورتی که به مثل قیمت (قیمت بازار) باشد روا است.

اموری که وکالت بدان باطل می‌گردد:

وکالت به امور ذیل باطل می‌شود:

۱ ـ در صورتی که موکل بمیرد و یا دیوانه شود (جنون مطبق بر وی عارض شود).

«جنون مطبق» در نزد امام ابویوسف این طور است که دیوانگی‌اش یک ماه به درازا بکشد، و در روایتی: از یک شبانه روز بیشتر باشد، و در نزد محمد ﷺ این است که یک سال کامل طول کشد.

۲ ـ در صورتی که موکل مرتد شده و به «دارالحرب» بپیوندد.

۳ ـ و چون دو شریک فردی را وکیل گرفتند، به مجرد این که شراکت را بر هم زدند وکالت آن شخص نیز باطل می‌شود؛ چه وکیل آگاهی حاصل کند یا نکند.

۴ ـ در صورتی که وکیل بمیرد، و یا به «جنون مطبق» دیوانه شود وکالتش باطل می‌گردد.

۵ ـ و اگر مرتد شد و به «دارالحرب» پیوست، حق تصرف ندارد مگر این که مسلمان برگردد.

۶ ـ و اگر فردی را به وکالت انتخاب کرد سپس فرد موکل (وکیل کننده) خودش در امور موکول به وی تصرّف نمود، وکالت آن فرد باطل می‌شود.

۷ ـ موکل می‌تواند هر گاه خواست وکیلش را عزل نماید، و اگر خبر عزل به وکیل نرسیده بود، وی بر همان وظیفه‌اش باقی است، و تا زمانی که آگاهی پیدا کند تصرّفاتش روا می‌باشد.

کتاب کفالت (ضمانت)

معنای کفالت

کفالت در لغت به معنای ضمّ (چسبیدن) می‌باشد.

و در اصطلاح شرعی: ضم یک ذمه به ذمه‌ی دیگر در حق مطالبه.

صورت کفالت و الفاظ آن

صورت کفالت این است که مقدار پولی از زید بر خالد قرض باشد، و او وامش را مطالبه کند، عمرو بگوید: وی را رها کن، من ضامن این پول هستم، یا من کفیل هستم، یا بگوید: این وام بر من است، یا به طرف من است.

شروط کفالت

کفالت دو شرط دارد:

۱ـ کفیل فردی جایز التصرف یعنی عاقل و بالغ باشد.

کفالت طفل و دیوانه روا نیست؛ زیرا از اهل تبرّع نمی‌باشند (تصرفاتشان جایز نیست).

و هم‌چنین کفالت مریض ـ جز در ثلث مال وی ـ جایز نمی‌باشد؛ زیرا او جز ثلث (یک سوم) مالش را بخشیده نمی‌تواند.

۲ـ آنچه را که بر گردن می‌گیرد حقی باشد که از وکیل گرفته شود.

پس کفالت در حدود و قصاص صحیح نمی‌شود؛ زیرا این دو به طور کامل از کفیل گرفته نمی‌شود.

انواع کفالت

کفالت بر دو نوع است: کفالت به نفس و کفالت به مال.

کفالت به نفس

کفالت به نفس احکام فراوانی دارد که ما برخی از آن را می‌آوریم:

۱- هر گاه کفیل گفت: من کفالت نفس فلانی را بر عهده گرفتم، یا گردن، روح و جسدش را کفالت نمودم و یا گفت: ضامن وی هستم.

در این صورت‌ها کفالت به نفس منعقد می‌شود، و بر وی لازم است «مکفول به: شخصی که کفیل کفالتش را به عهده گرفته» را حاضر نماید.

۲ـ اگر در کفالت شرط شد که «مکفول به» را در وقت معیّنی حاضر نماید، در صورت مطالبه باید وی را در همان وقت معیّن حاضر گرداند، اگر حاضر نکرد قاضی وی را حبس کند.

۳ـ اگر «مکفول به» را حاضر نمود و در جایی که «مکفول له» می‌توانست وی را محاکمه کند به او تحویل داد، در این صورت ذمه‌ی کفیل بری است.

۴ـ اگر کفیل گفت: در صورتی که «مکفول به» را در فلان وقت حاضر نکردم ضامن پولی که بر وی است می‌باشم، و در آن وقت معین وی را حاضر نکرد، ضمانت همان مقدار پول بر وی لازم است، و از کفالت به نفس نیز برئ الذمه نمی‌شود.

۵ـ و چون «مکفول به» مرد، کفیل از کفالت به نفس برئ می‌شود.

۶ـ در نزد امام ابوحنیفه ﷫ کفالت به نفس در حدود و قصاص جایز نمی‌باشد.

کفالت به مال

کفالت به مال بر دو نوع است:

کفالت به دیون (وامها)، و کفالت به اعیان.

نوع نخست ـ کفالت به دیون:

کفالت به دیون صحیح می‌باشد؛ چه دین مشخص و معلوم باشد که بگوید: هزار درهم که بر فلان شخص است را بر عهده گرفتم، یا دَین مجهول باشد که بگوید: هر آنچه از فلانی طلب داری بر عهده‌ی من است.

و هم‌چنین روا است کفالت را معلق به شرط کند مثل این که بگوید: هر آنچه که با فلانی داد و ستد کردی بر من باشد، یا هر مقدار پول که از تو بر ذمه‌ی او ثابت شد تأدیه‌اش با من است.

و چون کفالت منعقد شد «مکفول له» مختار است، اگر خواست مالش را از کفیل مطالبه کند و اگر هم خواست از «مکفول عنه» بخواهد.

و کفالت به دستور «مکفول عنه» روا می‌باشد.

و هم‌چنین بدون امر وی نیز روا است.

اگر کفالت را به امر «مکفول عنه» بر عهده گرفت، و آنچه را کفالت کرده بود اداء کرد، به «مکفول عنه» مراجعه کرده و همان مقدار را از وی مطالبه می‌کند، و اگر بدون از دستور «مکفول عنه» کفالت را بر عهده گرفته بود به وی مراجعه نکند.

و روا نیست که کفیل قبل از پرداخت مال، آن را از «مکفول عنه» مطالبه نماید.

و چون دائن (فردی که از دیگری وام می‌خواهد) «مکفول عنه» را ابراء داد، و یا مبلغش را به تمام و کمال از وی گرفت، کفیل برئ می‌شود (مسئولیتش به پایان می‌رسد).

و اگر دائن به کفیل ابراء داد، در این صورت «مکفول عنه» مبرّا نیست.

نوع دوم ـ کفالت به اعیان **(آنچه به چشم دیده شود)**: و بر سه نوع است:

نوع نخست ـ کفالت به عینی که امانت بوده و تسلیم آن واجب می‌باشد، مانند:

ودیعه، مال مضاربت و مال شرکت.

حکم این نوع: کفالت به این «عین» اصلا روا نیست.

نوع دوم ـ کفالت به عینی که امانت بوده، اما تسلیم آن واجب است، مانند: مال عاریت و مالی که به دست مستأجر به اجاره داده شده است.

حکم این نوع: کفالت به مثل این «عین» به تسلیم همان چیز صحیح است، و هرگاه عین هلاک شد، بر کفیل قیمت آن واجب نمی‌گردد.

و همین حکم است هرگاه عین به غیر خود ضمانت شده باشد، مانند مبیعه پیش از قبض کردن و تحویل گرفتن که به ثمن (پول) ضمانت شده، و مانند رهن که به دین ضمانت شده است.

نوع سوم ـ کفالت «عین» که به قیمتش ضمانت شده باشد مانند مال مغصوب، و مبیعه در بیع فاسد.

حکم این نوع: کفالت به آن صحیح بوده، و بر وی لازم است مادامی که «عین» باقی باشد همان را تحویل دهد، و هرگاه «عین» هلاک شد، پرداخت قیمت آن در صورتی که غصب توسط شاهد و یا اقرار غاصب ثابت گردید بر وی واجب می‌باشد.

کتاب حواله

پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرموده‌اند: «عدم پرداخت به موقع قرض و به تأخیرانداختن آن توسط فرد ثروتمند ظلم است، و چون یکی از شما از شخص ثروتمندی قرض می‌خواست، آن را مطالبه کند».[1]

معنای حواله:

حواله در لغت به معنای نقل می‌آید.

و در شریعت: نقل دَین از ذمه‌ی محیل (فرد مقروض) به ذمه‌ی محتال علیه (کسی که وام را بر عهده گرفته است) می‌باشد.

پس «محیل» همان مدیون است که اصل دَین بر ذمه‌ی وی تعلق دارد.

و محتال: همان دائن یعنی صاحب دَین است، و «محتال له» و «محال له» نیز نامیده می‌شود.

و محتال علیه: فردی است که حواله را بر عهده می گیرد، و «محال علیه» نیز نامیده شده است.

حواله بعد از رضایت «محیل»، «محتال» و «محتال علیه» صحیح می‌شود.

و چون عقد حواله بسته شد «محیل» از قرض بری شده و «محتال» به وی مراجعه

۱- صحیح بخاری، کتاب الحوالات، باب فی الحوالة وهل یرجع فی الحوالة، حدیث شماره: ۲۲۷۸، و صحیح مسلم، کتاب المساقاة والمزارعة، باب تحریم مطل الغنی، حدیث شماره: ۴۰۰۲.

نمی‌کند مگر این که بر آنچه بر «محتال علیه» است «توی»[1] صورت گیرد.

و «توی» در نزد امام ابوحنیفه به دو صورت است:

۱ـ این که «محتال علیه» بر حالت افلاس بمیرد.

۲ـ این که «محتال علیه» حواله را به کلی انکار نماید، و سوگند بخورد، و شاهدی بر علیه وی وجود نداشته باشد.

ابویوسف و محمد ﷺ گفته‌اند: بر علاوه این دو وجه، وجه سومی هم وجود دارد، و آن اینکه قاضی به مفلس شدن «محتال علیه» در حال حیات وی حکم کند.

انواع حواله

حواله بر دو نوع است: مطلق و مقیّد.

نوع نخست ـ حوالۀ مقیّد: این که برای فرد «مقروض» بر ذمه‌ی «محتال علیه» دَینی ثابت باشد، و «محیل: مقروض» برایش بگوید: آن را در برابر مالی که بر ذمه‌ی تو است ساقط کردم، و «محتال علیه» نیز بپذیرد.

پس چون این حواله صورت گرفت، «محیل» نمی‌تواند از «محتال علیه» بخواهد آن را اداء نماید؛ زیرا حق «محتال له» به آن تعلق گرفته، و چون «محتال علیه» مال را به «محتال له» سپرد، در این صورت بین «محیل» و «محتال علیه» برابری و عدالت بر قرار می‌گردد.

دوم ـ حواله‌ی مطلق: صورتش این طور است که «محیل» بگوید: قرضم را به تو حواله کردم، و «محتال علیه: آن که حواله را می‌پذیرد» قبول کند، و مال و ثروتی از «محیل: مقروض» نزد «محتال علیه» نباشد، یا این که مال «محیل» نزد وی باشد اما «محیل» حواله را بدان مقیّد نکرده باشد.

پس چون «محتال علیه» حواله را پذیرفت، بر وی واجب است آن را اداء کند.

۱ـ توی در لغت به معنای از بین رفتن مال به طوری که امیدی برای به دست آوردن آن نباشد. نگا: العین تألیف خلیل بن احمد فراهیدی بصری، ناشر: دار و مکتبة الهلال: ج۸/ ص۱۴۴. (مترجم)

حالا، اگر حواله به دستور «محیل» بود، و قرضی از جانب «محیل» بر «محتال علیه» وجود نداشت و محتال علیه این مال را به «محتال له» تحویل داد، یا «محتال له» مال حواله را برای «محتال علیه» بخشید، یا صدقه داد، یا «محتال علیه» این مال را از «محتال له» ارث برد، در این صورت بر «محیل» یعنی مدیون رجوع می‌کند و او به منزله‌ی کفیل است.

و اما اگر حواله بدون دستور وی بود و «محتال علیه» مال حواله را اداء کرد، در این صورت به «محیل» مراجعه نمی‌کند.

اگر «محیل» از «محتال علیه» وام می‌خواست (طلب داشت) با وجود اداء مال حواله آن وام بر حال خود باقی است.

و اگر «محیل: مدیون» از «محتال له» مطالبه‌ی آنچه که حواله داده را نمود، و گفت: به تو حواله دادم تا آن را برای من بگیری، و «محتال له» گفت: بلکه آن حواله را در برابر وامی که از تو می‌خواستم داده بودی، گفته‌ی «محیل» در اینجا حجت است و باید سوگند بخورد، مگر این که «محتال له» شاهد داشته باشد.

حکم سفته[1]

سفته مکروه می‌باشد؛ و آن قرضی است که فرد وام دهنده به سبب پرداخت آن از خطر و نا امنی راه در امان شده باشد.

و صورتش این است که: فردی پولش را به دیگری بدهد و بگوید این مبلغ را در فلان شهر (که تو در آن سرمایه داری) از تو می‌گیرم، و بدین گونه از خطرهای احتمالی راه و دزدان در امان شوند.

سبب کراهت: آن قرضی است که منجر به منفعت شده، و پیامبر ﷺ از قرضی که

۱ـ به عربی آن را سفتجه می‌گویند، و صورتش اینست که فردی به دیگری مقداری پول بدهد، و شخص دوم در شهر شخص اول پول داشته باشد و آنجا همان مبلغ را برایش بپردازد، در این صورت هر دو استفاده کرده و از خطرهای احتمالی راه و حمل پول در آن نجات یافته اند (المعجم الوسیط).

منجر به سود شود نهی فرموده‌اند.[1]

۱ـ مصنف ابن ابی شیبه، باب من کرِه کل قرض جرّ نفعا، روایت شماره: ۲۰۶۹۰، البته این روایت موقوف بر ابراهیم می‌باشد، و بیهقی مشابه آن را در السنن الکبری، باب کل قرض جرّ نفعا فهو رباً آورده است.

کتاب شرکت

از ابوهریره ﷺ روایت شده که آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «الله متعال می‌فرماید: من سومین دو شریک هستم، تا زمانی که یکی به دیگری خیانت نورزد، پس چون خیانت کرد، از بین آنان بیرون می‌شوم».[۱]

معنای شرکت

شرکت در لغت: مخلوط نمودن دو حصه به طوری که از یکدیگر متمیز نشوند.

و در اصطلاح شرعی: به دو نوع تقسیم می‌شود: شرکت املاک، و شرکت عقود.

شرکت املاک

شرکت املاک بر دو نوع است:

نخست ـ در نتیجه‌ی کار هر دو شریک پدید آمده باشد، مانند این که مالی را بخرند یا برای آنان بخشیده شده باشد، یا کسی برای آن دو وصیت کرده و آنان نیز پذیرفته باشند.

دوم ـ در نتیجه‌ی کار و فعل آن دو به وجود نیامده باشد، مانند این که مالی را به ارث برده باشند.

حکم هر دو نوع یکی است، ملک در بین آن دو مشترک بوده، و هر یک در حصه‌ی شریکش مانند اجنبی (بیگانه) است، یعنی: بدون اذن شریک نمی‌تواند در آن

۱ـ سنن ابوداود، کتاب البیوع، باب فی الشرکة، حدیث شماره: ۳۳۸۳.

تصرف نماید.

شرکت عقود

شرکت عقود در اصطلاح شرعی عقد بین دو شریک در اصل سرمایه و در فایده‌ی حاصل از آن می‌باشد.

و رکن شرکت عقود ایجاب و قبول است، که یکی از دو شریک بگوید: در فلان و فلان چیز با تو مشارکت دارم، و دیگری بگوید: پذیرفتم.

شرکت عقود بر دو نوع است:

نخست: شرکت مفاوضه.

دوم: شرکت عنان.

شرکت مفاوضه

مفاوضه در لغت از تفویض گرفته شده، یعنی: مساوات و اشتراک در همه چیز و در اصطلاح شرعی: دو شخص به تساوی در سرمایه‌ای شریک شده، تصرّف، دَین و رنج حاصل از آن نیز به تساوی بین آن دو تقسیم شود.

شروط مفاوضه

شرکت مفاوضه جز با تحقق شروط ذیل صحت پیدا نمی‌کند:

۱- این شرکت حتماً باید به لفظ «مفاوضه» باشد.

۲- هر دو شریک آزاد باشند، اگر یکی آزاد و دیگری غلام بود روا نیست.

۳- هر دو بالغ باشند، بین بالغ و طفل صحیح نیست.

۴- هر دو شریک مسلمان باشند، اگر یکی مسلمان و دیگری کافر بود شرکت مفاوضه درست نمی‌باشد.

۵- هر دو در مقدار مال برابر باشند، اگر یکی سرمایه‌ی بیشتری داشت شرکت مفاوضه جایز نیست.

اگر در ابتدای کار هر دو به طور مساوی سرمایه داشتند، سپس یکی از این دو نفر مالی را به ارث برد که شرکت در آن صحیح بود، یا مالی به وی بخشیده شد و به دستش رسید، در این صورت مفاوضه باطل شده، و به شرکت عنان تغییر می‌پذیرد.

احکام مفاوضه

۱ـ و چون مفاوضه صحیح شد هر یک از دو شریک وکیل و کفیل شریک دیگر می‌شود.

۲ـ تمام چیزهای که می‌خرند ـ به جز غذا و پوشاک هر خانواده ـ بین آنان مشترک است؛ زیرا هر یک از آن دو وکیل دیگری است.

۳ـ و هر دَینی که بر گردن هر یک از دو شریک در بدل آنچه که اشتراک در آن صحیح است بیاید، شریک دومی نیز ضامن آن است؛ زیرا هر دو کفیلِ یکدیگراند.

شرکت عنان

عنان در لغت به کسر عین و فتح آن مأخوذ از «عنّ» می‌باشد؛ یعنی: برایش آشکار شد کسی دیگر را در برخی از اموال خویش شریک گرداند.

و در اصطلاح شرعی این است که دو نفر در یک نوع لباس و یا طعام با هم شریک شوند.

یا اینست که: دو نفر بطور عموم در تجارت با یکدیگر شریک شده، و نامی از کفالت نبرند.

احکام شرکت عنان

۱ـ این شرکت بر عقد وکالت بسته شده، و بر کفالت بسته نمی‌شود، پس هر یک از دو شریک وکیل شریک دیگر بوده، و کفیل و ضامن وی نمی‌باشد.

۲ـ در این نوع شرکت شرط نیست که هر دو شریک در مقدار مال با هم برابر باشند، بلکه روا است یکی سرمایه‌ی بیشتری داشته باشد.

هم‌چنین جایز است در سرمایه برابر بوده و ربح یکی بیشتر باشد.

۳ـ و روا است هر یک از دو شریک قسمتی از مالش را در عقد داخل کرده، و برخی دیگر را نزد خود نگهدارد.

۴ـ و جایز است که هر یک از دو شریک برای شرکت اموالی بخرد؛ زیرا هر یک از آن دو وکیل دیگری است، و هر یک هر چه خرید پولش را مطالبه کرده، و شریکش پول آن را مطالبه نمی‌کند؛ زیرا هر یک از این دو کفیل دیگری نیست، سپس همان شریک که مالی خریده به شریکش مراجعه کرده و حصه‌ی خود را از وی می‌گیرد.

۵ـ و روا است که در شرکت عنان یکی از آن دو دینار و دیگری درهم داشته باشد.

۶ـ هرگاه مال شرکت، و یا نصف آن قبل از این که چیزی بخرند از بین رفت، شرکت باطل می‌شود.

۷ـ اگر به یکی از دو سرمایه چیزی خرید، سپس قسمت دیگر سرمایه نابود شد، پس آنچه که خریده همان گونه که شرط کرده‌اند بین آنها می‌باشد، و به شریکش بر گشته و حصه‌ی پولی که پرداخت کرده از وی مطالبه می‌کند.

۸ـ در صورتی که مال خود را مخلوط کنند و یا نکنند، شرکت جایز است.

۹ـ و روا است که چگونگی کار و انجام دادن آن را بر یکدیگر شرط بگذارند، و بگویند: خرید و فروش انجام می‌دهیم و آنچه که فایده شد را اینگونه تقسیم می‌کنیم.

و روا است که کار را بر یکدیگر شرط کنند، که یکی کار کند و دیگری کار نکند.

۱۰ـ و در صورتی که شرط گذاشتند مقدار معینی از فایده (ربح) برای یکی از آنان باشد، شرکت صحیح نیست، به طور مثال بگویند: هر چقدر سود که به دست آمد ماهانه دو هزار از یکی از آنها باشد.

حکم خرید سهامهای شرکت‌های تجارتی

از صورت‌های شرکت عنان می‌توان خرید و فروش سهام شرکت‌های تجارتی جهانی و یا ملی کشورها را نام برد.

اگر اساس شرکت بر حرام نهاده نشده بود خرید و فروش این سهام روا می‌باشد.

اما اگر اصل و اساس شرکت بر حرام نهاده شده بود، طوری که ساخت کارخانه‌های شراب‌سازی، تجارت شراب، یا خوک، یا معامله‌های سودی، یا بر پایی بانک‌های سودی از اهداف شرکت بود، در این صورت خرید و فروش سهام آن جایز نمی‌باشد.

اختیارات شرکاء

برای هر یک از شرکای شرکت مفاوضه و شرکت عنان روا است:

۱: سرمایه را بخش کرده و تقسیم نماید.

۲ـ سرمایه را به مضاربت بدهد.

۳ـ کسی را وکیل بگرداند تا در سرمایه تصرف کند.

۴ـ سرمایه را به رهن بدهد و یا چیزی با آن رهن کند.

۵ـ شخصی را برای امور شرکت استخدام نمایند.

۶ـ به نقد و نسیه معامله کند.

و دست (تصرف) هر کدام از شرکاء دست امانت می‌باشد.

انواع مفاوضه و عنان

و هر یک از شرکت مفاوضه و شرکت عنان بر سه وجه است: شرکت به اموال، شرکت به اعمال (کارها) و شرکت به وجوه.

شرکت به اموال

و اگر شرکت مفاوضه و یا شرکت عنان به مال (پول) بود، جز با درهم‌ها (نقره) و

دینار (طلا) و پول رایج منعقد نمی‌شود.

و جز با آن روا نیست مگر این که مردم بدان تعامل داشته باشند.

و اما اشیای مکیل و موزون و اشیای که شمرده می‌شوند و از نگاه وزن و شکل به هم نزدیک‌اند، به اتفاق علماء قبل از مخلوط کردن، شرکت در آن روا نیست.

و اما بعد از مخلوط کردن، نزد امام محمد بن حسن شیبانی شرکت در آن روا بوده، و امام ابویوسف گفته: شرکت در آن جایز نیست.

و اما شرکت به عروض (اموال تجارت) روا نمی‌باشد.

شرکت به اعمال

آن را «شرکت صنایع» و «شرکت ابدان» نیز نامیده‌اند، و تفسیرش این است که دو نفر در کار رختشویی، یا رنگ‌ریزی و یا خیاطی با هم شریک شوند، و قرار بگذارند کارها را پذیرفته و انجام بدهند، و هر چه مزد گرفتند بین آن‌ها تقسیم باشد.

این شرکت درست بوده، و کاری که هر یک از آن دو تقبّل کند بر وی و شریکش لازم است آن را انجام دهند.

و این نوع شرکت گاهی مفاوضه و گاهی عنان است.

در صورتی مفاوضه است که لفظ «مفاوضه» را در آن ذکر کنند، یا اصطلاحی به کار برند که در معنای مفاوضه باشد، طوری که هر دو خیاط شرط کنند که کارها را مشترکه بپذیرند، و هر دو برابر ضامن کار بوده، و در سود و زیان نیز برابر شریک باشند، و هر یک از آن دو کفیل هر آنچه به شریکش به سبب این شرکت برسد، باشد. پس این مفاوضه است.

و اگر گفتند هر کاری که قبول کردیم دو ثلث کار بر یکی، و یک سوم دیگر بر دیگری باشد و مزد و زیان بر همان اندازه فیصله شد، پس این «شرکت عنان» است.

و هم‌چنین اگر اصطلاح «عنان» را به کار برده، و یا شرکت را مطلق ذکر نموده و هیچ قیدی بر زبان نیاوردند باز هم «شرکت عنان» می‌باشد.

شرکت وجوه

شرکت وجوه این است که دو نفر با هم شریک شده و سرمایه‌ای نداشته باشند، و به وجوه «اعتبار» خویش داد و ستد نمایند، این نوع شرکت نیز درست است.

زیرا با داشتن اعتبار و آبرو می‌توان چیزی را نسیه خرید، این شرکت به «شرکت وجوه» مسمّی شد.

سپس اگر از نوع شرکت نامی نبرده و صرف گفتند با هم شریک هستیم و یا از «شرکت عنان» نام بردند، در این صورت «شرکت عنان» بوده، و هر یک در اموالی که دیگری می‌خرد وکیلش است، و کفیل یکدیگر نمی‌باشند.

و اگر شرط گذاشتند هر مالی که یکی از آن دو بخرد مشترک است، این گفته درست بوده، و سود نیز همان طور تقسیم می‌شود.

و اگر شرط کردند مالی که می‌خرند دو ثلث از یکی و یک ثلث از دیگری باشد، ربحی که بدست می‌آید نیز بر همین اساس است، و مِلک آنان بر مالی که می‌خرند همان گونه که شرط گذاشته و به توافق رسیده‌اند ثابت می‌شود، و فایده به‌اندازه‌ی ملکیّت است.

و روا نیست که یکی از آن دو از ربح حصه‌ی خویش بیشتر بگیرد؛ زیرا ربح در این شرکت بستگی به ضمانت دارد، و ضمان به قدر حصه است، پس سود نیز چنین می‌باشد.

و هرگاه از آبروی خود استفاده کرده و «شرکت مفاوضه» نمودند جایز، و هر یک از آن دو وکیل و کفیل دیگری می‌باشد.

و لازم است که در «شرکت مفاوضه» که با استفاده از آبرو صورت می گیرد، هر دو شریک مساویانه اموال را خریده و به فروش برسانند؛ زیرا مفاوضه تفاضل (این که بهره‌ی یکی از شریکان بیشتر باشد) را منع می کند.

مسائل متعلق به شرکت

یک شریک حق ندارد جز با اجازه‌ی شریک دیگر زکات مالش را بپردازد.

اگر هر یک از دو شریک به دیگری اجازه داد زکاتش را اداء نماید، و هر دو زکات را پرداختند، فرد دوم ضامن است؛ چه از پرداخت زکات توسط فرد اول آگاهی داشته و یا اطلاع نداشته باشد، و این رأی امام ابوحنیفه ﷺ است.

و صاحبان گفته‌اند: اگر آگاهی نداشت ضامن نیست.

و هر گاه یک شریک وفات نمود، شرکت باطل است.

و همچنین اگر یکی از دو شریک مرتد شده و به «دار الحرب» پیوست، شرکت باطل می‌شود.

شرکت فاسد

بر چند نوع است:

۱ـ اشتراک در کار مباحی که انسان با گرفتن آن مالکش می‌شود، مانند شکار کردن و جمع آوری علوفه.

پس اگر با یکدیگر شرکت کرده و گفتند هر چه بدست آوردیم به تساوی بین ما تقسیم شود، در این صورت شرکت باطل بوده، و هر یک هر چه بدست آورد مال خودش می‌باشد.

و اگر یکی از آن دو کار کرد و دیگری بر انجام کار مساعدتش نمود، برایش «اجر مثل» می‌باشد؛ به هراندازه که رسید، و این نزد محمد ﷺ است، و نزد ابویوسف: برای آن شخص «اجر مثل» است طوری که به نصف مسمیّ یا قیمت آن بالغ نشود، یعنی نصف همان شئ که در آن با وی اعانت کرده یا قیمت آن.

۲ـ اگر یک شریک قاطر و دیگری الاغی داشت، و توافق کردند قاطر و الاغ را به کرایه بدهند (و یا بارکشی کنند) و هر چه بدست آوردند بین آن دو تقسیم شود، و این کار را انجام دادند، شرکت مذکور فاسد است، و اجاره صحیح می‌باشد، هر

چقدر مزد گرفتند را به‌اندازه‌ی اجرت معمول قاطر والاغ بین خود تقسیم نمایند.

حکم شرکت فاسد

و چون شرکت فاسد شد شرط تفاضل (زیاده خواهی) باطل بوده، و استفاده به‌اندازه‌ی سرمایه می‌باشد.

کتاب اجاره

الله متعال فرموده: ﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ـ و اگر (فرزندان تان را) برای شما شیر دهند، مزدشان را بدهید﴾.[۱]

و فرموده: ﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ: (شعیب) گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به ازدواج تو در آورم؛ به شرط آن که هشت سال در استخدام من باشی﴾.[۲]

و از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «الله متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر آن که آن پیامبر گوسفند چرانده است. صحابه‌ی کرام گفتند: و شما(نیز گوسفند چرانده‌اید)؟ فرمود: بلی! من در برابر چند قیراط برای اهل مکه گوسفند چرانده ام».[۳]

معنای اجاره

اجاره در لغت به معنای: عوض، و از اجر گرفته شده است.

و در اصطلاح شرعی: عقدی است برای به دست آوردن منافع به عوض.

اجاره بر دو نوع است:

نخست: اجاره بر منافع.

۱- سوره طلاق، آیه: ۶.

۲- سوره القصص، آیه: ۲۷.

۳- صحیح بخاری، کتاب اجارات، باب رعی الغنم علی قراریط، حدیث شماره: ۲۲۶۲.

دوم: اجاره بر اعمال (کارها).

اجاره بر منافع

اجاره بر منافع مانند اجاره‌ی خانه‌ها، منازل، دکان‌ها، وسایل نقلیه/ ماشین‌ها برای سواری و باربری، صندلی‌ها و فرش‌ها برای استفاده در عروسی‌ها.

اجاره در همه‌ی موارد بالا به سه شرط ذیل جایز است:

۱ـ مالی که به اجاره گرفته می‌شود معلوم و مشخص باشد.

۲ـ اجرت (مزد) معلوم باشد.

۳ـ مدت اجاره نیز معین باشد؛ یک روز، یک ماه، یک سال و ... .

احکام اجاره

اجاره احکام فراوانی دارد که ما در اینجا برخی از آن را می‌آوریم:

نخست ـ بر شخص اجاره‌دهنده لازم است بعد از قرار داد مال را تحویل دهد و اجازه ندارد آن را تا زمان گرفتن همه‌ی اجرت از مستأجر باز دارد، چنان که در بیع انجام می‌دهند (و بایع تا زمان گرفتن مبلغ، مبیعه را به مشتری تحویل نمی‌دهد)؛ زیرا اجرت به نفس عقد اجاره لازم نشده، و قیمت به نفس عقد بیع لازم می‌آید.

اجرت چه وقت لازم می‌شود؟

اجرت به یکی از معانی سه گانه‌ی ذیل لازم می‌آید:

۱ـ این که فرد اجاره دهنده شرط بگذارد اجرت در زمان عقد پرداخته شود.

۲ـ این که بدون شرط اجرت را زودتر بگیرد.

۳ـ این که معقود علیه (آنچه که بر آن عقد شده) را به تمام و کمال دریافت نماید.

دوم ـ ابتدای مدت اجاره از زمان وقوع عقد اعتبار دارد، و هرگاه خانه‌اش را به مدت یک ماه و یا چند ماه به اجاره داد، دیده می‌شود: اگر عقد اجاره در اول ماه بود به ماه حساب می‌شود و اگر بعد از گذشت برخی از ماه قرارداد بسته شد به روز

حساب می‌شود؛ هر ماه سی روز، و همچنین در ماه‌ها و سالهای دیگر.

و اگر مردم به ماه‌های میلادی عادت کرده بودند، باکی ندارد، و شایسته است که بر اساس رواج و شناخت مردم باشد.

سوم ـ هرگاه خانه، یا دکان یا زمین فرد دیگری که برای زراعت نباشد را به اجاره گرفت، هر طور که خواست می‌تواند از آن بهره برداری کند، می‌تواند خود در آن بنشیند، و می‌تواند آن را برای نشیمن به کسی دیگر بدهد؛ به اجاره یا به عاریه، و هر کاری که خواست می‌تواند در آن انجام دهد، به جز دکان آهنگری و رختشویی و آنچه به تعمیر زیان رسانده و استحکام آن را از بین ببرد.

و اگر استفاده‌ای که می‌خواست از تعمیر بگیرد را نام نبرد، اجاره فاسد نمی‌شود؛ زیرا منافع آشکار است.

به خلاف آن که اگر زمینی را برای زراعت به اجاره گرفت، در این صورت عقد، صحیح نمی‌باشد مگر این که آنچه می‌کارد را مشخص سازد، یا این که شرط بگذارد هر چه دلش خواست بکارد؛ زیرا منافع زراعت متفاوت است.

و همچنین اگر حیوان یا وسایل نقلیه را به کرایه گرفت، و آنچه را به آن حمل می‌کرد مشخص نساخت، عقد صحیح نمی‌شود؛ زیرا بارهای که بر این وسایل حمل می‌کرد متفاوت است.

چهارم ـ بر فرد اجاره دهنده لازم است مال را بدون از عیبی که به بهره‌برداری زیان می‌رساند به مستأجر تحویل دهد، و در تمام مدت عقد هیچ مانعی برای استفاده وجود نداشته باشد تا تمام مبلغ اجاره بر مستأجر لازم آید.

اگر عیبی وجود داشت که به انتفاع زیان وارد می‌کرد، مستأجر اختیار دارد، اگر خواست اجاره را فسخ نماید، و اگر خواست با وجود عیب عقد را قبول نموده و همه‌ی مبلغ را بپردازد.

اما اگر بعد از تسلیم مانعی بوجود آمد که از بهره‌برداری ممانعت می‌کرد، بطور مثال خانه‌ای را به اجاره گرفت و فردی آمد و آن خانه را غصب کرد، اجاره‌ای که تا

همان تاریخ بر وی لازم می‌آید را پرداخته، و بعد از آن اجاره بر وی لازم نمی‌شود.

و اگر خانه منهدم شد و سقف آن فرو ریخت، اجاره فسخ می‌شود؛ زیرا با هلاکت «معقود علیه» عقد نیز فسخ می‌گردد.

پنجم ـ تعمیر کردن خانه و اصلاح ناودان‌ها و آبراهه‌های آن و هر آنچه به بنا تعلق می‌گیرد بر صاحب خانه است نه بر مستأجر، اما صاحب خانه بر آن مجبور نمی‌شود؛ زیرا مالک، مجبور به اصلاح خانه‌اش نیست، اما برای مستأجر خیار وجود دارد؛ چرا که عدم اصلاح به معنای عیب است.

ششم ـ هر آنچه جایز است که در بیع ثمن باشد، روا است که در اجاره اجرت باشد.

اجاره بر اعمال (کارها)

اجاره بر اعمال؛ مانند اجاره گرفتن رخت‌شوی، کفش‌دوز، رنگ‌ریز، حمال و افراد دیگری که انجام کار بر آنها شرط می‌شود.

و آن بر دو نوع است:

نخست ـ به اجاره گرفتن اجیر مشترک.

دوم ـ به اجاره گرفتن اجیر خاص که آن را مزدور شخصی نیز می‌گویند.

اجیر مشترک: کسی است که کارهای عموم مردم را می‌پذیرد، مانند: رنگریز، رخت‌شوی و مثل آنها.

اجیر خاص: فردی است که تا مدت معلوم برای یک نفر کار کند.

اجیر مشترک می‌تواند برای همه‌ی مردم کار کند و کسی که وی را به کار گرفته (کار خودش را نزد وی برده) نمی‌تواند او را از کار برای دیگران باز دارد.

و اجیر خاص نمی‌تواند برای همه‌ی مردم کار کند، و فردی که وی را به کار گماشته می‌تواند منعش نماید.

حکم اجیر خاص

مزدور شخصی ضامن مالی که بخاطر کار برای او سپرده می‌شود نیست، اگر خیاطی را برای یک روز یا برای یک ماه به کار گرفت، و یا رخت‌شوی را اجیر کرد که فقط برای وی کار کند نه برای دیگری، و لباس در دستش ضایع شد، و یا به سبب کاری که در آن مأذون بود پاره شد، در این صورت، ضامن نبوده و تاوانی بر وی نیست مگر این که کوتاهی‌ای از او سر زند که در این صورت ضامن است.

احکام اجیر مشترک

۱ـ کالا در دست اجیر مشترک امانت است، اگر بدون قصدش هلاک شد تاوانی بر او نمی‌باشد و این رأی امام ابوحنیفه است، و صاحبان گفته‌اند: ضامن است؛ و اگر چه بغیر از قصد وی از بین برود مگر این که بر اثر آتش‌سوزی عمومی و یا غرق شدن که غالب اموال را غرق می‌کند از بین رفته باشد.

۲ـ و اگر کالا بر اثر کار عادی اجیر معیوب شد، مانند این که لباس بود و بر اثر کوبیدن پاره شد، یاکشتی بر اثر کار (سهل انگاری) ملّاح (کشتی‌بان) غرق شد، در این صورت تاوان اموال ـ به اتفاق ائمه‌ی سه گانه‌ی مذهب حنفی ـ بر وی لازم است.

۳ـ و هر صنعت‌گری که کارش بر کالا تأثیر داشته باشد مانند رخت‌شوی و رنگریز، می‌تواند بعد از تمام شدن کار همان کالا را نزد خود نگهدارد تا زمانی که مزد خود را کاملاً بگیرد.

و هر مزدوری که کارش بر کالا تأثیر مستقیم نداشته باشد، کالا را تا زمان بدست آوردن مزد نمی‌تواند محبوس کند، مانند حمال و کشتی‌بان.

۴ـ و اگر کارفرما بر صنعت‌گر شرط نمود کار را خودش انجام دهد، صنعت‌گر نمی‌تواند کسی دیگر را استخدام کند، و اگر مطلقاً از وی درخواست کار کرد می‌تواند کارگر دیگری را استخدام نماید.

۵ـ و هرگاه خیاط و صاحب لباس با یکدیگر اختلاف نمودند، و صاحب لباس

گفت: به تو دستور داده بودم این جنس را برایم کت درست کنی، و خیاط گفت: نـه، بلکه گفته بودی: پیراهن درست کنم، در اینجا گفته‌ی صاحب لباس درست است و باید سوگند نیز اداء کند، و اگر قسم خورد خیاط ضامن است.

۶ـ گرفتن اجرت حمام و حجامتگر درست است، و گرفتن اجرت بُز نر جایز نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ از این کار نهی کرده‌اند.

۷ـ و روا است زن شیر ده در برابر اجرت معلوم و مشخص به کار گرفته شود، و جایز است در برابر طعام و پوشاک این خدمت را انجام دهد.

حتماً باید مدت زمان، تنخواه و اموری از این قبیل مشخص باشد.

۸ـ علمای متأخرین به دلیل استحسان روا دانسته‌اند سفارش کار داده شود؛ زیرا مردم به آن تعامل دارند و آن را (استصناع) می‌گویند، و آن عقدی است که شخص سفارش‌دهنده برای سازنده بگوید: کفشی با فلان مشخصات و ویژگی‌ها برای من درست کن و ده درهم برای تو می‌دهم، او هم بگوید: قبول کردم، و این عقد غیر لازم است، و هر یک از سفارش‌دهنده و آن که سفارش را پذیرفته قبل و بعد از عمل می‌تواند آن را نپذیرفته و منصرف شود.

اجاره‌ی فاسد

اجاره در صورت‌های ذیل فاسد می‌شود:

۱ـ هرگاه مالی که به اجاره داده می‌شود یا مزد و یا کار مجهول بوده و یا هم مدت نا معلوم باشد که در این صورت‌ها اجاره فاسد است؛ زیرا منجر به نزاع و کشمکش می‌شود.

۲ـ هرگاه زمین مشاع (که بین دو نفر مشترک بوده و هنوز تقسیم نشده باشد) را به اجاره گرفت، در این صورت بنا بر رأی امام ابوحنیفه اجاره فاسد است؛ چه مال مشاع قابل تقسیم باشد مانند سرای بزرگ و یا تقسیم نشود مانند خانه‌ی خیلی کوچک، و صاحبان گفته‌اند: اجاره گرفتن آن جایز است.

۳ـ اجاره بر کارهای ثواب و طاعات؛ مانند اذان، آموزش قرآن، حج و امامت فاسد می‌باشد.

متأخرین گفته‌اند: جایز است؛ زیرا نیاز مبرم وجود دارد، و شخص می‌تواند در برابر اذان، امامت و تعلیم قرآن اجرت دریافت نماید. و اکنون به قول متأخرین عمل می‌شود.

۴ـ پرداخت اجرت بخاطر معاصی فاسد می‌باشد، مانند این که آوازخوانی را استخدام کرده و اجرت بدهد و یا برای نوحه‌خوان (زنی که برای مرده‌ها گریه کند) اجرت بپردازد.

۵ـ و اگر مالی را به اجرت گرفت که عین و اصل آن مال از بین می‌رفت، در این صورت اجاره فاسد می‌باشد، مانند این که چاه و یا نهر را به همراه آبش اجاره کند؛ زیرا اجاره برای بهره برداری از منافع آن بوده و در صورتی است که عین و اصل آن باقی نگه داشته شود.

حکم اجاره‌ی فاسد

هر گاه مستأجر در اجاره‌ی فاسد بهره‌برداری کرد، اجرت مثل بر وی لازم شده، و از مقداری که نام برده‌اند بیشتر نمی‌باشد.

اگر اجرت مثل همانند مبلغ طی شده و یا کمتر از آن بود، اجرت مثل را بگیرد.

و اگر اجرت مثل از مبلغ طی شده بیشتر بود، در این صورت مبلغ مسمّی (طی شده) را بگیرد.

در نزد زفر ﷫ اجرت مثل بصورت کامل لازم می‌شود.

مسایل[1]

۱ـ و اگر نوع بار و اندازه‌ی که بر حیوان حمل می کرد را مشخص ساخت، و به طور مثال گفت: پنج قفیز گندم، در این صورت می‌تواند هر جنسی که همانند گندم باشد (و حمل آن به همین‌اندازه به حیوان ضرر برساند) را بار کند، و یا سبکتر از گندم باشد مانند جو و کنجد.

و نمی‌تواند باری که از گندم ضرر بیشتری می‌رساند (سنگین‌تر است) مثل نمک را بار کند، و اگر آن را حمل کرد و حیوان معیوب شد ضامن است.

و همچنین اگر حیوانی را به کرایه گرفت تا مقدار معین پنبه را بر آن حمل کند، اما به همان وزن آهن بار کرد، ضامن (معیوب شدن حیوان) می‌باشد.

۲ـ و اگر دابه (حیوان بارکشی) را به کرایه گرفت تا مقداری از گندم را بر آن حمل نماید، اما بیشتر از آن مقدار را حمل کرد، و حیوان معیوب شد، به اندازه‌ی باری که بیشتر حمل کرده بود ضامن است، یعنی به عوض ده قفیز یازده قفیز بار کرد، و حیوان معیوب شد، پس به اندازه‌ی یک جزء از یازده جزء حیوان ضامن است، و باید همان مزدی که تعیین کرده بودند را بپردازد.

۳ـ و اگر مرکبی را به کرایه گرفت تا آن را سوار شود، و کسی دیگر را هم پشت سر خود سوار کرد، و مرکب معیوب شد، در این صورت اگر حیوان از همان نوعی بود که امکان داشت دو نفر بر آن سوار شوند شخص مذکور ضامن نصف قیمت آن است، و اگر حیوانی بود که امکان نداشت دو نفر بر آن سوار شوند ضامن کل قیمت آن می‌باشد.

۱ـ در اینجا مؤلف چنین عنوان گذاشته بود: «ما یصیر به مخالفا وما لا یصیر به مخالفاً» یعنی آنچه که به آن مخالف می‌شود و آنچه که مخالف نمی‌شود. که این عنوان کاملاً گنگ و بی‌مفهوم بوده، و خواننده چیزی از آن درک کرده نمی‌تواند، لذا به عوض عنوان مؤلف، عنوان این قسمت را «مسایل» گذاشتم. (مترجم)

چه وقت اجاره باطل می‌شود؟

و هر گاه یکی از متعاقدَین مُرد، و عقد اجاره را برای خود قرارداد کرده بود، اجاره فسخ می‌شود.

و اگر آن را برای کسی دیگر بسته بود فسخ نمی‌شود.

عذرهای که فسخ اجاره را جایز می‌گرداند

و روا است در صورت وجود اعذار ذیل اجاره فسخ شود:

۱ـ اگر زمین و یا دکانی را به کرایه گرفت، سپس خواست از آن شهر منتقل شود یا سفر کند می‌تواند اجاره را نقض نماید.

و اگر صاحب ملک می‌خواست از آن شهر به کلی رفته و یا به مسافرت برود نمی‌تواند اجاره را نقض کند.

۲ـ و اگر دکانی را در بازار به کرایه گرفت، سپس مفلس شد و مالش (سرمایه اش) از بین رفت، می‌تواند اجاره را نقض نماید.

۳ـ اگر خانه، یا دکان و یا زمینی را به کرایه داد سپس مفلس شده و مالش را از دست داد به طوری که جز با فروش همان خانه یا دکان و یا زمینی که به کرایه داده نمی‌توانست قرض‌هایش را تسدید کند، در این صورت قاضی اجاره را فسخ می‌کند.

۴ـ و اگر کسی مرکبی را به کرایه گرفت تا بر آن سفر کند، سپس از سفرش منصرف شد، می‌تواند اجاره را فسخ نماید.

و اگر برای شخصی که مرکبی را به کرایه گرفت جلوه نمود که با این حیوان به سفر نرود (و سواری‌ای دیگری بیابد)، این عذری شمرده نشده، و نمی‌تواند اجاره را نقض نماید.

کتاب مضاربه

مضاربه مشروع است؛ زیرا مردم به آن نیاز دارند، صحابه‌ی بزرگ پیامبر ﷺ آن را انجام داده‌اند، از عمر فاروق[1] ﷺ، ابن مسعود، ابن عمر و صحابه‌ی دیگر- رضی الله عنهم- روایت شده که اموال خود را به مضاربه می‌داده‌اند.

معنای مضاربه

مضاربه در لغت مأخوذ از «الضرب فی الأرض: گشت و گذار در زمین» می‌باشد، یعنی گشت و گذار برای تجارت.

و در اصطلاح شرعی: دادن سرمایه به دست فرد دیگری تا هر طور خواست در آن تصرف نماید، و سود بدست آمده از آن طوری که شرط کردند بین آنان تقسیم شود.

ارکان مضاربه و الفاظ آن

مضاربه دو رکن دارد: ایجاب و قبول.

ایجاب این است که بگوید: این سرمایه را به طور مضاربه تحویل تو دادم یا بطور مقارضه، یا به طور معامله، و یا بگوید: این سرمایه را بر گیر و با آن کار (تجارت) کن، و هر چقدر که خداوند روزی داد (فایده شد) بین ما مساویانه تقسیم باشد، و یا

۱- این اثر را بیهقی در السنن الکبری، کتاب الفرائض: ج۶/ ص۱۱۱ از ابن عمر و جابر روایت نموده، و بیهقی آن را در المعرفه از عمر فاروق ﷺ آورده، و هم‌چنین آن را از عثمان و ابن مسعود روایت کرده، امام مالک نیز آن را از عثمانﷺ و عمر ﷺ در کتاب المؤطأ روایت کرده است.

بگوید: یک چهارم و یا یک پنجم یا یک دهم (ده درصد) ربح، از آنِ تو باشد.

و قبول این است که طرف مقابل بگوید: پذیرفتم، و یا همانند این جمله را بر زبان آورد.

مضاربه بر دو نوع است: مطلق و خاص.

اما مضاربه مطلق این است که سرمایه را به کسی پرداخته و بگوید: این سرمایه را به طور مضاربه به تو سپردم به شرط این که سود به دست آمده از آن بین ما به تساوی تقسیم شود.

و مضاربه خاص: مانند این که هزار درهم به دست کسی بسپارد و شرط بگذارد که در فلان شهر و یا فلان کار مشغول به تجارت شود.

شروط صحت مضاربه

مضاربه صحیح نمی‌شود مگر این که چهار شرط در آن وجود داشته باشد:

شرط نخست ـ اصل سرمایه مالی باشد که شرکت در آن صحیح شود، و تفصیل آن در کتاب شرکت گذشت.

دوم ـ فایده بین آن‌ها «مشاع» باشد.

اما اگر تعیین کرد و گفت: صد درهم از فایده از تو باشد، صحیح نیست؛ زیرا احتمال دارد که بیشتر از آن سودی بدست نیاید.

سوم ـ سرمایه به شخص مضارِب تسلیم شود، و دست «ربّ المال» از آن کوتاه گردد.

چهارم ـ اعلام اندازه‌ی فایده، که نصف، یک سوم و یا غیر آن از وی باشد.

احکام مضاربت

مضاربت مشتمل بر احکام مختلفی است، از جمله:

۱ـ هرگاه سرمایه را به مضارب (فردی که تجارت می‌کند) پرداخت، این سرمایه

به دست وی امانت و در حکم ودیعه می باشد؛ زیرا آن را به دستور مالک سرمایه قبض نموده است.

و اگر مالی توسط آن خرید وکالت است؛ چرا که تصرف در مال دیگری، به اجازه‌اش می‌باشد.

و چون فایده بدست آمد شرکت می‌شود؛ زیرا قسمتی از مال و سرمایه را به شرط کار بدست آورده، و باقی سرمایه از «ربّ المال» بوده، و بین آن دو مشترک است.

و اگر به وجهی از وجوه، مضاربه فاسد شد تبدیل به اجاره می‌شود؛ زیرا اجر مثل در آن واجب بوده و آن در اجارات لازم می گردد.

اگر «مضارب» از مضمون عقد تخلف کرد، غاصب شمرده می‌شود، و تاوان سرمایه را باید بپردازد؛ زیرا به ملک دیگری تجاوز کرده است.

۲ـ حکم مضاربه‌ی مطلق:

و برای «مضارب» در مضاربه مطلق روا است که: در مال مضاربه هر نوع تجارتی که برایش سودمند جلوه کرد انجام دهد، بخرد و بفروشد و سفر کند، و می‌تواند که سرمایه را بدهد و کالا بخرد و یا آن را در جایی ودیعه بگذارد.

و می‌تواند کارگر، وسایل باربری و خانه به کرایه بگیرد.

و می‌تواند اموال را به نقد و یا نسیه بفروشد، و در خرید و فروش وکیل بگیرد.

می‌تواند رهن کند و یا رهن بدهد.

و نمی‌تواند سرمایه را به کسی دیگر به مضاربه بسپارد، و یا شخصی دیگر را در آن شریک کند، و نمی‌تواند آن را با سرمایه‌ی خود و یا سرمایه‌ی فردِ دیگری مخلوط نماید.

و همچنین نمی‌تواند بر مال مضاربه قرض بگیرد.

۳ـ حکم مضاربت خاص:

و اگر «ربّ المال» بر «مضارِب» شرط گذاشت که سرمایه‌اش را در شهر معین و یا کار مشخص بگمارد، برای «مضارِب» جایز نیست از دستور وی سرپیچی کند.

هم چنین اگر یک شهر معین را تا یک زمانی برای مضاربه نام برد عقـد روا اسـت، و با گذشت همان زمان عقد مضاربه باطل می گردد.

۴ـ نفقه (خرج) از مال مضاربه:

«مضارِب» اجازه ندارد مادامی که در شهر خود است از مال مضاربه خـرج کنـد ــ چه مضاربه عام باشد و یا خاص ــ و هر گاه سفر کرد از مال مضاربه برای نفقه، لباس، سواری، مصارف مزدور و آنچه که در سفر به طور عادی باید صورت پذیرد مصـرف می کند.

و اگر در یکی از شهرها به خاطر خرید و فروش (تجارت) اقامت گزیـد، و پـانزده روز نیت اقامت کرد، مصرفش از مال مضاربه است.

سپس چون وارد شهر خودش شد هر چه از خرج و لباسش بیشتر شد، آن را به مال مضاربه بر گرداند.

اگر فایده‌ای بدست آمد مقدار مصرف را از آن حساب کنـد، و اگـر سـودی نشـد مقدار نفقه از سرمایه برداشته می‌شود.

و اگر مصرفی را که باید از مال مضاربه پرداخـت مـی کـرد، از سـرمایه‌ی شخصـی خودش داد، آن‌مقدار بر مضاربه قرض شمرده می‌شود.

۵- هر گاه «سرمایه: اصل سرمایه» هلاک شد:

اگر سرمایه در دست «مضارب» قبل از اینکـه چیـزی بخـرد از بـین رفـت، آن مـال امانت محسوب شده، و مضاربت فسخ می گردد.

و اگر «سرمایه» یک هزار درهم بود، پس با آن چیزی خریـد، و همـان یـک هـزار قبل از تحویل دادن به طرف هلاک (نابود) شـد، در ایـن صـورت مضـارب بـرای بـار دوم، و سوم، و چهارم به رب المال رجوع می کنـد، و ایـن مبلـغ همـه‌اش رأس المـال محسوب می‌شود؛ زیرا عقد مضاربه تمام شده است.

۶- تقسیم فایده:

و تقسیم فایده قبل از اینکه صاحب سرمایه، «سرمایه» خود را بدست آورد صـحیح

نمی‌باشد، حتی اگر فایده را بین خود تقسیم نمودنـد، و «سـرمایه» در دسـت مضـارب بود، سپس تمام سرمایه یا برخی از آن هلاك شد، آن‌اندازه ربحی که صاحب سرمایه گرفته بود، از «سرمایه» حساب مـی‌شـود، و بـر مضـارب در مبلغـی کـه گرفتـه رجـوع می‌کند تا این که «سرمایه» تکمیل شود، و بعد از تکمیل شدن «سرمایه» هر چقـدر کـه اضافه شد، فایده شمرده شده و بین آن دو تقسیم می‌شود.

۷- چه وقت مضاربه فسخ می‌گردد:

و اگر «مضارب» مُرد عقد مضاربه فسخ می‌شود.

و هم‌چنین اگر «صاحب مال: صاحب سرمایه» وفات کرد، یا مضارب معـزول شـد، عقد مضاربه فسخ می‌شود، مگر در عـزل کـه بایـد بـه اطـلاع وی رسـانیده شـود، و بـا مرگ یکی از طرفین عقد مضاربه فسخ می‌شود اگر چه (طرف آخر) مطلع نشود.

این در صورتی است که سرمایه پول نقد باشد.

اما اگر سرمایه مال التجاره بود، فروش آن روا اسـت تـا ایـن کـه پـول نقـد بدسـت آمده، و «رأس المال» را اداء کند.

سپس هر گاه مضاربه فاسد شد، و در آن فایده بدست آمده بود، پـس فایـده بـرای صاحب سرمایه است، و برای مضارب دستمزد مثل (مزد روزانه) می‌باشد.

و هم‌چنین مضارب مستحق اجرت مثل است اگر چه فایده‌ای بدست نیامـده باشـد؛ زیرا «ربّ المال» مدتی او را در کارش به استخدام گرفته، پس بر وی لازم اسـت مـزد کار را بپردازد.

و در مضاربه صحیح اگر فایده‌ای بدست نیامد، برای مضارب مزدی نمی‌باشد؛ زیرا برای خود کار کرده و مستحق مزد نمی‌شود (چون فایده‌ای بدست نیامده).

باب مزارعه

از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت شـده کـه پیـامبرﷺ زمـین خیبـر را بـه یهـود واگـذار کردند بر این شرط که در آن کار کـرده و آن را بکارنـد و نصـف محصـول زمـین از

آنان باشد.[1]

معنای مزارعه

مزارعه در لغت از باب «مفاعله» بوده، و از زرع گرفته شده است.

و در اصطلاح شریعت عبارت از عقد کشاورزی در برابر قسمتی از محصول، و اجارۀ زمین و یا کارگر در برابر برخی از آنچه از زمین بیرون می‌شود (محصول آن) می‌باشد.

حکم مزارعه

امام ابوحنیفه ﷺ فرموده: مزارعه در برابر قسمتی از حاصل زمین باطل است.

امام ابویوسف و امام محمد گفته‌اند: جایز است، و فتوی بر قول آنان می‌باشد.

اما اجاره‌ی زمین و کاشت آن در برابر پول (یعنی به دهقان پول نقد بپردازد) به اجماع علماء - رحمهم الله- روا می‌باشد.

انواع مزارعه

مزارعه نزد علماء بر چهار نوع است:

۱ــ این‌که زمین و بذر از یک شخص، و گاو (وسیله‌ی شخم زدن)، کار و ابزار کار از شخص دیگر باشد.

حکم این نوع مزارعه صحیح است، و این طور شمرده می‌شود که گویا صاحب زمین مزدور را استخدام کرده، و گاو که وسیله‌ی کار می‌باشد تابع است، مانند کسی که خیاطی را به کار بگیرد و شرط کند که باید با وسایل خیاطی خودت کار بکنی، در این صورت جایز است.

۲ــ این‌که: زمین، گاو و بذر از یک نفر، و کار از فرد دیگر باشد.

۱- صحیح بخاری، ابواب الحرث والمزارعة، باب المزارعه مع الیهود، حدیث شماره: ۲۳۳۱، و صحیح مسلم در اول کتاب المساقاة والمزارعه، حدیث شماره: ۳۹۶۶، و لفظ فوق از صحیح بخاری است.

حکم این نوع: مزارعه صحیح می‌باشد، و گویـا صـاحب زمـین تنهـا کـارگر را بـه استخدام گرفته است.

۳ـ این که: تنها زمین از صاحب زمـین بـوده، و بقیـه (وسـایل و کـار) از کشـاورز باشد.

حکم این نوع: مزارعه صحیح است، و گویا کشاورز زمین را به اجاره گرفته است.

۴ـ این که: زمین و وسیله از یک نفر، و بذر و کار از یکی دیگر باشد.

حکم این نوع: مزارعه باطل است؛ زیرا صاحب بذر که همان کشاورز اسـت زمـین و گاو را در برابر بعضی از محصول به اجاره گرفته، و شارع این کـار را بـه وی اجـازه نداده است.

شروط صحت مزارعه

مزارعه نزد امام ابویوسف و امام محمد با شرایط ذیل صحیح می‌باشد.

نخست ـ زمین برای زراعت آماده و مناسب باشد.

دوم ـ صاحب زمین و کشاورز دارای اهلیت عقد بوده، یعنی: هـر دو عاقـل و بـالغ باشند، پـس اگـر هـر دو و یـا یکـی از آنهـا دیوانـه و یـا صـغیر باشـد مزارعـه صـحیح نمی‌شود.

سوم ـ مدت مزارعه را معین سازند که یک سال یا دو سال و یا غیر آن باشد.

اگر مدتی را برای زراعت مشخص نکردند، یا وقتی محدد کردند که در آن مدت امکان زراعت (کاشت و برداشت محصول) وجود نداشت، زراعت فاسد است.

چهارم ـ آنکه بذر بر عهده‌ی وی است مشخص شود، مگر این که عرفـاً مشـخص باشد.

پنجم ـ بیان حصه‌ی آن که بذر بر عهده‌ی وی نیست، مگـر آن کـه سـهم او عرفـاً مشخص و معین باشد.

ششم ـ صاحب زمین آن را به زارع واگذار کرده و در اختیارش بگذارد.

هفتم ـ محصول بدست آمده بین هر دو نفر مشاع (به طور مشترك) باشد.

اگر برای یکی از آن دو چند قفیز معین کردند پس مزارعه باطل است.

و هم‌چنین اگر شرط گذاشتند محصولی که بر فلان قسمت خاص زمین میروید از آنِ یکی از آنها باشد، در این صورت نیز مزارعه باطل است.

هشتم ـ بیان جنس بذر، که گندم باشد یا جو.

برخی از احکام مزارعه

۱ـ هر گاه مزارعه با وجود تمام شرایط خود صحیح شد، آنچه از زمین بدست می‌آید (محصول) آن گونه که صاحب زمین و کشاورز شرط کرده‌اند، بین آن دو تقسیم می‌شود، اگر زمین حاصل نداد برای کشاورز هیچ بهره‌ای نیست.

۲ـ و اگر به وجهی از وجوه مزارعه فاسد شد، محصول از صاحب بذر است.

اگر بذر از جانب صاحب زمین بود، برای کشاورز روز مزد داده می‌شود که از مقدار آنچه از زمین بدست آید اضافه نشود، و محمد ﷺ گفته: برایش اجر مثل (روز مزد) است، هراندازه که شد.

و اگر بذر از جانب مزدور بود، برای صاحب زمین مزدی به اندازه‌ی زمینش است.

۳ـ و چون قرارداد مزارعه بسته شد، و صاحب بذر از کار سر باز زد بر آن مجبور نمی‌شود، و اگر آن که بذر از طرف وی نیست از کار امتناع ورزید، حاکم (قاضی) وی را بر کار مجبور کند.

۴ـ و هر گاه یکی از عاقدین مُرد مزارعه باطل می‌شود.

۵ـ و هر گاه مدت مزارعه به اتمام رسید، و محصول بدست نیامد بر مزارع اجرت مثل بهره‌اش از زمین می‌باشد، تا اینکه کاشت به درو بیاید، اگر مزارعه به نصف بود مزد مثل نصف بهره از زمین بر وی بوده، و مصرفی که روی محصول صورت می‌گیرد بر هر دوی آنها به‌اندازه‌ی حقوق شان می‌باشد.

۶ـ و اجرت درو و خرمن کوبیدن و جمع‌آوری محصول بر هر دو نفر مساویانه

تقسیم می‌شود؛ هر کدام به‌اندازه‌ی حصه اش. و اگر این کارها را بر مزدور شرط نمود مزارعه فاسد می گردد، مگر این که در عرف جامعه تعامل بر آن باشد، اگر تعامل بر آن جایز بود نزد امام ابویوسف روا بوده و فتوا بر قول وی است.

❋ باب مساقات ❋

معنای مساقات

مساقات در لغت و شریعت به معنای سپردن درخت‌ها به کسی است که اصلاح (باغبانی و آب دادن و ...) آن را در برابر حصه‌ی معلوم از میوه به دوش بگیرد، آن را «معامله» نیز نامیده‌اند.

حکم و شروط آن

مساقات در اختلاف، شروط و اکثر احکامش همانند مزارعه است، و در سه حکم ذیل با یکدیگر فرق دارند:

۱ــ چون مساقاة صحیح شد، و یکی از طرفین از ادامه‌ی کار امتناع ورزید، مجبور بر انجام کار می‌شود، به خلاف مزارعه (که در آن مجبور نمی‌شود).

۲ــ و چون مدت عقد مساقاة به پایان رسید بر کارگر مزد همانند نصیبش تا هنگام بدست آمدن محصول نبوده، و اجرت کار اثناء این مدت بر آن دو نیست، بلکه کارگر بدون مزد کار می کند، اما در مزارعت این طور نبود.

۳ــ بیان مدت عقد در آن شرط نیست.

❋ باب إحیاء موات ❋

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «هر که زمین مرده‌ای را احیاء کند، آن زمین از آنِ وی

است».[۱]

معنای «موات»

موات به فتح میم و ضمّ آن در لغت هر آن چیزی را گویند که روح در آن وجود نداشته، یا زمینی که مالک نداشته باشد، و گفته شده: موات زمین خراب، و خلاف آن زمین آباد است.

و در اصطلاح شریعت: زمینی است که از آن بهره گرفته نشود، بدلیل این که آب از آن قطع شده، یا زیر آب رفته، و از این قبیل.

و إحیاء (زنده کردن زمین) این است که بناء و تعمیر بر آن آباد شود، یا نهر در آن حفر گردد، و یا برای زمین آب‌گردان و سیل‌بند درست شود.

انواع زمین‌ها

زمین بر سه نوع است:

نخست: زمینی که در ملکیت فردی قرار داشته و آباد است، و کسی نتواند در آن تصرف کند مگر به رضایت مالک زمین.

دوم: زمین خراب که آبش قطع شده، و در ملک صاحب خود است، و جز این که مالک ملکیتش را از این زمین قطع کند به صورت دیگر به ملکیت کسی در نمی‌آید، و هر گاه وفات کرد، ورثه آن را به ارث می‌برند.

این در صورتی است که صاحب آن شناخته شود، و اگر شناخته نشد حکم آن حکم لقطه (یافته شده) است.

سوم: زمین مباح (که به ملکیت در آوردن آن جایز است) و آن را زمین «موات» هم می‌گویند، و بر دو نوع است:

۱سنن ترمذی، ابواب الاحکام، باب ما ذکر فی إحیاء أرض الموات، حدیث شماره: ۱۳۷۸، و سنن ابوداوود، کتاب الخراج والفیء و الإمارة، باب أحیاء الموات، حدیث شماره: ۳۰۷۳.

نوع اول ـ زمینی که در ساحه‌ی برخی از قریه‌ها قرار دارد: چراگاه مواشی آنان بوده، و مکانی است که از آن هیزم جمع می کنند، این زمین حق آنان می‌باشد، امام (دولت) نمی‌تواند آن را به کسی ببخشد، و از چوب و نی که در آن روئیده اهالی همان قریه و مردم دیگر می‌توانند از آن استفاده کنند، و اجازه ندارند دیگران را از آن باز دارند؛ زیرا این زمین ملک آنان نمی‌باشد.

حد فاصل بین زمینی که تابع (جزء ساحه‌ی) قریه است و زمینی که نمی‌باشد اینست که: صدای شخص از آخرین قسمت زمین مملوک اهالی آن قریه به گوش برسد، و هر جایی که صدایش شنیده نشد، آن زمین تابع قریه‌ی آنان نیست.

نوع دوم ـ که تابع (جزء ساحه‌ی) هیچ یک از قریه‌ها نباشد، این زمین برای همگان مباح است و هر که به اجازه‌ی امام آن را تصرف نمود مالکش می‌شود، و اگر بدون اجازه‌ی امام آن را آباد کرد نزد امام ابوحنیفه مالک آن نشده، و نزد صاحبان مالک آن زمین می‌شود.

فرد ذمّی نیز همانند مسلمان با آباد کردن زمین مالک آن می گردد.

و اگر کسی در دشتی چاه آبی حفر نمود، حریم و اطراف چاه به ملکیت وی در می‌آید، اگر چاه برای آب دادن شترها بود حریم آن از هر جانب چهل ذرع می‌باشد.

و اگر برای شترهایی که آب حمل کرده و اراضی را آب می‌دهند بود، حریم آن از هر طرف شصت ذرع می‌باشد.

و اگر چشمه بود حریم آن پانصد ذراع است.

باب شِرب (آب)، و انواع آب‌ها

معنای شِرب

شرب به کسر شین در لغت به معنای: آب و بهره از آب (حق آب).

و شرعاً: نوبت بهره گیری از آب بخاطر آب‌دادن کشتزار.

انواع آب‌ها

آب‌ها بر چهار نوع است:

۱ـ آب مملوک: و آن آبی است که در ظروف حفاظت و نگهداری شود، و حکم آن حکم دیگر املاک فرد بوده و برای کسی روا نیست آن آب را بر دارد و یا از آن بنوشد مگر این که نیاز مبرم به آب داشته باشد، و اگر آب ننوشد به هلاکت برسد، در این صورت مباح است از آن برداشته و بنوشد.

۲ـ آبی که در چاه، حوض و چشمه‌ی شخصی است، این آب نیز حق ویژه‌ی آن شخص می‌باشد مانند مالی که در ملکیت دارد، اما عموم مردم حق شفعه بعد از این که مالک برای خود و مواشی‌اش آب گرفت، دارند و صاحب آب، دیگران را از آن منع کرده نمی‌تواند.

اما روا نیست که کسی دیگر مزرعه و کشت خود را از آن آب دهد.

۳ـ این که نهر (جوی آب) بین جماعت محدود و مشخص مشترک باشد تا جایی که شفعه به سبب اشتراک در آن ثابت شود، همه‌ی شرکاء می‌توانند به‌اندازه‌ای که در نهر شرکت دارند اراضی و زراعت خود را آب بدهند، و افراد دیگر حق آب دادن مزارع و درختان خود از آن نهر را ندارند.

۴ـ نهرهای بزرگ مثل نهر گنگا، کومتی، فرات و دجله؛ کسی در آن‌ها حق خاصی ندارد، بلکه این نهرها حق عموم مردم می‌باشد، هر کس که توان داشت زمین‌هایش را از این نهرها آب دهد، و هم‌چنین عموم مردم می‌توانند بر آن آسیاب درست کرده، و با دلوهای بزرگ از آن آب بگیرند.

این در صورتی است که موارد نامبرده به آن نهر بزرگ زیان نرساند، اما اگر زیان به بار می‌آورد، از آن باز داشته می‌شوند.

فروش و بخشش در شرب خاص جایز نیست، اما می‌تواند وصیت کند، و ارث در آن جاری می‌شود؛ زیرا عین مال نبوده بلکه حق مالی می‌باشد.

و اگر آن را به تبع زمین خود فروخت، روا است.

حقابه در صورتی به همراه فروش زمین داخل می‌شود که هنگام فروش صراحتاً از آن نام برده شود، یا بگوید: من این زمین را به همراه تمام حقوق و مرافق آن فروختم، یا هر کم و زیادی از حقوق که در آن داخل است یا از آن بیرون می‌شود، در این صورت حق آب داخل است.

اما حق آب هنگام اجاره‌ی زمین بدون این که از آن نامی برده شود داخل است؛ زیرا بهره‌برداری از زمینی که اجاره گرفته می‌شود بدون آب ناممکن می‌نماید، بخلاف زمینی که فروخته می‌شود.

کتاب عاریت

از انس رضی الله عنه روایت شده که گفت: «در مدینه نا آرامی بوجود آمد، پیامبر ﷺ اسب ابوطلحه‌ی انصاری که به آن «المندوب» گفته می‌شد را به عاریت گرفتند».[1]

معنای عاریه

عاریه در لغت از «عریه» به معنای عطیه و بخشش گرفته شده است، و جوهری گفته: عاریه منسوب به سوی عار است؛ زیرا عاریه گرفتن چیزی عیب و عار شمرده می‌شود.

و در اصطلاح شرعی عاریه عبارت از بدست آوردن منافع بدون عوض می‌باشد؛ و چون از عوض خالی است (عوض ندارد) به این لفظ نامیده شده است.

انواع عاریه

عاریه بر دو نوع است:

عاریه‌ی حقیقی، و عاریه‌ی مجازی.

عاریه‌ی حقیقی: به عاریت دادن أعیان (اشیاء) که از آن بهره گرفته می‌شود با بقای عین آن، مانند عاریت دادن خانه، وسایل نقلیه و غیره.

و عاریه‌ی مجازی: به عاریت دادن اشیایی که پیمانه شده و وزن می‌شود، و هر آن

۱ـ صحیح بخاری، کتاب الهبة وفضلها، باب من استعار من الناس الفرس والدابة وغیرها، حدیث شماره: ۲۶۲۷، و صحیح مسلم، حدیث شماره: ۶۰۰۷.

چیزی که جز با استهلاک (از بین رفتن) آن عاریت امکان نداشته باشد، به عاریت دادن آن در حقیقت قرض بوده، و مجازاً عاریت شمرده می‌شود.

الفاظ عاریت

عاریت با این الفاظ صحیح می‌شود: این مال را به تو عاریت دادم، زمین را به تو دادم، این لباس را بخشیدم، این ماشین را به تو سپردم، در صورتی که اراده‌ی هبه نداشته باشد، و خانه‌ی من بطور سکنی به دست تو باشد.

حکم عاریت

عاریت به دست مستعیر (کسی که مالی را عاریت می‌گیرد) امانت می‌باشد، اگر بدون از تعدی مال عاریت در دست وی هلاک شد ضامن نیست.

و مُعیر (فردی که مالی را عاریت داده) می‌تواند هرگاه خواست مالش را از مستعیر بستاند.

تقسیم عاریه به مطلق و مقیّد

سپس در تقسیم دیگری عاریه به مطلق و مقیّد تقسیم می‌شود:

مطلق این است که: چیزی را به عاریت بگیرد و توضیح ندهد که خودش آن را استفاده می‌کند یا کسی دیگر از آن استفاده خواهد کرد، و چگونگی استعمال را هم بیان نکند.

حکم آن: شخص مستعیر به منزله‌ی صاحب مال قرار داده می‌شود، هر منفعتی اعم از سواری و بارکشی که مالک از حیوان گرفته می‌تواند، مستعیر نیز می‌گیرد، و می‌تواند آن را برای سواری به کسی دیگر هم بدهد، اما صرف به اندازه‌ی معتاد بر آن بارکشی کرده می‌تواند.

و عاریه‌ی مقید این است که مستعیر فرد استفاده‌کننده از مال، یا زمان و یا مکان آن را مشخص سازد.

اما اگر گفت خودش از آن استفاده می‌کند، این بر دو وجه است:

وجه نخست ـ مال عاریت طوری باشد که مردم در استفاده از آن متفاوت باشند، مانند سواری و پوشیدن.

حکم این وجه: این عاریه مختص خود شخص است، و برایش روا نیست آن را به کسی دیگر بدهد که سواری کند و یا آن را بپوشد.

وجه دوم ـ مردم در استفاده‌نمودن از آن عاریت متفاوت نباشند، مانند سکونت در خانه.

حکم این وجه: می‌تواند خود از آن استفاده کرده، و یا آن را به کسی دیگری عاریت دهد.

مستعیر نمی‌تواند مالی را که عاریت گرفته به اجاره دهد، اگر آن را به اجاره داد و هلاک شد، ضامن است و باید تاوان آن را بپردازد؛ چه مردم در استفاده از آن مال متفاوت باشند یا نباشند.

اما اگر برای عاریه مدت زمان یا مکانی را نام برده بود، برایش جایز نیست از آن تجاوز کند، اگر از آن مکان گذشت یا از وقت آن بیشتر طول کشید، ضامن است.

و اگر زمینی را به عاریت گرفت که در آن تعمیری بسازد، یا در آن نهال غرس کند روا است، و مُعیر می‌تواند از عاریه‌اش رجوع نموده و مستعیر را مکلف نماید آن تعمیر را منهدم کرده و درختانش را بر کند.

اگر مُعیر برای عاریت زمانی را مشخص کرده بود، و قبل از آن وقت مراجعه کرد (و خواستار تخلیه‌ی زمین شد)، در این صورت مستعیر اختیار دارد؛ اگر خواست تاوان غرس درختان و ساخت بناء را از معیر گرفته و آن را برای وی بگذارد، و اگر خواست آنچه غرس کرده و بنای که درست کرده را در صورتی که به زمین معیر زیان نرسد نابود کند.

و اگر مدت زمان مشخص برای عاریت نگذاشته بود، در این صورت بر «مُعیر» تاوانی نیست.

و اگر مال عاریت بارکشی و مصارف جانبی دیگر داشت، اجرت پس دادن آن بر «مستعیر» است.

و اگر «معیر» و «مستعیر» در تعداد روزها، یا در مقدار بار یا در مکان با هم اختلاف کردند، در این صورت قول «معیر» معتبر می‌باشد.

کتاب ودیعه

الله متعال فرموده: ﴿فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ ـ پس اگر امین قرار دهد گروهی از شما عده‌ی دیگر را، پس آن کس که امین دانسته شد باید امانت خود را اداء کند﴾.[1]

معنای ودیعه

ودیعه در لغت مأخوذ از «ودع» به معنای ترک می‌باشد.

و در اصطلاح شریعت: عبارت از ترک اعیان (اشیاء و وسایل) به دست کسی است که اهل تصرف و نگهداری آن بوده، و اعیان مذکور حکماً در ملک مالک اصلی باشد.

و رکن آن: ایجاب و قبول است.

شرط آن: مال قابلیت این را داشته باشد که در دست قرار گیرد (تحویل داده شود) تا نگهداری آن ممکن باشد، اگر مالی که در دریا افتاده بود را به ودیعه گذاشت صحیح نمی‌شود.

حکم ودیعه: نگهداری آن بر فردی که نزدش گذاشته شده واجب است.

فرق بین ودیعه و امانت: ودیعه این است که شخص قصداً مال خود را به خاطر نگهداشت نزد کسی بگذارد.

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه: ۲۸۳.

و امانت چیزی است که بدون قصد بدست وی افتد مانند این که باد لباسی را در بغلش انداخته باشد.

احکام ودیعه

در اینجا برخی از احکام ودیعه را توضیح می‌دهیم:

ودیعه در دست «مودِع» امانت است، و اگر در دست وی هلاک شد، تاوان نمی‌پردازد همانند سایر امانت‌ها.

توسط چه کسی ودیعه نگهداری شود

«مودِع» می‌تواند مال ودیعه را خودش حفظ کند، و یا به کسی که زیر سرپرستی‌اش است بسپارد؛ یعنی به کسی که با وی زندگی می‌کند مانند همسر، فرزند و پدر و مادر.

و روا نیست که ودیعه را توسط کسانی دیگر که با وی سکونت ندارند نگهداری نماید، اگر آن را توسط کسانی غیر از آنها نگهداری کرد، یا آن را نزد افراد دیگری به ودیعه گذاشت، باید تاوان آن را بپردازد، مگر این که در خانه‌اش آتش‌سوزی رخ داده و آن را به همسایه‌اش بسپارد، یا در کشتی‌ای باشد و از غرق‌شدن کشتی بیم داشته و آن مال را به سفینه‌ی دیگری بیندازد، و در این صورت اگر مال هلاک شد، تاوانی بر وی نیست.

صورت‌های که مودِع ضامن است

مودِع در صورت‌های ذیل ضامن می‌باشد:

۱ـ زمانی که ودیعه را با مالش مخلوط کند طوری که از یکدیگر متمایز نشوند.

۲ـ وقتی که صاحب ودیعه از وی بخواهد مالش را پس دهد، اما او در حالی که قادر به تحویل دادن مال باشد آن را نزد خود نگهدارد.

۳ـ وقتی که آن را خرج کرده باشد، یعنی طعامی بوده و آن را خورده، و یا پول

نقد بوده و آن را مصرف کرده باشد.

و اگر برخی از آن را خرج کرد، و باقیمانده هلاک شد، در این صورت تاوان همان مقداری که خرج کرده را بپردازد، و آن مقداری که خودش هلاک شده، امانت محسوب شده و تاوانی ندارد.

و اگر برخی از آن را خرج کرد، سپس همانند آنچه مصرف کرده پرداخت نمود و آن را با بقیه‌ی مال مخلوط کرد، در این صورت ضامن همه‌ی مال می‌باشد، مانند این که کسی یک کُرّ (معادل ۲۲۶۷ کیلوگرام) گندم نزدش به ودیعه گذاشت، بعداً یک صاع[۱] از آن را برداشته و خورد، سپس همانند آن را دوباره تحویل داده و با بقیه‌ی گندم مخلوط کرد.

۴ـ اگر صاحب ودیعه، مالش را طلب نمود، و مودِع انکار کرد، ضامن است.

و اگر اعتراف کرد باز هم از تاوان رهایی نیافته است.

۵ـ هر گاه فردی که مالی نزد وی به ودیعه گذاشته شده در نگهداری آن اهمال ورزید؛ بطور مثال مال ودیعه حیوان سواری بود و آن را سوار شد، یا لباسی بود و آن را پوشید، یا ودیعه را نزد فرد دیگری به ودیعت گذاشت، در این صورت‌ها اگر ودیعه تلف شد ضامن است.

و اگر تعدی (قصور در نگهداری) را تدارک کرد، و آن را خود بدست گرفت، در این صورت ضامن نمی‌باشد، و اگر باز هم هلاک شد تاوانی بر وی نیست.

احکام مختلفی که به ودیعه تعلق می‌گیرد

۱ـ اگر صاحب ودیعه گفت: ودیعه را به زوجه‌ات تحویل نده، و فردی که ودیعه نزد وی است آن را به همسرش سپرد، ضامن نمی‌باشد.

۲ـ و اگر برایش گفت: آن را در همین اطاق نگهداری کن، و آن را در حجره‌ی دیگر نگهداری کرد تاوانی بر وی نیست، و اگر در سرای دیگری حفاظت کرد

۱ـ مقیاسی حدود ۳۱۰۰ گرم نزد عموم علمای هندوستان.

ضامن از بین رفتن آن می‌باشد.

۳ـ «مودع» می‌تواند ودیعه را هنگام سفر با خود حمل کند، اگر چه مصارفی نیز داشته باشد.

۴ـ و هرگاه دو نفر نزد شخصی مالی را به ودیعه گذاشتند، سپس یکی از آن دو آمده، و حصه‌اش را طلب نمود، برای وی تحویل داده نمی‌شود، و این رأی امام ابوحنیفه است.

امام ابویوسف و امام محمد گفته‌اند: حصه‌اش به وی سپرده می‌شود.

کتاب هبه

الله متعال فرموده است: ﴿فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا ـ و اگر زنان به طیب خاطر برای شما از برخی از آن مهر در گذرند، پس آن را سازگار و خوشگوار بخورید﴾.[۱]

و از ابوهریره‌ﷺ روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «به یکدیگر هدیه بدهید؛ زیرا هدیه بغضی که در سینه وجود داشته باشد را از بین می‌برد، یک همسایه هدیه‌ی همسایه‌ی دیگر اگرچه پاچهٔ بزی باشد را حقیر نشمارد».[۲]

معنای هبه

هبه در لغت به معنای تبرّع می‌باشد.

و در اصطلاح شریعت: مالک گردانیدن اعیان بدون مقابل.

رکن هبه: ایجاب و قبول است.

الفاظ هبه

این چیز را به تو بخشیدم، یا آن را برای تو گردانیدم، یا این برای تو است، یا همه‌ی آن را به تو دادم، یا بگوید: این خانه را تا حیات برای تو قرار دادم، یا تا مدت

۱ـ سوره‌ی نساء، آیه: ۴.

۲ـ سنن ترمذی، ابواب الولاء والهبة، باب ماجاء فی حث النبی صلی الله علیه وسلم علی الهبة، حدیث شماره: ۲۱۳۰. ترمذی گفته: این حدیث از این وجه غریب است.

عمر تو، یا تا زمانی که من زنده ام، یا تا زمانی که تو زنده ای، و چون مردی آن خانه به من بر گردد، اینها همه الفاظ هبه است، و آن خانه در زندگی و بعد از مرگ از آنِ وی خواهد بود، و شرطی که گذاشته باطل می‌باشد.

شروط صحت هبه

هبه با شرایط ذیل صحیح می‌شود:

۱ـ این که (موهوب له: فردی که مالی به وی بخشیده شده) هبه را قبض نماید.

و قبل از قبض نمودن ملک برای «موهوب له» ثابت نمی‌شود.

۲ـ اگر هبه قابلیت تقسیم شدن را داشت، قسمت شده باشد.

و بخشیدن مال مشاع که قابلیت تقسیم را ندارد مانند چاه و خانه‌ی خیلی کوچک نیز روا است.

۳ـ مالی که هبه شده از مالی که هبه نشده جدا و متمایز باشد، و به آن چسبیده نبوده و نه به آن مشغول باشد.

پس روا نیست زمینی که در آن چیزی کاشت شده بدون آن هبه شود.

و هم‌چنین روا نیست درختی که میوه‌ی شخص هبه‌کننده در آن است بدون از میوه بخشیده شود.

و همین طور جایز نیست میوه را بدون از درخت و کشت را بغیر از زمین هبه کند.

و اگر خانه‌ای را هبه کرد که وسایلش در آن خانه بود، و فردی که خانه برایش هبه شده آن را قبض کرد، جایز نمی‌باشد، و ملکیت از «واهب» سلب نشده و به «موهوب له» تعلق نمی‌گیرد؛ زیرا مالی که هبه شده از مالی که هبه نشده متمایز نبوده، و به منزله‌ی هبه‌ی «مشاع» قلمداد می‌شود.

حکم هبه

حکم هبه ثبوت ملک برای «موهوب له» می‌باشد، و این ملکیت لازم نیست، و

رجوع و فسخ در آن صحیح است، اما رجوع در هبه مکروه می‌باشد؛ زیرا پستی شخص را می‌رساند.

و «موهوب له» می‌تواند آن مال را پس ندهد.

و رجوع جز با راضی شدن «موهوب له» یا فیصله‌ی قاضی صحیح نمی‌شود.

چه وقت رجوع در هبه ممنوع است؟

رجوع با توفر اسباب ذیل ممتنع است:

۱ـ این که «موهوب له» برای «واهب» در عوض هبه چیزی بپردازد.

عوض بر دو نوع است: عوض مشروط در عقد، و عوض متأخر از عقد.

مشروط در عقد این است که بگوید: این کتاب را به تو می‌بخشم به شرطی که این جامه را به من ببخشی.

و حکم آن این است که هر یک از آن دو می‌تواند رجوع کند تا زمانی که کالا را قبض نکرده باشند، و اگر یکی قبض کرد و دیگری قبض نکرد، باز هم هر دو می‌توانند رجوع کنند، و چون هر دو نفر کالا را قبض کردند رجوع کرده نمی‌توانند و تبادله‌ی مال توسط آنها به منزله‌ی بیع قرار داده می‌شود اگر چه عقد آن عقد هبه بوده باشد، تا جائی که هر یک از آن دو می‌تواند در صورت وجود عیب کالا را بر گرداند، و خیار رؤیت و خیار شرط دارند، و حق شفعه نیز برای آنان محفوظ است.

و اما عوضی که بعد از عقد باشد بطوری که برای واهِب چیزی بدهد و بگوید: این عوضِ بخشش تو است، یا گفت: این در بدل هبه‌ی تو می‌باشد و یا از این قبیل، عوضِ مذکور برای ساقط کردن حق رجوع بوده و در معنای معاوضه نیست، اما اگر قبض صورت پذیرفت عوض قلمداد شده، و عوض در حکم هبه است، به هر آنچه هبه صحیح شد آن نیز صحیح شده و به هر آنچه باطل شد آن نیز باطل می‌شود.

و اما اگر عوض را به هبه‌ی نخست نسبت نداد، در این صورت هبه برای بار نخست قلمداد شده، و حق رجوع در هر دو هبه برای آنان ثابت است.

و اگر فرد اجنبی برایش در عوض «موهوب له» مالی تبرّع کرد، و فرد «واهب» نیز هبه را قبول نمود، رجوع ساقط است.

۲ـ «موهوب له» با «واهب» خویشاوندی داشته باشد، مانند پدر و مادر، فرزند، برادر و خواهر، یا بین «واهب» و «موهوب له» پیوند زناشوئی باشد.

۳ـ این که در هبه چیزی متصل به آن اضافه شود، مانند این که هبه زمین باشد و «موهوب له» در آن خانه‌ای بسازد، یا درختانی در آن غرس کند، یا پارچه‌ای باشد و آن را برّش کرده و لباس بدوزد.

و اما اگر آنچه زیاد شد منفصل بود مانند این که گوسفند یا گاوی بود و زائید مانع رجوع نمی‌شود، و همچنین اگر در موهوب نقصی پدیدار گشت از رجوع باز نمی‌دارد.

۴ـ در صورتی که موهوب از ملکیت «موهوب له» بیرون شود، یعنی آن را بفروشد و یا به کسی دیگر ببخشد.

۵ـ «واهب» و یا «موهوب له» بمیرد.

۶ـ «موهوب» هلاك شود و از بین برود.

هبه برای صغیر

و اگر پدر برای فرزند خُرد سالش چیزی هبه کرد، هبه صحیح است، و فرزند با همان عقد مالك آن می گردد، و شرط نیست که پدر به نیابت از فرزند آن را قبض نماید؛ زیرا قبض کردن پدر مانند قبض فرزند است، و هم‌چنین اگر جدّ طفل بعد از پدرش آن را قبض نمود، و یا وصی پدر و یا وصی جد بعد از پدر و جد آن را قبض کردند.

و همین حکم است اگر فرد اجنبی برای «صغیر» مالی بخشید، و یکی از چهار نفر مذکور در بالا آن را قبض نمود.

و هر یک از این چهار نفر که برای مدت زیادی غیبت کرد، ولایت و سرپرستی

به ولیِ دورتر منتقل می‌شود، چنان که در ولایت نکاح نیز همین طور است.

و بغیر از این چهار نفر کسی دیگر نمی‌تواند عوضِ صغیر مالی را قبض کند؛ چه اجنبی باشد و چه خویشاوند، مگر این که صغیر زیر سرپرستی وی باشد که در این صورت قبض کردن وی از جای صغیر درست است؛ چه خویشاوند باشد و یا اجنبی.

و اگر طفل خود هبه را قبض کرد، و عاقل بود قبض کردن وی درست است. و اگر پدر مال صغیر را به کسی بخشید روا نمی‌باشد.

حکم عمری و رقبی

«عمری» برای «معمرله» ـ و او فردی است که مالی برایش بخشیده شده باشد ـ جایز بوده، و بعد از مرگش آن مال به ورثه‌اش منتقل می‌شود.

معنای «عمری» این است که فردی خانه‌اش را برای «موهوب له» ببخشد تا زمانی که زنده است، و این طور بگوید: این خانه را تا هنگامی که زنده هستی برای تو بخشیدم. یا بگوید: این خانه را تا عمر داری برای تو بخشیدم. در این صورت هبه صحیح شده و شرط باطل است؛ زیرا هبه با شروط فاسد، باطل نمی‌شود.

و «رقبی» این است که «واهب» برای «موهوب له» بگوید: «داري لك رقبی»، و آن نزد امام ابوحنیفه و محمد باطل است.

معنای رقبی در نزد آن دو این طور است که گویا فرد گفته: اگر من قبل از تو مُردم آن خانه مال تو باشد. یعنی که هبه را به خطر معلق کرده، پس هبه باطل بوده و آن مال در نزد طرف عاریت می‌باشد.

اما ابویوسف گفته: «رقبی» جایز است؛ زیرا وقتی که گفت: خانه‌ام مال تو باشد، طرف را مالك آن گردانید، و گفته‌اش «رقبی» شرط فاسدی است مانند گفته اش: «عمری».

باب صدقه

معنای «صـدقه»: چیـزی اسـت کـه بخـاطر نزدیـک شـدن بـه الله متعـال، نـه بخـاطر جوانمردی و بزرگی داده شود.

و معنای اصطلاحی از این معنی (لغوی) بیرون نیست.

و صدقه مانند هبه است، با قبض کردن تمـام نشـده (فـرد مالـک آن نمـی‌شـود)، و هم‌چنین صدقه در مال «مشاع» که احتمال قسمت را داشته باشد روا نیست.

فرق بین صدقه و هبه از دو ناحیه است:

۱ـ بعد از این که فرد مستحق، صدقه را قبض کرد رجـوع در آن روا نمـی‌باشـد، و رجوع در هبه جایز است، چنان‌که گذشت.

۲ـ هرگاه یک مال را برای دو فقیر صدقه داد روا می‌باشد، و در نزد امـام ابوحنیفـه روا نیست یک چیزی را به دو نفر هبه دهد.

نذر به صدقه دادن سرمایه

و اگر کسی نذر کرد مالش را صدقه دهد، یا گفت:

«هر آنچه دارم صدقه است» در این صورت گفتـه‌اش بـه دام‌هـایی کـه زکـاتش را می‌پردازد، و مال التجاره و طلا و نقره بر می‌گردد، و شامل زمین‌ها نمی‌شود، و بر وی لازم است تمام اموالی که از آن زکات مـی‌پـردازد را صـدقه دهـد، و نفقـه‌ی خـود و عیالش را بر دارد.

سپس اگر مالی بدست آورد به همان‌انـدازه کـه بـرای نفقـه‌ی خـود و خـانواده‌اش برداشته بود را صدقه دهد.

و اگر گفت: این خانه‌ام برای مساکین صـدقه اسـت، اگـر خواسـت همـان خانـه را صدقه دهد.

و اگر خواست آن را فروخته و پولش را به فقراء صدقه دهد.

کتاب وقف

پیامبر گرامی ﷺ به عمر فاروق فرمودند: «اگر خواستی اصل آن مال را نگهدار، و حاصل آن را صدقه کن». پس عمر آن زمینش را صدقه کرد و گفت: «نه به فروش برسد، و نه به کسی هبه داده شود، و نه کسی آن را به میراث ببرد».[1]

معنای وقف

وقف در لغت به معنای حبس است، می گویی: «وقفتُ الدابة و أوقفتها: آن را حبس کردم و نگه داشتم».

و در اصطلاح شرعی: در نزد امام ابوحنیفه: وقف عبارت از حبس عین مال بر ملک وقف‌کننده بوده، که حاصل آن صدقه داده می‌شود، و آن مال به منزله‌ی عاریت است.

و در نزد امام ابویوسف و امام محمد وقف عبارت از حبس عین مال در حکم ملک الهی و بر وجهی می‌باشد که منفعت آن به بندگان برگردد، و فتوی بنا بر قول صاحبین است.

۱ـ صحیح بخاری، کتاب الوصایا، باب کیف یکتب الوقف، حدیث شماره: ۲۷۷۲، و صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب الوقف، حدیث شماره: ۴۲۲۴.

وقف بر مسجد

وقتی که زمین یا خانه‌اش را برای مسجد وقف کرد، و گفت: این زمین را مسجدی قرار دادم که مردم در آن نماز بخوانند روا است، و به مجرد این که گفت: آن را مسجد قرار دادم، نزد امام ابویوسف ملکیت وی از آن زمین زایل می‌شود.

و امام ابوحنیفه فرموده: ملکیت صاحب زمین زمانی زایل می‌شود که یک نفر در آن نماز بخواند.

و محمد رحمه الله گفته: در صورتی ملکیت صاحب زمین از بین می‌رود که در آن نماز با جماعت گذارده شود.

وقف بر غیر مسجد

و اگر زمین و یا خانه‌اش را بر فقراء و یا راهی از راه‌های خیر غیر از مسجد وقف نمود، در نزد امام ابوحنیفه ملکیت وقف‌کننده از وقف زایل نمی‌شود، برایش روا است که آن را بفروشد، و هم‌چنین می‌تواند بقیه‌ی تصرفات را در آن انجام دهد، و اگر واقف مُرد آن مال به طور میراث برای ورثه باقی می‌ماند، و به یکی از دو صورت ذیل از ملکیت وی بیرون می‌شود:

نخست ـ زمانی که حاکم به صحت وقف حکم کند.

دوم ـ آن‌گاه که وقف را به مرگ خود معلق کند، و بگوید: هرگاه مُردم خانه‌ام برای فلان کار وقف باشد.

اما در نزد ابویوسف و محمد اینست که هرگاه زمین و یا خانه‌اش را در یکی از کارهای خیر وقف نمود، در این صورت وقف صحیح بوده، و ملکیت وقف‌کننده از آن زایل می‌شود چنان که در مسجد بود، نمی‌تواند آن را به فروش رسانیده و یا تصرف دیگر در آن روا دارد، و نه هم آن مال از وی به ارث برده می‌شود.

سپس ابویوسف و محمد در بین خود اختلاف نموده‌اند:

محمد رحمه الله گفته: وقف در صورتی جایز است که شرایط ذیل در آن وجود داشته

باشد:

نخست ـ وقف از تصرفش بیرون شود، و آن را به متولی بسپارد تا این که در آن تصرّف نماید، محصول آن نخست در مصالح وقف مصرف شده، و باقیمانده‌ی آن به مستحقین داده می‌شود.

دوم ـ در مال جدا و مستقل باشد نه در مال «مشاع».

سوم ـ برای خودش از منافع وقف هیچ چیزی شرط نکند.

چهارم ـ برای همیشه و دائمی باشد.

امام ابویوسف گفته: هیچ یک از شروط فوق لازم نیست.

وقف منقول

وقف زمین و منزل مسکونی روا است، و اما وقف آنچه انتقال داده می‌شود مانند: کتاب، ماشین و حیوان نزد امام ابوحنیفه صحیح نمی‌باشد.

و اگر منقول به تبع عِقار (مال ثابت مثل زمین و منزل) بود؛ یعنی زمینی را به همراه اسباب شخم زدن وقف کرد، نزد صاحبین جایز است، و نزد امام ابوحنیفه جایز نمی‌باشد.

و هرگاه مال منقول به نفس خود مقصود بود، اگر سلاح و یا اسب بود وقف آن نزد صاحبین جایز است.

و اگر مال منقول که خودش مقصود است غیر از سلاح و اسب بود، در این صورت امام محمد رحمه الله می‌گوید: وقف این گونه اموال در صورتی که تعامل و عادت مردم بر آن باشد روا است، مانند: تبر، اره، وسایل حمل جنازه، مصحف، کتب و غیره.

اما در نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف جایز نیست، و فتوی بر قول امام محمد رحمه الله می‌باشد.

در صورتی که زمینش را قبرستان گرداند

اگر زمین یا خانه‌اش را رباط یا مقبره یا محلی برای نوشیدن آب قرار داد، ملکیت وقف‌کننده از آن زایل نمی‌شود، و این مذهب امام ابوحنیفه است.

ابو یوسف و محمد گفته‌اند: وقف آن درست است، و ملکیت وقف‌کننده از آن زایل می‌گردد، اما محمد ﷺ شروط چهار گانه‌ی که قبلاً ذکر نمودیم را اینجا نیز شرط کرده است.

معنای تسلیم در نزد امام محمد

و معنای تسلیم در نزد امام محمد در هر چیزی مناسب با آن است، تسلیم در رباط این است که عده‌ی مسافر در آن فرود آیند.

- و در قبرستان این است که مرده‌ها در آن دفن شوند.
- و در سقایه این است که مردم از آن آب بنوشند.
- یا همه‌ی این موارد را به متولی بسپارد، و دستورش دهد به همه‌ی موارد مذکور اجازه دهد.

وقف بر مصالح مسجد و غیره

و اگر زمینی را برای تعمیر مسجد، مرمت رباط و امور قبرستان وقف نمود نزد ابویوسف و محمد ﷺ جایز است.

و اما وقف برای مصالح مسجد که آن را مشخص سازد، در این صورت محمد گفته: جایز نیست، و ابویوسف گفته: جایز است، و گفته‌اند: به اتفاق جایز بوده، و در قولی: به اتفاق جایز نیست.

احکام متعلق به وقف

و هرگاه چیزی را وقف کرد، واجب اینست که از وقف بـه عمارت و ساختن آن شروع کند؛ چه واقف آن را شرط کرده باشد یا نکرده باشد.

و اگر خانه‌ای را برای سکونت فرزندانش وقف نمود، تعمیر آن بر کسی است که در آن سکونت دارد، اگر آن را تعمیر نکرد، یا فقیر بود، حاکم آن را به اجاره داده و از پول اجرت مصارف تعمیر آن را بپردازد، و چون تعمیر کرد آن را به کسی که در آن سکونت داشت تحویل دهد.

و هر اندازه که از ساختمان و اسباب وقف منهدم شد، حاکم (قسمت‌های کار آمد) آن را اگر نیاز پیدا شد در (قسمت‌های دیگر) وقف به کار گیرد، و اگر نیاز احساس نشد آن را نگه دارد تا زمانی که نیازی به آن پیدا شود، و آن را به کار گیرد.

و روا نیست که خرابه‌های ساختمان بین مستحقین وقف تقسیم گردد.

کتاب لُقطه

از عیاض بن حمار روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «کسی که لقطه (مال در راه افتاده‌ای) را یافت، فرد یا افراد عادل را بر آن گواه گرفته، و آن را تغییر ندهد و نه هم بپوشاند، و اگر صاحب آن مال آمد از هر کس دیگر به آن حقدارتر است (آن مال به وی سپرده شود) و در غیر این صورت آن مال از آنِ خدا است، به هر کس خواست آن را بدهد».[1]

معنای لقطه

لقطه (به ضم لام، فتح و یا سکون قاف) در لغت به معنای: یافته شده.

و در اصطلاح شرعی: مال گم شده‌ای که یافته می‌شود.

برخی از احکام لقطه

۱ـ برای کسی که لقطه را می‌یابد در صورتی که به نفس خود اطمینان دارد که آن را اعلان نموده و به صاحبش بر می‌گرداند، مستحب است آن را بر گیرد.

اما اگر از نفس خود ایمن نبود پس رها کردنش در همان جا اولی است.

و اما اگر می‌ترسید در صورتی که آن را بر ندارد از بین می‌رود، و از نفس خود اطمینان داشت، بر وی واجب است که آن را بردارد.

و اگر بر نفس خود ایمن نبود، باز هم گذاشتن آن در همان حال بهتر است.

۱ـ سنن ابن ماجه، ابواب اللقطه، حدیث شماره: ۲۵۰۵.

۲ـ و اگر کسانی را بر یافتن لقطه گواه گرفت، یعنی در بین مردم اعلام کرد: من لقطه‌ای یافته ام، هر کس آن را سراغ گرفت نزد من بفرستید، در این صورت «لقطه» در دستش امانت است، اگر از بین رفت تاوانی بر وی نمی‌باشد.

۳ـ سپس اگر فرد یابنده «لقطه» را بر داشت، تا آن را به صاحبش بر گرداند، و کسانی را بر این کار گواه گرفت، شایسته است موضوع را به قاضی برساند، اگر «لقطه» حیوانی بود، قاضی ببیند، اگر منفعتی داشت آن را به کرایه داده و از همان پول بر آن حیوان مصرف کند، و اگر مصلحت را در اجاره ندید، می‌تواند به یابنده بگوید از پول خود برای آن مصرف کن و سپس از صاحب آن که پیدا شد مصارف خود را بستان، و اگر هم قاضی خواست می‌تواند آن حیوان را به فروش رسانیده و فرد یابنده را دستور دهد این پول را نگهدارد (تا در صورت پیدا شدن صاحب مال پول به وی تحویل داده شود).

اگر یابنده بدون اجازه‌ی حاکم بر مال یافته شده مصرف کرد، در این صورت وی متبرّع است، و این هزینه را از صاحب مال نمی‌تواند بگیرد.

مدت اعلان برای مال لقطه

۱ـ اگر لقطه کمتر از ده درهم بود آن را چند روز اعلان نماید، و در صورتی که قیمت آن ده درهم یا بیشتر بود یک ماه آن را اعلان کرده، و اگر صد درهم یا بیشتر از آن بود یک سال اعلان کند.

۲ـ اگر صاحب لقطه آمد، فرد یابنده آن را به وی تحویل نماید.

و هر گاه وقت اعلان گذشت، و صاحب آن آشکار نشد، اگر یابنده ثروتمند بود بر وی روا نیست آن را برای خودش به مصرف برساند، بلکه آن را به فقراء صدقه دهد.

و اگر تنگدست بود می‌تواند آن را بر نفس خود صدقه دهد، و اگر خواست آن را بر فقراء صدقه دهد.

و هرگاه فرد یابنده غنی بود و پدر، یا فرزند، یا مادر یا همسرش فقیر بود، می‌تواند آن مال را بر آنان صدقه دهد.

۳ـ اگر صاحب آن مال پیدا شد و یابنده آن را صدقه داده بود، صاحب مال اختیار دارد:

ـ اگر خواست صدقه را روا بشمارد و ثوابش از آن وی است.

ـ و اگر خواست آن را از کسی که به وی صدقه شده پس بگیرد.

ـ و اگر خواست تاوان آن را از فرد یابنده بستاند.

۴ـ و اگر لقطه طوری بود که زود فاسد می‌شد (تاریخ مصرف آن می‌گذشت)، به‌اندازه‌ی آن را اعلان کند که فاسد نشود، سپس مال لقطه را صدقه کرده و یا ـ چنان که گذشت ـ خودش آن را به مصرف برساند.

۵ـ و هرگاه فردی آمد، و ادعا کرد لقطه از آنِ وی است، اگر شاهد آورد؛ یابنده آن مال را به وی بسپارد.

و اگر گواه نیاورد، و نشان‌های بیان کرد که در «لقطه» بود، شخص یابنده اختیار دارد:

ـ اگر خواست مدّعی را تصدیق کرده و «لقطه» را به وی بدهد، و در محکمه مجبور نمی‌شود لقطه را به او تحویل دهد.

ـ و اگر خواست امتناع ورزد تا هنگامی که فرد مدعی گواه بیاورد.

کتاب غصب

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «آنچه را که دست شخص گرفته مسئولیتش بر وی است، تا زمانی که آن را اداء نماید».[1]

و فرموده‌اند: «کسی که یک وجب از زمین فرد دیگری را به ظلم بگیرد، آن قسمت در روز قیامت تا هفت طبقه‌ی زمین بر گردنش حلقه می‌شود».[2]

معنای غصب

غصب در لغت: گرفتن چیزی از دیگری به زور؛ چه مال باشد یا غیر مال.

و در اصطلاح شرعی: گرفتن مال متقوّم دیگری در ملأ عام و بدون اجازه‌ی مالک طوری که ملکیت وی را از آن مال ساقط گرداند.

اگر مسلمانی شراب مسلمان دیگر را به زور گرفت، غصب شمرده نمی‌شود؛ زیرا شراب مال متقوم نیست، و اگر آن را تلف کرد تاوانی بر وی نمی‌باشد.

و اگر مسلمانی شراب فرد ذمی و یا خوکش را از بین برد، بر وی تاوان لازم می‌شود؛ زیرا شراب و خوک در اعتقاد ذمی مال متقوم می‌باشد (می‌تواند آن را به دست آورده و نگهدارد).

۱ـ سنن ترمذی، ابواب البیوع، باب ماجاء أن العاریة مؤداة، حدیث شماره: ۱۲۶۶، و سنن ابوداود، باب تضمین العاریة، حدیث شماره: ۳۵۶۱.

۲ـ صحیح مسلم، کتاب المساقاة والمزارعة، باب تحریم الظلم و غصب الأرض وغیرها، حدیث شماره: ۴۱۳۵، و نگا: صحیح بخاری، باب إثم من ظلم شیئا من الأرض، حدیث شماره: ۲۴۵۴.

و اگر شخصی بر فرش دیگری بدون اجازه‌اش نشست، این عمل وی غصب نمی‌باشد؛ زیرا ملکیت صاحب فرش را از آن زایل نکرده است.

اما اگر متاع خود را بر حیوان شخصِ دیگری بار کرد، در این صورت غاصب شمرده می‌شود؛ چرا که ملکیتش را از آن حیوان سلب کرده است.

و اگر مال دیگری را پنهانی بر داشت غصب نیست، بلکه دزدی می‌باشد.

برخی از احکام غصب

۱ـ و اگر کسی چیزی مانند اشیایی که پیمانه می‌شود چون گندم و جو، یا اشیایی که وزن می‌شود چون طلا و نقره را غصب کرد، و مال مغصوب در دستش هلاک شد، همانند آن بر وی لازم است.

و اگر نتوانست همانند آن را بیابد، در نزد امام ابوحنیفه قیمت مال مغصوب در روز خصومت بر وی لازم می‌شود، و ابویوسف گفته: قیمت آن در روز غصب بر وی لازم است، و محمد بن حسن شیبانی گفته: قیمت آن در روزی که از بازار نایاب شود بر وی لازم است، و فتوی ـ نزد اکثر مشایخ ـ بر قول محمد ﷬ می‌باشد.

۲ـ و اگر مالی را غصب کرد که مثل نداشت مانند: لباس، چهار پایان و همانند آن و مال مغصوب هلاک شد، قیمت آن در روز غصب بر وی لازم می‌شود.

۳ـ و اگر مال مغصوب هلاک نشده بود، بر غاصب واجب است که عین آن را به صاحبش بر گرداند، و لازم است آن را در همان جایی که غصب کرده باز گرداند.

و اگر غاصب ادعا کرد مال مغصوب هلاک شده و از بین رفته حاکم وی را حبس کند تا مطمئن شود که اگر مال مغصوب وجود می‌داشت غاصب حتماً آن را نشان می‌داد، یا این که غاصب بر هلاکت مال شاهد بیاورد، سپس قاضی بر بدل مال حکم کند.

۴ـ غصب اموالی که انتقال داده می‌شود:

اگر منزل مسکونی و یا زمین دیگری را گرفت، غصب شمرده نمی‌شود، و بر وی

لازم است آن را به صاحبش بر گرداند، و اگر از بین رفت تاوانی بر وی نیست.

و لذا گفتیم: و اگر کسی در خانه‌ی شخص دیگر بدون اجازه‌ی وی سکونت پذیرفت، و صاحب خانه را از آن بیرون کرد، یا زمین دیگری را بدون اجازه‌اش کشت نمود، بر وی لازم است خانه و زمین را به صاحبش بر گرداند، و اگر خانه خراب شد و یا زمین زیر آب رفت تاوانی بر وی نیست، و نزد ابوحنیفه و ابویوسف آن زمین «موات» محسوب می‌شود.

و محمد رحمه‌الله گفته: در این صورت تاوان بر وی لازم است.

و اما اگر خانه و یا زمین بر اثر فعل غاصب از بین رفت، یعنی به سبب سکونت غاصب خانه منهدم شد، و یا خاك زمین غصب شده را بر داشت و زمین بعد از آن برای زراعت مناسب نبود، به اتفاق هر سه امام مذهب حنفی تاوان بر غاصب لازم می‌آید.

تغییر در مال غصب شده

و اگر بر اثر کار غاصب در مال غصب شده تغییری پدید آمد تا جائی که اسم و قسمت اعظم منافع آن از بین رفت، ملکیت صاحب مال از آن زایل شده، و فرد غصب کننده مالك آن می‌شود و باید تاوان آن را به مالك اصلی بپردازد، و تا هنگامی که بدل (تاوان) را پرداخت نکرده، بهره گیری از آن برای وی حلال نمی‌باشد.

صورت مسئله از این قرار است: فردی گوسفند شخص دیگری را غصب کرد، سپس آن را ذبح نموده و بریان کرد و یا پخته نمود، در این صورت مالك آن شده و قیمت آن را باید بپردازد.

و اگر گوسفند را ذبح کرد اما آن را بریان نکرده و نپخت، مالك گوسفند اختیار دارد: اگر خواست تاوان قیمت آن را از غاصب بگیرد و گوسفند ذبح شده را به وی تسلیم دهد، و اگر خواست همان گوسفند ذبح شده را گرفته و نقص وارده در قیمت

آن را از غاصب بستاند.

و هم‌چنین اگر گندم کسی را غصب نموده و آن را آرد کرد، مالک آن شده، و باید تاوان آن را به صاحبش بدهد.

و همین طور اگر آهن غصب کرد، و از آن شمشیر، کارد یا تبر ساخت، یا طلای کسی را غصب کرد، و از آن ظروفی ساخت، در این صورت مالک آن شده و باید به مالک اصلی قیمت آن را بپردازد.

اما اگر طلا یا نقره‌ای را غصب کرد و از آن درهم یا دینار یا ظروف ساخت، در نزد امام ابوحنیفه ملکیت مالک از آن زایل نمی‌شود، بلکه آن را می‌گیرد، و برای غاصب اجرتی نیست.

زیادت در مال غصب شده

و اگر کسی زمینی را غصب کرده و درختانی در آن غرس نمود، یا در آن بنایی ساخت، حکم می‌شود: درختان خود را از بن بر کنده و بنایت را ویران کن، و زمین را بدون ساختمان و درخت به صاحب آن بر گرداند.

اگر با ریشه‌کن کردن درختان و تخریب بنا به زمین آسیب می‌رسید، مالک می‌تواند قیمت ساختمان و درخت‌های غرس شده که از زمین کشیده شده باشد را به غاصب پرداخته، و آن ساختمان و درخت‌ها از آنِ وی باشد.

و اگر کسی لباس سفیدی را غصب کرده، و آن را رنگ سرخ داد، یا آرد دزدی کرد، و آن را با روغن مخلوط نمود، صاحب لباس و آرد اختیار دارد، اگر خواست تاوان جامه‌ی سفید را از غاصب گرفته و آن لباس را به وی بدهد، و مثل همان مقدار آرد را از غاصب بگیرد ـ زیرا آرد مثلی است به خلاف جامه ـ و آن مقدار را به وی تحویل دهد، و اگر هم خواست لباس رنگ‌شده و آرد مخلوط شده با روغن را از غاصب گرفته، و به اندازه‌ی مصرف رنگ و روغنی که غاصب نموده به وی تاوان بپردازد.

هرگاه غاصب مال غصب شده را گم کرد

و اگر کسی مالی را غصب نمود، سپس آن را گم کرد، در این صورت مالک آن اختیار دارد: اگر خواست صبر کند تا همان مال پیدا شود، و اگر خواست قیمت همان مال را از غاصب بگیرد.

و اگر تاوانش را گرفت ملکیت مالک اصلی از بین رفته و غاصب مالک آن می‌شود.

و اگر غاصب و صاحب مال در قیمت مال با یکدیگر اختلاف نمودند، گفته‌ی غاصب به همراه قسمش معتبر است مگر این که صاحب مال شاهد بیاورد که قیمت مال بیشتر از آن است که غاصب ادعا کرده؛ زیرا مالک مبلغ بیشتری ادعا کرده، و غاصب آن را انکار می کند، و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «آوردن گواه بر مدعی است و سوگند بر مدعی علیه».[1]

اگر عین همان مال بعداً پیدا شد، و آشکار گشت که قیمت آن بیشتر از آن است که غاصب تاوان داده، در اینجا دو صورت است:

۱ـ اگر غاصب بنابر گفته یا گواهی که آورده بود، یا بنابر نکول از یمین تاوان مال را پرداخت، دراین صورت مالک خیار نداشته، و مال از ملکیت غاصب بیرون نمی‌شود.

۲ـ و اگر غاصب به گفته‌ی خود به همراه سوگندش تاوان آن را پرداخت، مالک اختیار دارد: اگر خواست عین همان مال را بر گیرد و عوض آن را بدهد، و اگر خواست تاوانی که پرداخته را پس بگیرد.

۱ـ سنن ترمذی، أبواب الأحکام، باب ماجاء فی أن البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه، حدیث شماره: ۱۳۴۱، و ترمذی این حدیث را ضعیف دانسته، امام مسلم در صحیح خود به معنای این حدیث روایتی آورده. تفصیل در کتاب الدعوی از همین کتاب.

حکم نمو و رشد مال غصب شده

افزایش یافتن و رشد مال مغصوب، و میوه‌ی باغی که غصب شده در دست غاصب امانت است اگر در دستش از بین رفت تاوانی بر وی نمی‌باشد.

و اگر غاصب در آن مال تعدی کرد، و مال هلاک شد، باید تاوان آن را بپردازد.

و همچنین اگر مالک مال را از غاصب خواست، و او مال را به مالک تحویل نداد، و آن مال نابود شد، بر وی تاوان است.

اگر منافع چیزی را غصب کرد

تاوان منافعی که غصب کرده بر غاصب لازم نمی‌باشد؛ زیرا منافع با غصب و تلف‌شدن تاوانی در پی ندارد.

و صورت غصب این گونه است: اگر شخصی منزل مسکونی دیگری را غصب نمود، اما در آن سکونت نپذیرفت، و آن را به اجاره نیز نداد، سپس آن منزل را به مالکش بر گرداند، مالک نمی‌تواند تاوان اجاره ماهیانه منزل مسکونی را از غاصب بگیرد که اگر آن را به اجاره می‌داد این مقدار پول به دست می‌آورد.

و صورت تلف کردن این گونه است که خانه‌ی کسی را غصب کند، و خود در آن سکونت پذیرد و یا آن را به اجاره بدهد و اجاره را بگیرد، در این صورت اجاره به ملکیت غاصب در می‌آید نه در ملکیت مالک اصلی.

و اما اگر در آنچه غصب کرده بود با استفاده یا با اجاره دادن نقصی پدیدار شد، - چنان که قبلاً گفتیم - غاصب باید تاوان آن را بپردازد.

کتاب جنایات

الله متعال فرموده است: ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالأَنفَ بِالأَنفِ وَالأُذُنَ بِالأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ ـ و لازم ساختیم بر یهود در تورات که شخص به عوض شخص است (به عوض وی کشته می‌شود) و چشم عوض چشم، و بینی عوض بینی، و گوش عوض گوش، و دندان عوض دندان، و حکم زخم‌ها به اعتبار مماثلت است﴾.[1]

و فرموده: ﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ إِلا أَنْ يَصَّدَّقُوا ـ و هر که بکشد مسلمانی را به خطاء پس لازم است آزاد کردن برده‌ی مسلمان، و خون بهاء که رسانیده شود به کسان مقتول مگر آن که در گذرند از آن﴾.[2]

معنای جنایات

جنایات در لغت جمع جنایه از جَنی یجنی جنایة: یعنی گرفت، و معنای: «جنی زیدٌ الثمر» این است که زید میوه را از درخت بر گرفت، و معنی این قول: «جنی علی قومه جنایة ـ گناهی انجام داد که بر آن گرفته می‌شود».

و در اصطلاح شرعی: هر کاری که شارع آن را ممنوع قرار داده، و بخاطر زیانی که به سبب آن بر دین، یا نفس، یا عقل، یا آبرو و یا مال واقع می‌شود از آن باز داشته

۱ـ سوره مائده، آیه: ۴۵.

۲ـ سوره النساء، آیه: ۹۲.

باشد.

هم‌چنین زیانی که به اعضای انسانی برسد نیز در زیان نفس داخل است.

انواع جنایت

جنایت بر انسان دو نوع است:

۱ـ جنایت بر نفس انسانی.

۲ـ جنایت بر کمتر از نفس.

انواع جنایت بر نفس

و جنایت بر نفس دو نوع است:

۱ـ جنایتی که قصاص لازم می‌گرداند.

۲ـ جنایتی که تاوان و مال لازم می‌گرداند.

اما جنایت بر نفس که قصاص لازم می‌گرداند، یک نوع است:

و آن قتل عمد خالی از شبهه می‌باشد.

قتل عمد

قتل عمد همان قتلی است که فرد مقتول با سلاحی چون شمشیر، تیر و یا آنچه که در قطع کردن اعضای بدن همانند سلاح است مثل چوب و سنگ بُرّان قصداً مورد ضرب واقع شده باشد.

حکم قتل عمد

فرد ضارب گنهکار بوده و باید قصاص شود مگر این که اولیای مقتول از وی در گذرند، در این نوع قتل کفاره‌ای وجود نداشته و از بزرگترین گناهان کبیره است.

شروط قصاص

برای واجب شدن قصاص سه شرط وجود دارد:

۱ـ این که قتل عمد باشد.

۲ـ این که فرد کشته شده «محقون الدم» باشد، یعنی برای همیشه ممنوع باشد که خونش ریخته شود، یعنی اگر مسلمان و ذمی را به قتل رساند اجرای قصاص بر وی لازم است.

و با کشتن کافر حربی قصاص نمی‌شود؛ زیرا وی «محقون الدم» نمی‌باشد.

و هم‌چنین با کشتن فرد «مستأمن» قصاص واجب نمی‌شود، و او کافری است که با اجازه‌ی مسلمانها به سرزمین اسلامی وارد شده باشد؛ زیرا اگر چه وی در مدت قیام خویش به کشور اسلامی «محقون الدم» است، اما اگر به «دار الحرب» بر گردد محقون الدم نمی‌باشد.

۳ـ قاتل پدر فرد مقتول نباشد، یعنی اگر کسی فرزندش را به قتل رسانید کشته نمی‌شود.

برخی از احکام قصاص

۱ـ قصاص جز با شمشیر گرفته نمی‌شود.

۲ـ فرد آزاد در برابر فرد آزاد و در برابر غلام، و مسلمان در برابر ذمی، و مرد عوض زن، و بزرگ عوض کوچک، و فرد تندرست عوض کور و عوض مریض زمین‌گیر کشته می‌شود.

۳ـ و اگر کسی دیگری را قصداً زخمی کرد، و آن شخص بستری بود تا این که مُرد، قصاص قاتل لازم است.

۴ـ و اگر عده‌ی زیادی یک نفر را به قتل رسانیدند، همه‌ی آنان قصاص شده و به قتل می‌رسند.

۵ـ اگر یک نفر جماعتی را به قتل رسانید، قصاص شده، و دیه بر وی لازم نیست.

۶ـ و اگر قاتل با بازماندگان مقتول در برابر مالی صلح کردند و به اتفاق رسیدند قصاص ساقط شده، و همان مقدار مال بر وی لازم می‌شود؛ چه کم باشد یا زیاد.

اگر یکی از اولیای مقتول، قاتل را بخشید، یا به عوض مال و پولی که نصیبش می‌شود با قاتل مصالحه کرد، حق قصاص دیگران نیز ساقط شده، و بهره‌ی شان از دیت برای آنان متعین می‌شود؛ زیرا قصاص و دیه حق همه‌ی ورثه است، هر یک از آنان می‌تواند قصاص بگیرد یا آن را ساقط گرداند، و اگر در حق یکی ساقط شد، در حق بقیه نیز حتماً ساقط می‌شود.

نوع دوم جنایت بر نفس: و آن جنایتی است که مال لازم می‌گرداند، و بر سه نوع می‌باشد:

۱ـ قتل شبه عمد.

۲ـ قتل خطاء.

۳ـ قتل به سبب شبه عمد.

اما قتل شبه عمد: قتل توسط آله‌ای است که برای قتل وضع نشده و غالباً به مرگ منجر نمی‌شود مانند شلاق و چوب کوچک، در این صورت اگر طرف مُرد بر قاتل ـ به اجماع علماء ـ دیه لازم می‌شود نه قصاص.

و اما قتل با چوب‌دست بزرگ، و به هر وسیله‌ای که غالباً مرگ آور است اما زخمی نمی‌کند، در نزد امام ابوحنیفه شبه عمد بوده و قصاص لازم نمی‌گرداند.

و در نزد صاحبین: قتل عمد به حساب آمده و قصاص واجب می‌کند.

و هم‌چنین اگر شخصی را با شلاق کوچک زد و ضربه‌ها را پشت سر هم ادامه داد تا این که آن شخص مُرد در نزد امام ابوحنیفه قصاص لازم نمی‌شود، و در نزد ابویوسف و محمد رحمهما الله قصاص لازم می‌شود.

حکم قتل شبه عمد: و بنابر هر دو قول (قول امام ابوحنیفه و قول یاران) قاتل گنهکار بوده، و کفاره بر وی لازم می‌آید، و دیه‌ی مغلظه بر عاقله‌ی وی است، و از میراث نیز محروم می گردد.

«عاقله» و «مغلظه» را تفصیلاً شرح خواهیم داد.

قتل خطاء

قتل خطاء این است که تیر را به سوی شکار رها کند اما به انسانی اصابت نماید.

یا این که می‌خواست قاتل پدرش را بزند و کسی دیگر خود را جلو انداخت و کشته شد.

و اگر شخصی که خوابیده بود بر روی فرد دیگری افتاد و وی را به قتل رساند، این قتل جاری مجرای خطاء بوده، و حکم آن حکم قتل خطأ است.

حکم قتل خطاء: در قتل خطاء بر قاتل کفاره و بر عاقله‌اش دیه لازم می‌گردد، اما گنهکار نیست. و از میراث محروم می‌گردد.

قتل به سبب

قتل به طریق سبب این است که چاهی در وسط راه حفر کند، و انسانی در آن افتاده و بمیرد، و مانند آن.

حکم آن: فردی که سبب این کار شده باید دیه‌ی مقتول را بپردازد و قصاص بر وی لازم نمی‌شود؛ زیرا مسبّب قتل بوده و مستقیماً قتل نکرده است؛ چرا که حفر نمودن چاه قتل به حساب نمی‌آید.

انواع جنایت بر مادون نفس (کمتر از نفس)

و همچنین جنایت بر مادون نفس دو نوع است:

۱ـ جنایتی که قصاص را واجب می‌گرداند.

۲ـ جنایتی که مال (دیه) را واجب می‌کند.

اما جنایت بر کتمر از نفس که قصاص را واجب می‌گرداند: هر آن چیزی است که مماثلت در آن ممکن بوده، و هم‌چنین عمدی و خالی از شبهه نیز باشد.

قصاص در کمتر از نفس بین مسلمان و مسلمان، و مسلمان و کافر اجرا می‌گردد؛ زیرا منافع و تاوان‌ها مساوی است.

قصاص در کمتر از نفس، بین غلام‌ها، و اشخاص آزاد و غلام، و بین مرد و زن

اجراء نمی‌گردد؛ زیرا قصاص در کمتر از نفس مبنی بر برابری در منفعت و تاوان می‌باشد، و بین اشخاص مذکور برابری در منافع اعضای انسانی و تاوان آن وجود ندارد.

و همچنین دست درست در عوض فلج شل و دستی که انگشتانش بریده باشد قطع نمی‌شود؛ زیرا در بین آن دو همانندی وجود ندارد.

و اگر دستی که قطع شده بود صحیح و درست بود، و دست فرد قطع کننده فلج بود، یا انگشتانش ناقص بود، فردی که دستش قطع شده اختیار دارد: اگر خواست همان دست معیوب را قطع کند و چیز دیگری برایش نیست، و اگر خواست تاوان کامل دست خود را بگیرد.

و همچنین دست راست به عوض دست چپ، و دست چپ به عوض دست راست قطع نمی‌شود.

و در تمام اعضای انسانی همین حکم است: انگشت ابهام دست راست در برابر انگشت ابهام دست چپ، و انگشت سبابه در برابر انگشت سبابه قطع می گردد.

و همچنین در دندان‌ها: دندان‌های ثنایا به عوض ثنایا، و دندان‌های انیاب در برابر انیاب قصاص شده، و دندان بالا در برابر دندان پایین و پایین در برابر بالا و به همین قیاس قصاص نمی‌شود.

و اگر دست کسی را از مفصل و یا از شانه قطع کرد، قصاص واجب است.

و در پا اگر از برخی مفاصل قطع شده باشد، همین حکم است، و هم‌چنین اگر نرمی بینی و گوش قطع شود.

و اگر دست کسی را از ساعد یا از بازو قطع کرد قصاص واجب نیست؛ زیرا مساوات به خوبی دانسته نمی‌شود.

و هم‌چنین هر عضوی که در غیر مفاصل باشد، پس در زبان و ذکر قصاص نیست، مگر این که ذکر از حشفه قطع شده باشد.

و اگر گردی چشم از وسط قطع شد، قصاص گرفتن آن ممکن نمی‌باشد.

و اگر چشم باقی بود و بینایی آن از بین رفت قصاص ممکن است؛ که پنبه‌ی تر بر چهره‌ی شخص گذاشته شده و آینه‌ی داغ بر چشمش نزدیک شود تا بینائی‌اش از بین برود.

و هر زخمی از زخمهایی که در سر پدید می‌آید و مماثلت در آن امکان داشته باشد، قصاص در آن لازم است.

پس قصاص در «موضحه» واجب می‌باشد، و آن زخمی است که به استخوان برسد.

و قصاص در فراتر از «موضحه» واجب نمی‌باشد؛ زیرا مساوات و همانندی در آن مشکل است.

و جنایت بر نفس که مال (دیه) لازم می‌شود بر دو نوع است:

نوع نخست ـ جنایت عمدی بوده، اما قصاص گرفتن آن ممکن نباشد، چون مماثلت وجود ندارد.

نوع دوم ـ جنایت خطاء بوده، و یا نوع شبهه‌ای در آن وجود داشته باشد.

حکم جنایت بر کمتر از نفس که مال (دیه) لازم می‌شود: در این جنایت در برخی از اعضاء دیت کامل واجب شده، و در برخی از اعضاء تاوان معین، و در برخی تاوان به تصمیم افراد عادل می‌باشد.

و در کمتر از نفس شبه عمد نبوده، بلکه عمد و یا خطاء می‌باشد.

باب دیه‌ها و ارش‌ها

معنای دیه: در لغت از «وَدَی القاتلُ المقتول» گرفته شده، یعنی: قاتل همان مالی که در بدل نفس انسانی است را به ولی مقتول اداء کرد.

و در اصطلاح شرعی: مالی است که در برابر جنایت در نفس یا عضو انسانی واجب گردد.

معنای أرش: به طور ویژه بر مالی اطلاق می گردد که در برابر جنایت بر کمتر از

نفس واجب شده است.

دیه شبه عمد

و اگر شخصی دیگری را به «شبه عمد» کشت؛ برابر است که مسلمان یا ذمی باشد، بر عاقله‌ی وی «دیه‌ی مغلظه» واجب شده، و بر خودش کفاره است.

تشریح دیه

دیه قتل «شبه عمد» در نزد امام ابوحنیفه و ابویوسف صد شتر است، از چهار نوع:

۱ـ بیست و پنج شتر «بنت مخاض»، و آن ناقه ایست که یک سال را تکمیل نموده و به دو ساله گی پا گذاشته باشد.

۲ـ بیست و پنج شتر «بنت لبون»، و آن شتریست که دو سالگی را تکمیل کرده، و به سه سالگی پا گذاشته باشد.

۳ـ و بیست و پنج شتر «حقه»، و آن شتریست که سه سالگی را تکمیل، و به چهار ساله گی پا گذاشته باشد.

۴ـ و بیست و پنج شتر «جذعه»، و آن شتریست که چهار سالگی را تکمیل، و به پنج ساله گی پا گذاشته باشد.

معنای تغلیظ

و معنای تغلیظ این است که دیه شبه عمد اگر شتر باشد از چهار نوع آن است، به خلاف دیه قتل خطاء که از پنج نوع از انواع شتر است، چنان که می‌آید.

توضیح کفاره

و کفاره‌ی «شبه عمد» دو چیز است:

۱ـ آزاد ساختن برده‌ی مؤمن.

۲ـ اگر نیافت، روزه گرفتن دو ماه متوالی، و طعام دادن مسکین در آن روا

نمی‌باشد.

بعداً توضیح خواهیم داد که «عاقله» چه کسانی‌اند.

دیه قتل خطاء

دیه قتل خطاء بر عاقله‌ی قاتل واجب می‌شود، و کفاره بر خود قاتل است.

و دیه در قتل خطاء اگر از شتر پرداخته شود از پنج نوع شتر است:

۱ـ بیست شتر «بنت مخاض»: ناقه‌ای که یک سال را تکمیل نموده، و به دو سالگی پا گذاشته باشد.

۲ـ بیست رأس «ابن مخاض»: شتر نری که یک سال را تکمیل نموده، و به دو سالگی پا گذاشته باشد.

۳ـ بیست رأس «بنت لبون».

۴ـ بیست رأس «حقه».

۵ـ بیست رأس «جذعه».

و کفاره در قتل خطاء همانند کفاره در «شبه عمد» می‌باشد.

اداء دیه از پول نقد

و دیه شبه عمد و قتل خطاء اگر از طلا و نقره پرداخته شود، هزار دینار[1] طلا و ده هزار درهم[2] نقره می‌باشد.

اداء دیه از گاو و گوسفند

در نزد امام ابوحنیفه دیه صرف از شتر، دینار و درهم پرداخته می‌شود.

و امام ابویوسف و امام محمد گفته‌اند: دیه از گاو، گوسفند و جامه نیز پرداخته می‌شود.

۱ـ هزار دینار برابر با ۴/۳۷۴ کیلوگرام طلا می‌باشد، و یک دینار معادل ۴/۳۷۴ گرام طلا می‌باشد.

۲ ـ ده هزار درهم معادل ۳۶،۱۸۰ کیلو گرام نقره، و هر درهم معادل ۳۰،۶۱،۸ گرام نقره می‌باشد.

از گاو: دویست گاو.

از جامه: دو هزار جامه.

وحُلّه: دو لباس است؛ شلوار و پیراهن.

اعضایی که با از بین رفتن آن دیه کامل واجب می‌گردد

و گاهی با از بین رفتن (تفویت) یک عضو، یعنی همان عضوی که در بدن همانداش نباشد، دیه کامل لازم می‌گردد؛ زیرا با از بین رفتن آن عضو زیبایی کامل یا منفعتی که قوام نفس با آن است از بین می‌رود.

مانند:

۱ـ همه‌ی زبان.

۲ـ همه‌ی بینی.

۳ـ همه‌ی آلت تناسلی مرد.

۴ـ حشفه.

۵ـ نرمی بینی.

۶ـ جزئی از زبان در صورتی که مانع سخن گفتن شود.

۷ـ از بین رفتن موی سر مرد و زن، و از بین رفتن ریش مرد طوری که دیگر نروید.

ابو جعفر هندوانی گفته: دیه تراشیدن ریش در صورتی لازم می‌شود که کامل بوده و زینت با آن حاصل شود، و اگر طوری بود که در هر جای صورت اندکی موی وجود داشت دیه بر جانی لازم نمی‌گردد.

و هم‌چنین ریشی که باعث زیبائی چهره نباشد طوری که چند تار موی بر ذقنش وجود داشته باشد.

و اگر ریشی بود که به طور کلی باعث زیبائی بوده، و بد جلوه نمی‌کرد، در این صورت چند نفر دادگر فیصله نمایند.

۸ـ و هم‌چنین در صورتی که عقل، قوه‌ی بینائی، شنوایی، حس شامه، قوه‌ی

چشیدن و سخن گفتن و قوه‌ی جنسی از بین برود؛ اگر چه ظاهراً اعضای که این منافع توسط آن به دست می‌آید موجود باشد، دیه کامل لازم می گردد، یعنی در برابر هر یک از این اعضاء دیه کامل باید پرداخته شود.

حکم اعضایی که در بدن دو تا است

اما هر عضوی که در بدن دو تا است مانند هر دو چشم، دو گوش، دو لب، دو ابرو ـ که طوری از بن بر کنده شوند که دیگر نرویند ـ، و دو دست، و دو پا، و دو پستان زن، و دو سر پستان، اگر هر دو از بین رفت دیه کامل لازم شده، و در یکی از آن نصف دیه می‌باشد.

حکم عضوهایی که در بدن بیشتر از دو تا است

و اگر همه‌ی کناره‌های پلک چشم‌ها را از بین برد دیه کامل لازم می گردد، و در هر یک از آنها اگر دو باره رشد نکرد یک چهارم دیه است.

و هم‌چنین اگر پلک‌ها را با کناره‌های پلک چشم که مژه بر آن می‌روید نابود کرد دیه کامل لازم می گردد، و پلک چشم تابع کناره‌های گوشتی آن است.

و اگر انگشت‌های هر دو دست قطع شد، دیه کامل در آن لازم می‌شود، و هم‌چنین اگر انگشتان هر دو پا قطع شد.

و در هر یک از انگشتان یک دهم دیه است، انگشت بزرگ بر انگشت کوچک برتری ندارد.

سپس انگشتانی که سه مفصل دارند، در هر مفصلی یک سوم دیه انگشت می‌باشد، و انگشتانی که دو مفصل دارند، در (قطع شدن) هر یک از آن نصف دیه یک انگشت است.

انگشت دست و پا در تاوان برابراند.

و در دندان‌ها: در هر دندانی که بیفتد پانصد درهم، یا پنج شتر.

دندانهای آسیا و دندان‌های دیگر برابر است.

و اگر بر اثر ضربه دندان سیاه، یا سرخ یا زرد شد، نزد امام ابوحنیفه «ارش» کامل لازم می گردد.

حکم شجاج: و آن زخم بر صورت یا سر می‌باشد

مشایخ گفته‌اند: شجاج شامل یازده زخم ذیل است:

۱ـ خادشه: که پوست انسان را خدشه‌دار سازد.

۲ـ بعد از آن دامعه: که از پوست، مایعی همانند اشک بیرون شود.

۳ـ و بعد از آن دامیه: که خون از پوست بیرون شود.

۴ـ و بعد از آن باضعه: که گوشت را از هم جدا و پاره کند.

۵ـ و بعد از آن متلاحمه است، که زخم در گوشت از «باضعه» کاری‌تر باشد.

۶ـ و بعد از آن «سِمحاق»: زخم به پوست نازکی که بر استخوان است برسد، و آن پوست را «سمحاق» گویند.

۷ـ سپس «موضحه» است که گوشت را بیرون می‌آورد.

۸ـ و بعداً «هاشمه» است که استخوان در آن بشکند.

۹ـ بعداً «منقله» که گوشت بیرون شود و به جای دیگری بیفتد.

۱۰ـ سپس «آمه» است که به «أم الدماغ» برسد، و آن پوستی است که زیر استخوان بالای دماغ قرار دارد.

۱۱ـ و بعداً «دامغه» و آن زخمی است که از پوست فراتر رفته و به دماغ و مغز تأثیر گذاشته است.

اکنون باید خاطر نشان ساخت، در زخمهایی که قبل از «موضحه» بیان گردید، حکومت عدل می‌باشد.

و در «موضحه» : پنج شتر واجب است.

و در «هاشمه»: ده شتر.

و در «منقله»: بیست و پنج شتر.
و در «آمّه» یک سوم دیه کامل.
اما با وجود «دامغه» انسان نمی‌تواند به زندگی خویش ادامه دهد، پس حکم آن حکم قتل است.

موضع شجاج

در نزد ما (احناف) شجاج در جاهای استخوان‌دار سر و چهره می‌باشد، مثل: پیشانی، هر دو گونه، هر دو گیجگاه (بین چشم و گوش)، و زنخ و چانه پایین‌تر از هر دو گونه.

حکم زخم‌ها در سایر بدن

در زخم‌هایی که در سایر اعضاء بدن ایجاد می‌شود دیه مشخصی وجود ندارد بجز در «جائفه»، و آن زخمی است که به جوف و درون انسان سرایت کند.
و مواضعی که زخم از آن به جوف می‌رسد عبارتند از: سینه، پشت، شکم، هر دو پهلو بدون گردن و حلق و هر دو دست و هر دو پا.
و در «جائفه» یک سوم دیه است، و چون به طرف دیگر رسید دو «جائفه» شمرده شده، و در هر یک از آن یک سوم دیه می‌باشد.
جنایت‌های که «حکومت عدل» در آن لازم می گردد:
و اگر یکی از جنایت‌های ذیل را مرتکب شد «حکومت عدل» لازم می‌شود:
۱ـ اگر استخوان پهلوی کسی را شکست.
۲ـ اگر استخوان بینی را شکست.
۳ـ هر گاه یکی از استخوان‌های بدن ـ بغیر از دندان ـ را شکست.
۴ـ اگر زبان شخص گنگ را قطع کرد، یا آلت تناسلی مرد خصی یا عنین را بریده یا چشمی که بینائی ندارد و خود چشم پا بر جا است را در آورد.

۵ـ اگر دندان سیاه شده را شکست.

۶ـ آنگاه که دست معیوب، و آلت تناسلی که حشفه‌ی آن بریده شده، یا کفِ دستی که انگشتانش بریده شده را قطع نمود.

۷ـ وقتی که ناخن کسی را شکست و یا آن را از ریشه کشید طوری که دیگر رشد نکند، و یا معیوب بیرون شود.

۸ـ زمانی که زبان طفلی که سخن نمی‌گوید را برید.

اما اگر دست یا پایش را قطع کرد، یا آلت تناسلی‌اش را برید و آن قبلاً حرکت می‌کرد، همانند دیه مرد بزرگ است.

و هم‌چنین در نرمی بینی و گوش و چشم: اگر دلیلی پیدا شد که بر بینائی دلالت می‌کرد.

سپس اگر «شجه: زخم سر و چهره» گوشت گرفت، و موی روئید، بر زخمی کننده در نزد امام ابوحنیفه چیزی نیست؛ زیرا زشتی‌ای که به سبب آن زخم بر وی لاحق شده، از بین رفته است.

و ابویوسف گفته: چند نفر فیصله کنند که چقدر درد کشیده، و تاوان آن پرداخته شود.

و محمد رحمه الله گفته: مصرف دارو و هزینه درمان بر فرد ضارب لازم است.

کیفیت حکومت عدل

متأخرین از علمای اصحاب ما در کیفیت «حکومت عدل» اختلاف نموده‌اند:

طحاوی گفته: «مجنی علیه: شخصی که بر وی جنایت شده (زخم برداشته)» قیمت‌گذاری می‌شود که اگر غلامی صحیح و تندرست می‌بود چقدر قیمت داشت، و حالا که زخمی بر سر یا صورت وی پدیدار گشته چقدر قیمت دارد، پس تفاوت بین دو قیمت (آنچه که کم شده) تاوان زخمی که بر شخص آزاد وارد شده، می‌باشد.

و ابوالحسن کرخی می گفت: با تخمین و گمان به زخمی که تاوان معیّن در آن اندازه شده مقایسه می‌شود، و آنانی که به زخم‌ها و جراحات علم دارند (و مقدار تاوان را خوب اندازه گیری کرده می توانند) بدان حکم کنند.

حکم دیه زنان

به اجماع صحابه‌ی بزرگ پیامبر ﷺ دیت زن نصف دیت مرد است.

حکم جنایت بر جنین

و اگر مردی به شکم زنی آزاد زد و جنینش افتاد، چهار صورت دارد:

۱ـ اگر جنین مرده سقط شد، بر مرد «غرّه» لازم می گردد.

و غرّه: غلام و یا کنیزی است که پانصد درهم قیمت داشته باشد؛ چه جنین پسر باشد یا دختر، و غرّه بر عاقله‌ی فرد ضارب می‌باشد.

۲ـ و اگر جنین زنده سقط شد، و در همان لحظه مُرد، بر عاقله‌ی ضارب دیه کامل لازم می‌شود.

۳ـ و اگر مادر بر اثر ضربه مرد، سپس جنین مرده بیرون شد، دیه مادر را باید بپردازد، و بخاطر جنین دیه‌ای بر وی نیست.

۴ـ و اگر جنین را سقط داد و مرده بود، سپس مادر نیز مرد پس دیه‌ی مادر بر عاقله‌ی ضارب لازم است، و بخاطر از بین رفتن جنین نیز «غرّه» لازم می گردد.

و آنچه در برابر جنین لازم آید از وی میراث برده می‌شود.

توضیح این که دیه بر چه کسی واجب است

هر دیه‌ای که به نفس قتل واجب شده باشد: و آن دیه‌ی قتل خطاء و قتل شبه عمد است، پرداخت این نوع دیه بر عاقله و در مدت سه سال می‌باشد؛ هر سال یک سوم دیه را بپردازند.

و اما قتل عمدی که شبهه در بر آن وارد شده و قصاص به پول تغییر یافته باشد، آن

دیه از پول فرد جانی (قاتل) در مدت سه سال اداء می‌شود، مثل این که پدر پسرش را به قتل رساند.

و هم‌چنین اگر در برابر جنایتی بر مال صلح کردند: این مال بر عاقله لازم نیست، و همان وقت در مال قاتل واجب می‌شود؛ زیرا این مال به نفس قتل لازم نشده بلکه بر اساس عقد صلح ثابت گردیده است.

و همچنین اگر کسی اعتراف نمود مرتکب قتل خطاء شده، دیه از مال خودش به مدت سه سال لازم آمده، و چیزی از آن بر «عاقله» نمی‌باشد.

و اما تاوانی که در کمتر از نفس که بطور خطاء ثابت شده: اگر تاوان کمتر از نصف عُشر (پنج در صد) بود از مال جانی پرداخته شده و عاقله آن را بر نمی‌دارند.

و چون به نصف عشر دیه رسید، آن مال بر عاقله در مدت یک سال لازم می گردد.

و همین حکم است اگر دیه از نصف عشر بیشتر شد و تا یک سوم دیه رسید.

و اگر از یک سوّم (ثُلث) اضافه شد، مقدار بیشتر در سال آینده لازم می گردد، تا به دو ثُلث دیه بالغ شود.

و اگر از دو سوم بیشتر شد، مازاد در سال سوم تأمین می‌شود.

هر یک از «عاقله» از چهار درهم بیشتر نپردازد، در هر سال از هر یک از عاقله حد اکثر یک درهم و دو «دانق»[1] گرفته می‌شود.

اگر عاقله کم بودند و حصه‌ی هر یک بیشتر از چهار درهم می‌شد، قبائلی که با جانی نسب نزدیک‌تری دارند نیز ضم می‌شوند؛ چه اهل دیوان باشند یا نباشند، تا هر مرد بیشتر از آن مقدار نپردازد.

«عاقله» چه کسانی‌اند؟!

«عاقله» اهل دیوان‌اند، در حق کسی که شامل دیوان است: و آنها «مقاتله» می‌باشند.

۱ــ به فتح و کسر نون، یک ششم درهم.

و کسی که دیوان ندارد، عصبه‌ی وی در نسب عاقله‌اش هستند.

تاوان راکب و کسی که در معنی همانند اوست

اصل این باب: سیر در ذات خود به طور مطلق مباح می‌باشد.

و هر فردی اجازه دارد در راه مسلمانها به شرط اینکه دیگران از وی در امان باشند به مسیر خویش ادامه دهد، و اگر در اثنای رفتن خویش چیزی را از بین برد که احتراز از آن ممکن بود باید تاوان بپردازد، و آنچه که احتراز از آن غیر ممکن بود تاوان ندارد.

این مسئله صورت‌های مختلفی دارد:

۱ـ اگر شخصی سوار بر مرکب خود بود، ضامن آنچه مرکبش پایمال کرد؛ یا با دستش زد یا دندان گرفت می‌باشد، اما تاوان آنچه که حیوان با لگد و یا دُم خود زد بر وی لازم نیست.

۲ـ و اگر شخصی حیوانی را به جلو می‌راند، آن شخص ضامن هر آن چیزی که حیوان با دست یا پایش تلف کرد، می‌باشد.

۳ـ اگر حیوان را به جلوِ کشید، ضامن آن چیزی است که حیوان با دستش تلف کرده، نه آن چیزی که با پایش از بین برده است.

۴ـ اگر حیوان در راه سرگین یا بول کرد، و انسانی بر اثر آن لغزید، صاحب حیوان ضامن نمی‌باشد.

۵ـ اگر حیوان را در راه یا بر دروازه‌ی مسجدی از مساجد مسلمانها بست ضامن هر مشکلی که از اثر ایستادن حیوان یا از اثر زدن با پا و دُم آن بوجود آید می‌باشد، و هم‌چنین تاوان هر ضرری که از سرگین، بول یا لعاب آن بر کسی برسد نیز بر وی لازم است.

۶ـ هر جنایتی که در حق آدمی باشد تاوانش بر «عاقله» است، و هر زیانی که به مال کسی برسد همان لحظه بر خود فرد جنایتکار لازم می‌گردد.

آنچه که شخص در راه احداث می‌کند

دو صورت دارد:

۱ـ کسی که در راه مسلمانها چاهی حفر کند یا سنگی بگذارد، و بر اثر آن انسانی هلاک شود، دیه‌ی آن انسان بر عاقله‌ی شخصی که باعث شده می‌باشد، و بر خودش کفاره نیست.

و اگر حیوانی به سبب آن هلاک شد، تاوان آن را باید از مال خودش بپردازد.

۲ـ و اگر در راه جایی برای روشنایی یا ناودانی درست کرد، و بر شخص افتاده و آن شخص زخمی شد، دیه‌اش بر عاقله‌ی همان فردی است که آن را بناء کرده.

دیوار کج

هر گاه دیوار خانه‌ی شخصی به طرف راه عام یا خانه‌ی شخص دیگری کج شد، بر دو صورت است:

۱ـ اگر دیوار را به سوی مِلک فرد دیگری یا به طرف راه، کج درست کرد، پس تاوان آنچه که بر اثر خراب شدن دیوار آسیب دیده را بپردازد، اگر چه کسی از وی مطالبه نکرده باشد آن دیوار را خراب کند.

۲ـ اما اگر دیوار را در ملک و حق خود تعمیر کرد، سپس آن دیوار به طرف راه یا به طرف مِلک فرد دیگری کج شد، و کسی از وی نخواست آن را راست کند و کسی نیز بر علیه وی گواهی نداد، تا این که دیوار بر شخصی سقوط کرد و آن شخص مرد، یا بر مال کسی افتاد و آن مال به هلاکت رسید، در این صورت تاوانی بر صاحب دیوار نمی‌باشد.

و اگر از وی خواسته شد دیوار را ویران کند و گواه نیز بر مطالبه وجود داشت، سپس در مدتی که ممکن بود دیوار را خراب کند، دیوار مذکور بر روی کسی سقوط کرد، آن شخص ضامن است و باید تاوان بپردازد.

شاهد گرفتن این است که فرد بگوید: شما شاهد باشید که من نزد این شخص رفته

و از وی خواستم این دیوار را ویران کند.

درخواست تخریب در نزد ما معتبر است، اما شاهد گرفتن بخاطر این است که اگر صاحب دیوار انکار کرد هر دو شاهد آمده و بر علیه وی گواهی دهند.

و مسلمان و ذمی در مطالبه به خراب‌کردن دیوار برابر اند.

و اگر دیوار به طرف خانه‌ی شخصی کج شد، تنها مالک آن خانه می‌تواند درخواست ویران کردن دیوار را بکند.

باب قسامه

«قسامه» بخاطر جنازه‌ای که در محلی یافت شده و نشانه‌ی قتل در وجود وی مشاهده شده، به دلیل احادیث و فیصله‌ی عمر فاروق ﷺ مشروع می‌باشد[1].

معنای قسامه

«قسامه» در لغت به معنای سوگند است، و به قولی: مصدر می‌باشد، گفته می‌شود: قسم قسامة: آنگاه که سوگند اداء کرد.

و در اصطلاح شریعت: سوگندهایی است که متهمین یک محلّه بخاطر نفی قتل از خود اداء می کنند.

توضیح «قسامه» و این که بر چه کسانی واجب است

هرگاه کشته‌ای در یک محلّه، یا در خانه‌ی فردی در شهر یافت شد، و قاتلش مشخص نبود: اگر زخم یا آثار زدن و خفه کردن در وی پدیدار بود، پس کشته شده است، و اگر در خانه‌ی یافت شده بود «قسامه» بر عاقله‌ی صاحب خانه، و اگر در محله‌ی یافت شده بود «قسامه» بر اهل آن محلّه لازم می گردد، پنجاه نفر از آنان که اولیای مقتول انتخاب شان می کنند چنین قسم بخورند:

۱ـ نگا: صحیح بخاری، کتاب الدیات، باب فی القسامه، حدیث شماره: ۶۸۹۹، و صحیح مسلم، کتاب القسامه، باب القسامه، حدیث شماره: ۴۳۴۱، و کتب دیگر حدیثی.

به الله سوگند نه وی را کشته‌ام و نه قاتل را می‌شناسم.

سپس دیه را در مدت سه سال می‌پردازند، در هر سال یک سوم به طوری که برای هر یک در سه سال سه یا چهار درهم برسد، اگر زیاد شد، افرادی از قبائل دیگر که از لحاظ نسب به آنان نزدیک‌تر اند را نیز ضم نمایند.

اگر از پنجاه تن کمتر شدند، باید به تکرار قسم بخورند تا پنجاه قسم تکمیل شود.

اگر یکی از آنان اباء ورزید (سوگند یاد نکرد) حبس شود تا سوگند اداء کند.

طفل، دیوانه و زن در «قسامه» داخل نمی‌شوند.

و اگر مرده‌ای یافت شد که آثاری بر بدن وی وجود نداشت نه «قسامه» است و نه دیه.

و هم‌چنین اگر خون از بینی، مقعد یا دهانش جاری شده بود (باز هم قسامه و دیه نیست)؛ زیرا بدون این که کسی کاری انجام دهد خون از این مواضع بیرون می‌آید.

اما اگر خون از چشمها و یا گوشهایش بیرون می‌آمده بود، پس کشته شده است.

و اگر کشته بر حیوانی که شخصی آن را سوق می‌داد یافت شد، دیه بر عاقله‌ی آن مرد بوده، و بر اهل محلّه نمی‌باشد.

و اگر کشته در کشتی‌ای یافت شد، «قسامه» بر مسافرین و خدمه‌ی آن کشتی می‌باشد.

و اگر در مسجد محلّه‌ای یافت شد، «قسامه» بر اهل آن محله است.

و اگر در مسجد جامع یا جاده و خیابان عمومی یافت شد، در این صورت «قسامه» نمی‌باشد، و دیه مرده بر بیت المال است.

و اگر کشته‌ای در دشت و بیابان پیدا شد که نزدیک آن آبادی نبود، خون وی هدر است.

و اگر بین دو قریه پیدا شد، خونش بر اهالی قریه‌ای است که نزدیک‌تر می‌باشد.

و اگر مرده‌ای در وسط نهر بزرگی چون نهر فرات، جمنا و گنگا یافت شد و آب آن را با خود می‌برد خون وی هدر است.

و اگر بر کناره‌ی نهر افتاده بود، خون وی بر اهالی نزدیک‌ترین قریه‌ها به آن مکان است.

و اگر ولی مقتول بر شخصی معین از اهل قریه ادعا کرد (که قاتل وی است) «قسامه» از آنان ساقط نمی‌شود.

و اگر بر فردی غیر از اهالی آن قریه ادعا کرد، قسامه از آنان ساقط شده، و به منزله‌ی ابراء از «قسامه» برای آنان می‌باشد.

و اگر اولیای مقتول بر شخصی معین از اهل محله ادعا کردند (که وی قاتل می‌باشد)، و دو نفر از اهل همان محل نیز بر علیه وی گواهی دادند، شهادت آن دو پذیرفته نمی‌شود؛ چرا که خصومت بر علیه آنان قائم است و آنها به نفع خود شهادت داده‌اند که پذیرفته نمی‌شود؛ زیرا شهادت شخص برای خودش قبول نمی‌شود.

کتاب حدود

معنای حد

حد در لغت به معنای «منع».

و در اصطلاح شرعی: حد عقوبت مقدّر (اندازه شده) است که حق الله متعال می‌باشد.

پس قصاص «حد» نامیده نمی‌شود؛ زیرا حق بنده است.

و هم‌چنین «تعزیر» نیز حد نامیده نمی‌شود؛ زیرا اگر چه برای حق بنده است، اما از طرف شرع اندازه و مشخص نگردیده است.

و حدود بر چند نوع می‌باشد: حد زنا، حد شرب، حد قذف، حد سرقت و راهزنی، و هر کدام را در باب جداگانه توضیح می‌دهیم.

❁ باب حدّ زنا ❁

الله متعال فرموده: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ـ هر یک از مرد و زن زنا کننده را صد درّه (شلاق) بزنید[1]﴾.

و از عمر فاروق ﷺ روایت شده که فرمود: «الله متعال محمد ﷺ را به حق فرستاده، و کتاب (قرآن) را بر وی فرود آورده، از جمله آیاتی که الله متعال بر وی نازل کرده

---

۱ سوره‌ی نور، آیه: ۲

آیه‌ی رجم می‌باشد، ما آن را تلاوت کرده، خوب فرا گرفتیم و آن را دانستیم، پیامبر گرامی (مرد و زن محصن زناکار را) سنگسار کردند و ما نیز بعد از وفات ایشان سنگسار نمودیم، و می‌ترسیم اگر مدت طولانی بر مردم بگذرد، گوینده‌ی از آنان بگوید، ما سنگسار را در کتاب خدا نمی‌یابیم، و در نتیجه با ترک‌نمودن فریضه‌ی که الله متعال نازل فرموده گمراه شوند، و سنگسار در کتاب‌خدا برای مرد و زنی که محصن باشند ثابت است، آنگاه که شاهدان گواهی دهند، یا زن باردار باشد و یا اعتراف کنند»[1].

زنا چگونه ثابت می‌شود؟

زنا به دو طریق ثابت می‌شود که عبارتست از: شاهد و اقرار.

چگونگی ثبوت زنا به شاهد

این است که چهار شاهد بر مرد یا زنی به زنا گواهی دهند، و چون شهادت دادند، امام (حاکم و یا قاضی) از آنها در مورد زنا سوال کند که چی است؟ و چگونه می‌باشد؟ و این فرد در کجا مرتکب زنا شده؟ و چه وقت زنا کرده؟ و با چه کسی زنا کرده است؟!

پس چون همه‌ی موارد فوق را توضیح دادند، و گفتند: ما این شخص را دیدیم که فلان زن را در فرجش وطی کرد همانند داخل شدن میله در سرمه‌دان؛ و قاضی آشکارا و پنهان در باره‌ی کسانی که شهادت داده‌اند تحقیق نمود، و عدالت آنان ثابت شد، بر اساس گواهی که داده‌اند فیصله کند.

شرط‌های شاهدان در زنا

و لازم است شروط ذیل در شاهدهای زنا متوفر باشد:

---

۱ ـ صحیح مسلم، کتاب الحدود، باب رجم الثیب فی الزنا، حدیث شماره: ۴۴۱۸، و صحیح بخاری، کتاب المحاربین فی اهل الردة والکفرة، باب رجم الحبلی فی الزنا إذا أحصنت، حدیث شماره: ۶۸۳۰.

۱ـ گواهان چهار تن باشند، و اگر شاهدان کمتر از چهار نفر بودند، زنا ثابت نمی‌شود، بلکه اگر تعداد شاهدان از چهار نفر کمتر بود، حدّ قذف (تهمت) بر همه‌ی آنان جاری گردد، و اگر یکی از شاهدان بعد از صدور فیصله و قبل از این که حکم بر «مشهود علیه، متهم» تطبیق شود از گواهی‌ای که داده بود باز گشت، حد از متهم ساقط شده، و حد قذف بر همه‌ی گواهان اجراء می‌شود.

و اگر یکی از گواهان بعد از اجرای سنگسار بر متهم از شهادت خویش رجوع کرد، حدّ قذف تنها بر خود وی جاری شده و یک چهارم دیه مقتول را نیز باید بپردازد.

۲ـ گواهان باید «عدول» باشند، شهادت فاسق پذیرفته نمی‌شود.

۳ـ آزاد باشند، گواهی غلام قبول نیست.

۴ـ مسلمان باشند، گواهی کافر پذیرفته نیست.

۵ـ همه‌ی گواهان مرد باشند، گواهی زنها با مردها در باب زنا درست نمی‌باشد.

و اگر شهود به «حد پیشین» گواهی دادند، شهادت آنان ـ جز در حد قذف ـ پذیرفته نیست.

چگونگی ثبوت زنا به اقرار و اعتراف

اقرار به این کیفیت است که فرد عاقل و بالغ چهار مرتبه بر نفس خویش به زنا اعتراف کند، در چهار مجلس، و هر بار که اقرار کرد قاضی او را رد کند.

و چون بار چهارم اعتراف نمود، قاضی از وی در مورد زنا سوال کند: که زنا چی است؟ و چگونه است، و در کجا مرتکب زنا شده؟ و با چه کسی زنا کرده؟ و چه وقت زنا نموده است؟.

و چون همه‌ی موارد فوق را توضیح داد، حد بر وی لازم می‌شود.

و مستحب است که امام (حاکم و قاضی) به فرد اقرار کننده تلقین کند از اعتراف خویش رجوع نماید، و برایش بگوید: شاید وی را لمس کرده و یا بوسیده باشد.

اگر فرد اقرارکننده پیش از اقامه‌ی حد بر وی یا در اثنای اقامه‌ی حد از اقرار خویش بازگشت، رجوع او پذیرفته شده، و رها می‌شود.

انواع حد زنا

و حد زنا دو چیز است:

۱ـ رجم (سنگسار): اگر زناکار محصن باشد.

۲ـ صد ضربه شلاق: اگر غیر محصن (مجرد) باشد.

إحصان چی است؟

احصان در مبحث سنگسار این است که ویژگی‌های ذیل در فرد زانی وجود داشته باشد:

۱ـ آزاد باشد.

۲ـ عاقل باشد.

۳ـ بالغ باشد.

۴ـ مسلمان باشد.

۵ـ به نکاح صحیح با زنی ازدواج کرده و با وی همبستری (دخول) نموده، و بر حالت «احصان» باشد.

اگر شروطی که یادآور شدیم در زنا کار موجود بود، سنگسار می‌شود؛ چه مرد باشد و چه زن.

و اگر یکی از شروط مذکور وجود نداشت، سنگسار نشده بلکه تازیانه (شلاق) می‌خورد.

کیفیت رجم

و چون زنا ثابت شد، و زناکار محصن بود، قاضی به سنگسار وی حکم می کند، و با سنگ زده می‌شود تا بمیرد.

و فرد محکوم بخاطر اجرای حکم به زمینی وسیع (که مردم حضور پیدا کنند) منتقل شود، مرد ایستاده باشد، و به چیزی بسته نشده، و گودالی حفر کنند و او را در آن قرار دهند.

و اگر برای زن هنگام رجم حفره‌ای کندند جایز است.

سپس، اگر رجم به شهادت گواهان واجب آمد، قاضی دستور می‌دهد گواهان سنگسار را آغاز کنند، چون سنگسار کردند، بعد از آنان امام (حاکم و قاضی) مجرم را سنگسار کند.

و آنگاه که فرد محکوم مُرد، جنازه به ورثه‌اش تحویل داده می‌شود، تا وی را غسل داده، و کفن کنند و بر او نماز جنازه اداء نمایند.

کیفیت جلد

و اگر زناکار محصن نبود، و آزاد بود، حدی که بر وی تطبیق می گردد صد ضربه شلاق است.

قاضی دستور می‌دهد با شلاقی که ذیل نداشته باشد با زدن ضربات متوسط، حد بر وی جاری شود، و گواهان را دستور ندهد وی را شلاق زنند؛ زیرا هر کس نمی‌تواند بطور درست شلاق بزنند.

مرد هنگام اجرای حد ایستاده، و زن نشسته شلاق می‌خورد، همه‌ی لباسهای مرد به جز شلوار از تن وی کشیده می‌شود، و جز پوستین و لباس ضخیم اضافی چیزی از لباس زن برداشته نمی‌شود.

حد بر همه‌ی اعضاء زده می‌شود، مگر عضوی که باعث قتل انسان گردد: که همان سر، صورت، سینه، شکم و فرج می‌باشد.

احکام متعلق به حدّ زنا

۱ـ جلد و رجم هر دو بر فرد «محصن» تطبیق نمی گردد.

۲ـ حکم جلد و «نفی: تبعید کردن» هر دو بر زانی مجرّد تطبیق نمی‌شود مگر این که حاکم مسلمانها دراین کار مصلحتی ببیند، پس به‌اندازه‌ی که لازم دید وی را تبعید کند.

۳ـ اگر مریض زنا کرد، و سنگسار می‌شد، حم بر وی تطبیق شود، و اگر درّه (شلاق) می‌خورد، زمانی که از مریضی‌اش خوب شد حکم نافذ گردد.

۴ـ و چون زن حامله زنا کرد، اگر سنگسار می‌شد حد بر وی جاری نشود تا زمانی که وضع حمل کند، و اگر شلاق می‌خورد، بعد از اینکه وضع حمل کرد و از مدت نفاس بیرون شد، شلاق زده شود؛ زیرا نفاس بیماری است.

برخی از صورت‌های وطی (زن اجنبی) که حدّ در آن واجب نمی‌گردد

۱ـ و کسی که زن اجنبی را در غیر از سبیلین ـ چون تفخیذ ـ وطی کرد، تعزیر شده و حدی بر وی نیست.

۲ـ و کسی که شب زفاف زنی غیر از زن خودش برایش آورده شد، و زنها گفتند: این زن تو است، و او نیز وی را وطی کرد، حدی بر او نبوده و مهر را باید بپردازد.

۳ـ و اگر کسی زنی را در بستر خود یافت: و آن زن را وطی کرد، حد بر وی واجب می‌شود؛ زیرا بعد از هم‌صحبتی طولانی این اشتباه قابل پذیرش نیست، به خلاف مسئله‌ی گذشته.

۴ـ و اگر مردی با زنی که نکاح وی با آن مرد جایز نیست ازدواج کرده و سپس مرد آن زن را وطی نمود، حد بر او واجب نیست.

۵ـ اگر کسی با زنی عمل لواط را انجام داد، در نزد امام ابوحنیفه حدی بر وی نیست، و تعزیر می‌شود، و صاحبین گفته‌اند: لواط نیز مانند زنا است، پس حد بر وی جاری شود.

۶ـ و کسی که حیوانی را وطی کرد حدی بر او نیست.

۷ـ و کسی که خارج «دار اسلام» زنا کرد سپس به «دار اسلام» آمد، حد بر وی

اقامه نمی‌شود.

باب حدّ شرب

حدّ شرب (نوشیدن خمر) چگونه ثابت می‌شود؟

اگر شخصی شراب نوشید و بوی شراب از دهانش به مشام می‌رسید و گواهان نیز بر علیه وی شهادت دادند، یا به نوشیدن شراب اقرار کرد و بوی شراب نیز وجود داشت، واجب است که حدّ شرب بر وی اجراء گردد.

و کسی که بعد از بین رفتن رائحه‌ی شراب اعتراف به نوشیدن آن کرد، حد بر وی لازم نمی‌گردد.

و اگر کسی اعتراف کرد که شراب نوشیده، سپس رجوع نمود، حد بر وی جاری نمی‌شود.

حدّ شُرب به شهادت دو مرد، یا به اقرار خود شخص با یک مرتبه اعتراف ثابت می‌گردد، و شهادت زنها در حدّ «شرب خمر» همراه مردان پذیرفته نمی‌شود.

حد شرب

حدّ «سَکَر»[1] و شراب این است که شخص آزاد هشتاد تازیانه زده شود که بر قسمت‌های مختلف بدنش تقسیم گردد چنان که در حدّ زنا توضیح دادیم.

و هر که از «نبیذ»[2] مست شد، حد زده می‌شود.

و اگر از دهان کسی بوی شراب آمد و یا آن را قی کرد حد زده نمی‌شود؛ زیرا احتمال دارد بوی چیز دیگری باشد، و هم‌چنین این احتمال نیز وجود دارد کسی به زور به وی شراب نوشانیده باشد.

۱ـ سَکَر: عصاره‌ی خرما بعد از این که جوشانده شده و غلیظ شود و کف آن نشسته و از جوش باز ماند.

۲ـ نبیذ: آبی که در آن خرما یا کشمش انداخته شود تا این که شیرینی آن به آب انتقال یابد، سپس غلیظ شده و بجوشد که کف آن بنشیند، این اسم بر پخته و خام آن اطلاق می‌گردد.

و شخص مست تا هنگامی که به یقین دانسته شد که از شراب مست شده و به رضایت خود آن را نوشیده حد زده نمی‌شود، و بعد از این که مستی وی زایل شد حد بر وی جاری می گردد.

کتاب أشربه (نوشیدنی‌ها)

الله متعال فرموده: ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنْصَابُ وَالأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ـ هر آینه خمر، و قمار و نشان‌های معبودان باطل و تیرهای فال پلید و از کردار شیطان است، پس از آن احتراز کنید تا باشد که رستگار شوید[۱]﴾.

از ام سلمه – رضی الله عنها- روایت شده که گفت: «پیامبر ﷺ از هر نشه‌آور و سست کننده نهی فرمودند»[۲].

معنای أشربه

«اشربه» در لغت جمع شراب، و آن هر مایعی است که نوشیده شود.

و اصطلاحاً: هر مایعی که مستی به بار آورد شراب نامیده می‌شود.

أنواع نوشیدنی‌های حرام

نوشیدنی‌های حرام هشت نوع است:

۱ـ خمر: فشرده‌ی انگور بعد از این که بجوشد و سخت شود، و از کف کردن بیفتد، و از جوش باز ماند و صاف شود، و این رأی امام ابوحنیفه است.

ابو یوسف و محمد گفته‌اند: اگر جوشید و سخت شد «خمر» به حساب می‌آید؛

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۹۰.

۲ـ سنن ابوداود، کتاب الأشربه، باب ماجاء فی السکر، حدیث شماره: ۳۶۸۶.

اگر چه هنوز از غلیان باز نایستاده باشد.

حکم خمر

«خمر» پنج حکم دارد:

نخست ـ نوشیدن مقدار اندک و زیاد آن حرام بوده، و هم‌چنین بهره گیری از آن بخاطر معالجه و غیره نیز روا نیست.

دوم ـ کسی که حرمت خمر را انکار کند کافر می‌شود؛ زیرا حرمت آن به قرآن ثابت شده است.

سوم ـ مالک گردانیدن و مالک‌شدن آن به هر یک از اسباب ملک از بیع، هبه و غیره حرام است.

چهارم ـ خمر ناپاک و پلید بوده، و اگر لباس بدان ملوّث (آلوده) شد و بیشتر از اندازه یک درهم بود، نماز خواندن با آن لباس روا نمی‌باشد.

پنجم ـ با نوشیدن کم و زیاد آن حد واجب می گردد.

۲ـ نوع دوم از نوشیدنی‌های حرام «سَکَر»؛ و آن خرما است بعد از این که جوشید، سخت شد و کف آن از بین رفت و از جوش باز ماند و این رأی امام ابوحنیفه بوده، و نزد صاحبین هرگاه به غلیان آمد و اگر چه از جوش باز نماند «سَکر» می‌باشد.

۳ـ آب کشمش (آبی که کشمش در آن خیس شده باشد): و آن کشمش است که در آب خیس شده تا این که شیرینی آن بدون جوش‌دادن با آب مخلوط شود.

۴ـ نبیذ خرما: آبی است که خرما در آن خیس شده، و شیرینی آن با آب مخلوط شده باشد، سپس سخت شده، و جوشیده باشد و کف آن از بین برود، این اسم بر پخته و خام آن اطلاق می گردد.

۵ـ فضیخ (آب خرمای زرد نارسیده): و آن آبی است که از خرمای زرد نارسیده گرفته شده و جوش داده شود تا غلیظ شده و کف روی آن برود، طوری که نخست «فضیخ» خرد شده و ساییده شود، و آن را از این روی که شکسته و نرم می‌شود

«فضیخ» نامیده‌اند.

۶ـ باذق: و آن آب انگوری است که کمی پخته شود تا این که کمتر از دو ثلث آن از بین برود؛ و آنچه باقی مانده کمتر از یک سوم یا نصف آن باشد، و یا بعد از این که نشه‌آور شد و از غلیان باز ماند کمی پخته شود.

حکم این پنج نوع

و حکم «سَکَر» و آب کشمش، و نبیذ خرما که پخته نشده باشد، و «فضیخ» و «باذق» یکی است، و آن این که نوشیدن مقدار اندك و یا زیاد آن حرام است، اما این حرمت کمتر از حرمت شراب بوده، و اگر کسی حرمت آن را انکار کرد کافر نمی‌شود، و «خمر» اینطور نیست.

و هم‌چنین اگر کسی مقدار کمی از این نوشیدنی‌های پنجگانه نوشید حد بر او واجب نمی‌گردد، بلکه حد زمانی واجب است که مست شده باشد.

و در نجاست آن نیز روایت‌های گوناگونی آمده: به قولی: نجاست این پنج نوع همانند نجاست خمر غلیظ (شدید و سنگین) می‌باشد، و از ابویوسف روایت شده: نجاست آن خفیف (سبك) است.

اما فروش و تملیك این نوشیدنی‌ها، نزد امام ابوحنیفه روا است، و صاحبان با ایشان اختلاف نموده‌اند.

۷ـ الطلاء: و آن جوشانده‌ی آب انگور که دو ثلث آن بخار شده، و یک سوم آن باقی مانده باشد، و مستی آورد، وآن را «مثلث» نیز می گویند.

۸ـ الجمهوری: و آن جوشانده‌ی آب انگور که دو ثلث آن بخار شده باشد، سپس در آن آب اضافه گردد تا صاف شود و به همان مقداری که در اصل بوده باز گردد، و بعداً کمی پخته شده تا نشه‌آور شود.

حکم «طلاء» و «جمهوری»

و حکم «طلاء» و «جمهوری» و هم‌چنین حکم خرما و کشمش که کمی پخته شده باشد یکی است، یعنی مقدار کمی از آن حلال و پاک، و آن مقدار که مست کرد حرام است، و چون مست شد حد بر وی واجب می‌شود، و روا است که فروخته شده و بدست آورده شود، و اگر کسی آن را نابود کرد ضامن قیمت آن می‌باشد.

حکم نوشیدنی‌های دیگر

و نوشیدنی‌های دیگر که از گندم، جو، ذرّت، شکر، عسل و انجیر درست شده باشد مباح است، و اگر چه از نوشیدن آن مست شود، و کسی که از آن مست شد حدی بر وی نیست، و به روایتی: اگر مست‌کننده بود حرام است.

و اگر «خمر» تبدیل به سرکه شد حلال می‌شود؛ چه خودش سرکه شده باشد و یا چیزی در آن‌انداخته باشند، و تبدیل کردن آن به سرکه نزد ما مکروه نمی‌باشد.

❁ باب حدّ قذف ❁

الله متعال فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً ـ و آنان که زنان پاک دامن را تهمت زنا می‌زنند، و چهار گواه بر ادّعای خود نمی‌آورند، ایشان را هشتاد تازیانه (شلاق) بزنید»[1].

معنای قذف

«قذف» در لغت به معنای: انداختن و زدن.

و در اصطلاح شریعت: متهم کردن فرد عفیف و پاک‌دامن به زنا به طور صریح یا به دلالت.

۱ـ سوره نور، آیه: ۴.

اندازه‌ی حد قذف و توضیح آن

هر گاه شخصی مرد یا زن پاکدامنی را صراحتاً متهم به زنا کرد، و شخصی که اتهام بر وی وارد شده از محکمه درخواست نمود حد بر وی جاری شود، اگر فردی که اتهام وارد کرده آزاد بود، حاکم اسلامی وی را هشتاد تازیانه می‌زند، و تازیانه را بر جاهای مختلف از بدنش زده و لباسش ـ به جز پوستین و لباس ضخیم ـ را بیرون نمی‌آورد.

و هم‌چنین اگر نسب انسانی را از پدر شناخته شده‌اش نفی کرد، و گفت: «وی پدر تو نیست» یا برایش گفت: «ای فرزند زن زناکار»، و مادر متهم زنی عفیفه بوده و مرده بود، در این صورت مادرش را به زنا متهم کرده، گویا گفته: «مادرت زناکار است» یا «مادرت زنا کرده است»، اگر فرزند آن زن مطالبه کرد حد بر شخص قاذِف جاری شود، وی حد می‌خورد.

و اگر کسی مرده‌ای را متهم به زنا کرد، جز فردی که با این اتهام مجروح می‌شود مانند: پدر، و اگر چه بالاتر رود (مثل پدر کلان) و فرزند و اگر چه پائین‌تر باشد (مثل پسر پسر) کسی دیگر نمی‌تواند درخواست اجرای حد قذف بر وی را بکند، و برادر و عمو نمی‌توانند مطالبه‌ی حد قذف نمایند.

شرایط حدّ قذف

حد قذف دو شرط دارد:

۱ـ فردی که به زنا متهم شد. (مقذوف) پاکدامن و عفیف باشد.

۲ـ دعوی نزد قاضی رفته باشد، و متهم اگر زنده بود خودش درخواست اجرای حد بر قاذف را بکند.

اما اگر بعد از مرگ مقذوف کسی وی را متهم به زنا کرد، شرط این است: آن که با قذف در نسب وی خدشه وارد می‌شود مانند پدر و پسر متهم از قاضی درخواست نمایند حد را بر قاذِف اجراء کند.

شروط احصان در قذف

شروط پاک‌دامن بودن در حد قذف پنج است:

۱ـ فردی که اتهام زنا بر وی وارد شده (مقذوف) عاقل باشد، اگر دیوانه‌ای را متهم کرد حدی بر وی نیست.

۲ـ بالغ باشد، اگر پسر یا دختر صغیر را متهم به زنا کرد حدی بر وی نیست.

۳ـ آزاد باشد، اگر کنیز یا غلامی را متهم به زنا کرد، حدی بر وی نیست.

۴ـ مسلمان باشد، و اگر کافری را متهم به زنا کرد حدی بر وی نیست.

۵ـ این که فرد متهم از عمل زنا عفیف و پاک باشد، اگر فردی که حدّ زنا بر وی جاری شده بود را متهم به این کار کرد، حدی بر وی نیست.

احکام متعلق به حدّ قذف

۱ـ اگر مردِ زنده‌ای را متهم به زنا کرد، و «مقذوف» پیش از خصومت (شکایت نزد قاضی) و یا بعد از خصومت، و قبل از این که قاضی حد را بر «قاذِف» جاری کند مُرد، در این صورت حد با مرگ «مقذوف» باطل و ساقط می‌گردد.

و اگر بعد از این که قسمتی از حد بر وی جاری شد وفات کرد، بقیه‌ی حد ساقط می‌شود، و ورثه‌اش به عوض او طرف مخاصمت قرار نمی‌گیرند.

۲ـ و اگر فردی اعتراف کرد دیگری را متهم به زنا کرده، سپس از اعتراف خود برگشت، رجوع وی پذیرفته نمی‌شود.

۳ـ و اگر حد قذف بر مسلمان جاری شد، شهادت وی ساقط می‌شود (دیگر شهادت داده نمی‌تواند) اگر چه توبه کند، و اگر حد قذف بر کافر تطبیق گشت و سپس ایمان آورد، شهادت وی پذیرفته می‌شود.

اتهام‌هایی که قذف شمرده نمی‌شود

۱ـ اگر کسی شخصی را به عمو یا دایی‌اش، و یا به شوهر مادرش نسبت داد، قذف به حساب نیامده و حدی بر وی نیست.

۲ـ اگر کسی برای عربی گفت: «ای نبطی!» قذف شمرده نشده، و حدی بر وی نیست.

❊ فصل در تعزیر ❊

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «کسی که غیر حد (تعزیر) را به اندازه‌ی حد برساند، از زمره‌ی تجاوزکنندگان است»[۱].

معنای تعزیر

تعزیر در لغت: از «عزر» گرفته شده به معنای: زجر و باز داشتن.

و در اصطلاح شریعت: تأدیبی است که به حد نرسد.

چه وقت تعزیر واجب می‌شود

تعزیر زمانی واجب می‌گردد که فردی «غیر محصن» مانند کافر را به زنا متهم کند، و یا فرد پاکدامن را به غیر زنا متهم نماید و برایش بگوید: ای کافر ای فاسق، ای فاجر و ای سارق.

اما اگر گفت: ای حمار و ای خنزیر، اگر فردی که دشنام داده شده فرد عادی بود، دشنام‌دهنده تعزیر نمی‌شود، و اگر آن که دشنام داده شده از اشراف چون فقهاء و سادات بود، دشنام‌دهنده تعزیر می‌گردد.

أقلّ تعزیر و اکثر آن

تعزیر به اندازه‌ی جنایت و به اندازه‌ی مراتب جانی می‌باشد:

احیاناً تعزیر با سخن درشت و سخت بوده، و گاهی به حبس و یا ضرب می‌انجامد.

اقلّ تعزیر سه تازیانه می‌باشد.

۱ـ السنن الکبری، بیهقی: ج۸ ص۳۲۷، کتاب الأشربة والحد فیها، باب ما جاء فی التعزیر وانه لا یبلغ به أربعین.

و اکثر آن ـ نزد امام ابوحنیفه و محمد - رحمهما الله- سی و نه ضربه شلاق است.
ابو یوسف ﷫ گفته: تعزیر شخص آزاد تا هفتاد وپنج تازیانه می‌رسد.
و اگر حاکم مسلمان‌ها لازم دید در پهلوی ضرب، شخص را زندانی کرده نیز می‌تواند.
شدیدترین نوع شلاق‌زدن در تعزیر، سپس حد زنا، و بعد از آن حد شرب و حد قذف می‌باشد.
و اگر حاکم مسلمانها حد را بر کسی جاری کرد و یا تعزیرش نمود، و آن فرد مُرد، خونش هدر است.

باب سرقت

الله متعال فرموده: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا ـ و دست مرد و زن دزد را ببرید[۱]﴾.

معنی سرقت

سرقت در لغت از سرَق یسرِق سرقا و سرقة از باب «ضرب» گرفته شده، یعنی: مال کسی دیگر را به طور خفیه برداشتن.
و در اصطلاح شرعی: گرفتن مال غیر به ناحق و بطور پنهانی؛ چه آن مال به نصاب سرقت برسد یا نرسد، این مقدار به حرمت تعلق می گیرد (حرام است)، اما بخاطر قطع شدن دست باید مال دزدی‌شده به نصاب برسد، چنان که خواهد آمد.
حکم آن: چون شرایط قطع موجود شد، واجب است که دست سارق قطع گردد.

شرایط قطع دست

۱ـ سارق (دزد) عاقل و بالغ باشد.

---

۱ ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۳۸.

۲ـ مال دزدی شده «متقوم» باشد.

اگر شراب یا خوک یا پوست خودمرده را دزدی کرد؛ دستش قطع نمی‌شود؛ زیرا اینها از نظر شرعی مال به حساب نمی‌آید.

۳ـ مال دزدی‌شده ده درهم یا بیشتر باشد، یا قیمت آن به ده درهم یا بیشتر از آن برسد.

اگر یک گروه مشترکاً دزدی کردند، و به هر یک از آنها ده درهم یا بیشتر رسید، دست آنها قطع می‌شود، و اگر به یکی از آنها کمتر از ده درهم رسید دست وی قطع نمی‌شود.

۴ـ مالی که به سرقت رفته در جایی نگهداری شده، و به طور کامل «محرز» باشد.

مال به یکی از دو صورت ذیل محرز می‌گردد: در جایی که عموماً برای نگهداری و حفاظت از اموال آماده شده مانند: خانه‌ها، دوکان‌ها و صندوقها محرز شود.

و یا توسط نگهبان حفاظت شده باشد.

در قسم اول خود مکان «حرز: محافظ» شناخته می‌شود چه آنجا نگهبانی وجود داشته باشد یا خیر، و تا وقتی که اموال مسروقه را از آنجا بیرون نکنند قطع دست واجب نمی‌شود.

اما در قسم دوم ـ مکان به تنهایی مال را حفظ نمی‌کند، بلکه توسط نگهبان حفظ می‌گردد، مانند کنار راه، بیابان و مسجدها، اگر نگهبانی نزدیک مال وجود داشت آن مال در «حرز» است چه آن نگهبان خوابیده باشد یا بیدار.

و اگر دزد وارد «حرز» شد، و متاعی را از آنجا گرفت، و قبل از این که مال را بیرون کند صاحب حرز آگاه شد و مال را از وی باز گرفت، در این صورت دست دزد قطع نمی‌شود؛ زیرا مال را از حرز بیرون نیاورده است.

۵ـ مال دزدی‌شده قابل ذخیره و نگهداری بوده، و به سرعت فاسد نشود.

در میوه‌های تازه، شیر، گوشت، خربزه، میوه‌ای که بر درخت است و کاشتی که درو نشده قطع دست صورت نمی‌گیرد.

۶ـ مال دزدی شده تافه و کم‌ارزش نباشد که اصل آن در «دار اسلام» برای همگان مباح قلمداد شود مانند: شکار، نی و گیاه خشک.

۷ـ سارق اجازه ورود در «حرز» را نداشته و شبهه‌ی اذن هم وجود نداشته باشد.

اگر مهمان از وسایلی که برای ضیافت وی آماده شده دزدی کرد، دستش قطع نمی‌گردد.

و هم‌چنین اگر کسی مال پدر و مادر و یا محارم خود را دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود.

۸ـ در مالی که دزدی کرده شریک نباشد، پس اگر از بیت المال دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود، و هم‌چنین اگر از مالی که شریک بود دزدی کرد.

۹ـ مالی که دزدی کرده چیزی نباشد که سارق در گرفتن و تلف نمودن آن تأویل کند، چنان که اگر مصحف یا صلیب یا شطرنج طلایی یا نقره‌ای را دزدی کرد، قطع دست بر وی لازم نمی‌آید.

۱۰ـ مالی که سرقت کرده تبع مالی نباشد که با سرقت آن دست قطع نمی‌شود، مانند این که سگی را دزدی کند که بر گردنش طوق طلا یا نقره باشد.

یا مصحفی را دزدی کند که به طلا و یاقوت تزیین شده باشد.

۱۱ـ مسروق منه (کسی که مالش به سرقت رفته) دعوی کرده باشد، حتی اگر شاهدان بدون از دعوای کسی که مالش به سرقت رفته گواهی دادند، یا سارق اعتراف به سرقت نمود، دستش قطع نمی‌گردد.

و هم‌چنین اگر «مسروق منه» مال دزدی شده را برای سارق بخشیده و یا از وی خرید، و یا قیمت آن از نصاب کمتر شد قطع نمی‌شود.

کیفیت اثبات قطع

با یک دفعه اعتراف سارق به همراه دعوای «مسروق منه» یا به شهات دو مرد، قطع دست وی لازم می‌گردد.

و شایسته است حاکم اسلامی در مورد سرقت از هر دو شاهد سوال کند، که چگونه است؟ و به کجا اتفاق افتاده؟ مالی که به سرقت رفته چه‌اندازه بوده؟ و کدام مال است؟ و چه وقت بوده؟ و از چه کسی بوده است؟ چون هر دو شاهد این موضوعات را بیان کردند دست دزد قطع می‌شود.

چگونگی قطع

و دست راست دزد از «زند» که همان مفصل بند (مُچ) دست است قطع می‌شود، و بعد از قطع روغن سرخ شده و یا آهن داغ بر جای زخم کشیده شود تا خون سیلان پیدا نکرده، و جریانش قطع شود.

و اگر بار دوم دزدی کرد پای چپش از شتالنگ قطع می گردد، و اگر برای بار سوم دزدی کرد قطعی صورت نپذیرفته بلکه به حبس ابد محکوم شده و با زدن نیز تعزیر شود تا نشانه‌های توبه در وی آشکار گردد.

و اگر دست چپ سارق فلج و یا قطع بود، یا پای راستش قطع شده بود، در این صورت دستش قطع نشود، زیرا مرادف هلاکت وی است، بلکه حبس شود تا توبه کند.

حکم مال دزدی‌شده

و چون دست دزد قطع شد، و مال مسروق (دزدی شده) در دست وی بود، آن را به صاحب اصلی‌اش باز گرداند، و اگر مال نابود شد و یا دزد آن را از بین برد تاوانی بر وی نیست.

❋ باب قطع طریق (راه‌گیری – راهزنی) ❋

الله متعال فرموده: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الأَرْضِ ـ سزای کسانی که با الله و رسولش می‌جنگند و در زمین برای فساد می کوشند، تنها این است

که کشته شوند یا به دار کشیده شوند یا دستان و پاهایشان بـر خـلاف یکـدیگر بریـده گردد و یا از سرزمینی (که در آن هستند) تبعید شان کنند[1]﴾.

انواع قطع طریق

قطع طریق بر چهار نوع است:

۱ـ این که گروهی بیرون شوند که شأن و شوکت داشته و راه را بر مردم بگیرند، و قبل از این که مال کسی را بستانند و یا شخصی را به قتل برسانند دستگیر شوند.

حکم این نوع: آنان حبس و تعزیر می‌شوند تا از این کار باز آینـد و توبـه کننـد، و این معنای فرموده‌ی الهی: ﴿أو ينفوا من الأرض﴾ می‌باشد.

۲ـ مال مسلمان و یا ذمی را بستانند، و ثروتی که غارت کرده‌انـد طـوری باشـد کـه اگر بر آنان تقسیم شود به هر کدام از آنان ده درهم یا بیشتر یا برابر قیمت آن برسد.

حکم این نوع: حاکم مسلمانان دستان و پاهایشان را بر خلاف یکدیگر قطع کند.

۳ـ شخصی را به قتل رسانند، و مال کسی را نگرفته باشند، در ایـن صـورت حـاکم اسلامی آنان را به خاطر حق الله متعال نه از روی قصاص به قتل می‌رساند، اگر اولیـای مقتول آنان را عفو کردند، حاکم به عفو آنها توجه نکند.

۴ـ و اگر راهزنان مـال مـردم را گرفتـه و کسـانی را نیـز بـه قتـل رسـانیدند، حـاکم اسلامی اختیار دارد: اگر خواست نخست دست و پای آنان را قطع کرده و سپس آنهـا را به قتل رساند، و اگر هم خواست تنها به قتل بسنده کند.

سپس حاکم اختیار دارد که راهزن را به دار بکشد و یا هم بکشد و بـه دار آویـزان نکند.

و بیش از سه روز بر دار آویزان نباشد.

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۳۳.

شروط قطاع الطریق (راهزن‌ها)

این احکام جز با متوفر شدن پنج شرط ذیل در قطاع الطریق ثابت نمی‌شود:

نخست ـ شأن و شوکت داشته باشند، و رهگذران نتوانند در برابر آنان مقاومت نمایند، راه را با استفاده از سلاح، سنگ و غیره بر مردم بسته باشند.

دوم ـ این کار را بیرون و دور از شهر انجام داده باشند.

سوم ـ راه را بر مسلمانان و در «دار اسلام» گرفته باشند.

چهارم ـ تمام شروط «سرقت» در راهزنی نیز وجود داشته باشد.

اگر در بین آنان طفل یا دیوانه یا یکی از ذوی الأرحام صاحب مال وجود داشت، حد از بقیه ساقط می‌گردد.

پنجم ـ حاکم، قبل از این که توبه نمایند، و اموال را به صاحبان آن بر گردانند، آنها را دستگیر کرده باشد.

❁ باب ذبایح ❁

الله متعال فرموده است: ﴿أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الأَنْعَامِ ـ برای شما، چهار پایان (از قبیل گاو، گوسفند و شتر) حلال شده است[1]﴾.

و فرموده: ﴿يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ـ و حلال می‌سازد برای ایشان پاکیزه‌ها را، و حرام می‌کند بر ایشان نا پاکیزه‌ها را[2]﴾.

و از ابن عباس ﷺ روایت شده که: «پیامبر ﷺ در غزوه‌ی خیبر از خوردن هر حیوان درنده‌ای که دندان نیش داشته و هر پرنده‌ای که چنگال داشته باشد نهی فرمودند»[3].

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۱.

۲ـ سوره‌ی اعراف، آیه: ۱۵۷.

۳ـ سنن ابوداود، کتاب الأطعمه، باب ما جاء فی أکل السباع، حدیث شماره: ۳۸۰۵، و سنن ابن ماجه کتاب الصید، باب أکل کلّ ذی ناب من السباع، حدیث شماره: ۳۲۳۴.

معنای ذبح

ذبایح در لغت جمع ذبح، و آن با کسر ذال اسم برای حیوانی است که ذبح می‌شود، و آن را ذبیحه نیز می گویند، و با فتح ذال بریدن رگ گردن است.
و در اصطلاح شرعی: معنای اصطلاحی از معانی لغوی بیرون نمی‌باشد، و این باب مشتمل بر پنج مبحث است:

مبحث نخست

تقسیم‌بندی حیوانات در خوردن آنها

حیوان بر دو نوع می‌باشد: حیوانی که صرفاً در آب می‌تواند زندگی کند، و حیوانی که تنها در خشکی زندگی می کند.
حکم نوع نخست: خوردن آن حرام است به جز ماهی، و ماهی هم اگر مرده بر روی آب افتاده بود خوردن آن جایز نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «برای ما دو نوع خود مرده و دو نوع خون حلال است: (دو خود مرده ماهی و ملخ و (دو خون:) جگر و طحال (سپرز)».[1]
سپس ماهی‌ای که بر روی آب بالا آمده: اگر به سبب حادثه‌ای مرده بود خورده می‌شود، و اگر به مرگ خود و بدون حادثه‌ای مرده بود خورده نمی‌شود.

حکم نوع دوم

و حیواناتی که تنها در خشکی زندگی می کنند بر دو نوع اند:
۱ـ آنچه که خون جاری ندارد.
۲ـ آنچه که خون جاری دارد.
اما حیوانی که خون جاری ندارد ـ به جز ملخ ـ همه‌ی اقسام آن حرام است، مثل مگس، زنبور و خزندگان دیگر و آنچه بر زمین می‌جنبد و حیوان‌های که زیر زمین

۱ـ سنن ابن ماجه، فی الأطعمه، باب الکبد و الطحال، حدیث شماره: ۳۳۱۴.

هستند مانند موش، راسو، مار و عقرب؛ زیرا از زمره‌ی حیوان‌های نجس و پلید می‌باشند، اما گوشت ملخ بنا بر حدیثی که روایت کردیم حلال است.

و حیواناتی که خون جاری دارند بر دو نوع است: وحشی و اهلی.

حکم حیوان اهلی

خوردن حیوانات اهلی به جز چهارپایانی از قبیل: شتر، گاو و گوسفند روا نمی‌باشد.

و خوردن گوشت خر، قاطر و اسب در نزد امام ابوحنیفه روا نیست.

و صاحبان گفته‌اند: گوشت اسب حلال است.

و خوردن گوشت پرندگان اهلی چون مرغ، مرغابی و غاز به اجماع امت روا است.

حکم حیوان وحشی

خوردن گوشت هر حیوان درنده‌ای که دندان نیش دارد، و هر پرنده‌ای که چنگال داشته باشد حرام است، از بین آن صرف گوشت خرگوش حلال می‌باشد.

حیوانات درنده‌ای که دندان نیش دارند: شیر، گرگ، پلنگ، یوزپلنگ، روباه، کفتار، سگ، و گربه‌ی وحشی و اهلی، و هم‌چنین فیل و موش خرما (راسو).

و پرندگانی که چنگال دارند: چرخ، باز، کرگس، عقاب، شاهین و مانند آنها.

و حیوانات و پرندگان وحشی غیر از اینها حلال است، مانند: آهو، گاو وحشی، گور خر، شتر و مانند آن.

و از پرندگان وحشی گوشت: کبوتر، گنجشک، عکّه، زاغی که سبزیجات می‌خورد حلال می‌باشد، اما خوردن گوشت کلاغ سیاه که نجاست را می‌خورد مکروه است.

حکم حیوان جلاله (سرگین‌خوار)

گوشت شتر، گاو و گوسفند سرگین‌خوار که بیشتر خوراک آن نجاست باشد، مکروه است. سپس اگر حیوان سرگین‌خوار را چند روز، از خوردن نجاست باز داشت تا تنها علف بخورد گوشت آن حلال می‌شود.

و در روایتی که از محمد ﷬ آمده مقدار حبس معین نیست، بلکه آن را در جایی بسته کند تا گوشت آن گوارا شده و بوی بد آن برود.

در روایتی که از ابویوسف ﷬ آمده مدت سه روز آن حیوان را در جایی بسته کند.

مبحث دوم

شروط حلال شدن گوشت

خوردن حیوان‌های حلال گوشت جز با وجود شروط ذیل جایز نمی‌باشد:

۱ـ از جمله «ذبح» یا «نحر»، و «نحر» در شتر و «ذبح» در گوسفند بهتر است.

۲ـ و از جمله بسم الله گفتن: اگر عمداً هنگام ذبح بسم الله نگفت، خوردن گوشت آن حیوان حلال نمی‌باشد، و اگر فراموش کرد «بسم الله» بگوید حلال است.

سپس سر بریدن حیوان اگر در حالت عادی بود، گفتن «بسم الله» هنگام ذبح و نحر هر حیوان واجب می‌باشد.

اما در ذبح اضطراری، گفتن «بسم الله» هنگام زدن تیر و رها کردن سگ شکاری شرط است، نه هنگام اصابت آن به شکار، و تعیین برای هر شکاری شرط نمی‌باشد، بدین معنی که اگر گوسفندی را بخاطر ذبح بر پهلو خواباند و بسم الله گفت، سپس تصمیم گرفت آن را ذبح نکند، و رهایش کرد و گوسفند دیگری را خواباند و با همان بسم الله اول آن را ذبح کرد حلال نیست.

برعکس اگر شکاری را نشانه گرفت و بسم الله گفت اما تیر به همان شکار اصابت نکرد و به حیوان دیگری خورد و آن را کشت، اشکالی ندارد که آن را بخورد.

و همین حکم است اگر سگ شکاری‌ای را بخاطر شکار حیوان مشخصی رها کرد

و بسم الله گفت، و سگ شکاری حیوان دیگری را گرفت، خوردن آن حلال است.

۳ـ هنگام ذبح تنها اسم الله را بر زبان آورد، و اگر اسم دیگری ـ حتی اسم پیامبر ﷺ ـ را هنگام ذبح با اسم الله مقترن ساخت خوردن آن حلال نمی‌باشد.

و اگر سبحان الله، لا إله الا الله یا الله اکبر گفت، و با گفتن آن قصد تسمیه بر ذبیحه را داشت گوشت آن حلال است.

اما اگر قصد سپاسگزاری در برابر نعمات الهی را داشت، خوردن آن حیوان حلال نمی‌باشد.

مبحث سوم

محلّ ذبح و کیفیت آن

سربریدن حیوان بر دو نوع است: ذبح اختیاری (حالت عادی) و ذبح اضطراری.

اما ذبح اضطراری: تمام بدن محل آن است، و زخم در هر جای بدن حیوان بوجود آمد، گوشت آن حلال می‌شود.

و در ذبح اختیاری: محل آن بین جای بستن گردن‌بند در سینه و موهای گونه و چانه است.

ذکاة (ذبح کردن): بریدن رگهای بزرگ گردن می‌باشد.

اوداج (رگهای بزرگ گردن) چهار است:

۱ـ حلقوم.

۲ـ مری (سرخ نای؛ مجرای طعام از حلقوم تا معده).

۳ و ۴ـ هر دو رگی که حلقوم و مری در بین آن قرار دارند.

حلقوم: مجرای تنفس.

مری: مجرای غذا و آب.

عرقان (هر دو رگ): مجرای خون.

پس چون اوداج چهارگانه را قطع کرد ذبح شرعی را به گونه‌ی کامل و درست اداء کرده است.

و اما اگر کمتر از اوداج چهار گانه قطع شد، فقهای کرام در این مورد اختلاف ورزیده‌اند؛ امام ابوحنیفه ﷺ گفته: اگر بیشتر آن قطع شد، گوشت آن حیوان حلال است.

و صاحبان گفته‌اند: حلقوم، مری و یکی از دو شاهرگ (ودجین: دو رگی که حلقوم و مری بین آن قرار دارند) حتماً باید قطع گردد.

مبحث چهارم

چگونگی وسیله‌ی ذبح

وسایلی که حیوان توسط آن ذبح می‌شود بر دو نوع است: آلتی که قطع می کند، و وسیله‌ای که فسخ می کند.

و آلتی که قطع می کند بر دو نوع است: تیز و کند.

آلت تیز: روا است که ذبح با آن صورت پذیرد، چه از آهن باشد و یا غیر آهن.

و اما ذبح با آلت کند با کراهیت جواز دارد؛ چه آهنی باشد یا از غیر آهن.

آلتی که فسخ می کند مانند ناخن و دندانی که بر بدن باشد، اگر توسط آن ذبح کرد، حلال نیست.

مبحث پنجم

اهلیت ذبح‌کننده

شروط ذیل باید در ذبح‌کننده وجود داشته باشد:

۱ـ مسلمان و یا از اهل کتاب باشد.

خوردن حیوانی که توسط بت‌پرست، مجوسی (آتش‌پرست) و مرتد ذبح شده

جایز نمی‌باشد.

۲ـ معنای ذبح را بتواند درک کند.

ذبح طفل، مست و دیوانه اگر متوجه نمی‌شدند و ذبح را درست انجام ندادند صحیح نیست.

۳ـ اگر ذبیحه شکار بود لازم است ذبح کننده مُحرِم نباشد، چه صیدی که مُحرِم ذبح کرده و یا بدان دستور داده باشد خورده نمی‌شود.

۴ـ اگر ذبیحه شکار بود لازم است که فرد ذبح کننده در حرم نباشد، حتی شکاری که فرد حلال (که احرام نداشته باشد) یا محرم در حرم ذبح کند خورده نمی‌شود.

اما اگر محرم ـ غیر از شکار ـ حیوان دیگری را در سرزمین حِلّ و یا حرم ذبح کرد، حلال است و خورده می‌شود.

باب صید (شکار)

الله متعال فرموده است: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ ـ شکار دریایی برای شما حلال شد[1]﴾.

و فرموده: ﴿وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ ـ و صید جانوران شکاری که آنها را برای شکار کردن پرورش می‌دهید (برای تان حلال است)[2]﴾.

معنای صید

صید مصدر «صاد، یصید، صائد، و ذاک مصید» و جمع آن «صیود» می‌باشد، و آن هر حیوانی است که وحشی بوده و گرفتن آن جز به حیله ممکن نباشد.

حکم صید

شکار کردن در خشکی ـ اگر شخص محرم نباشد ـ در هر حال روا است، مگر این

۱ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۹۶.

۲ـ سوره‌ی مائده، آیه: ۴.

که در سرزمین حرم قرار داشته باشد، اما فردی که احرام بسته، در سرزمین حرم و یا غیر آن نمی‌تواند شکار کند.

شروط حلال شدن صید

خوردن شکار با شرایط ذیل مباح هست:

۱ـ گوشت شکار حلال باشد.

اما اگر خوردن آن جایز نبود، شکار آن حیوان بخاطر بهره‌برداری از پوست و موی آن روا است.

۲ـ قبل از این که به آن برسد مرده باشد، و اگر بر حیوان ـ قبل از مرگ آن ـ قدرت یافت، جز با ذبح اختیاری خوردن آن حلال نمی‌شود.

۳ـ آله‌ای که با آن شکار می‌کند زخمی‌کننده باشد و صید را مجروح کند، و آن تیر، شمشیر، نیزه، و حیوانی است که دندان نیش و یا چنگال داشته به وسیله‌ی آن شکار را مجروح سازد، و در نتیجه بمیرد.

اما اگر سگ و یا باز شکاری حیوان را مجروح نکرد، و بر اثر خفه شدن مرد، خوردن آن حلال نمی‌باشد.

و اگر در زخمی‌شدن آن تردید وجود داشت، که صیدی را در هوا زد، پس بر کوه، یا سطح، یا درخت یا صخره‌ی افتاد و سپس بر زمین سقوط کرد، گوشت آن از روی احتیاط حلال نمی‌باشد.

و اگر مستقیم بر زمین افتاد خورده می‌شود.

و اگر با عرض چیزی مرد خورده نمی‌شود، و اگر معراض (چوبدستی شبیه نیزه که پر ندارد) آن را زخمی کرد خورده می‌شود.

و حیوانی که بر اثر اصابت گلوله مرده باشد خورده نمی‌شود.

۴ـ حیوان زخمی‌کننده آموزش دیده باشد.

آموزش حیوان نیش‌دار: هنگامی که رها شود شکار را تعقیب کند، و چون آن را

گرفت برای صاحبش نگه داشته و خود از آن نخورد.

و آموزش پرنده‌ی که چنگال دارد این است: هنگامی که آن را صدا زند بر گردد، و چون رهایش کرد دنبال شکار برود، و اگر از آن خورد باکی ندارد.

۵ـ حیوانی که برای شکار رها کرده خودش حرام عینی نباشد مانند خنزیر؛ زیرا اگر چه آموزش دیده باشد، باز هم شکار آن جایز نیست.

اما حیوانات شکاری دیگر مانند سگ، یوز پلنگ، شیر، گرگ، پلنگ و موش خرما (راسو) اگر آموزش دیده باشد، شکار آن حلال است.

۶ـ آن که حیوان شکاری را بدنبال شکار رها نموده اهلیت ذبح را داشته باشد یعنی مسلمان، یا اهل کتاب، عاقل و غیر محرِم باشد.

اگر حیوان شکاری را بت‌پرست، یا مرتد، یا دیوانه و یا محرِم فرستاد، شکار آن حلال نیست.

۷ـ حیوان شکاری را برای گرفتن شکاری که دیده شده و مشخص است فرستاده باشد، یعنی شکار یا گلّه‌ای از حیوانات را دیده و حیوان شکاری را رها کرده باشد.

اما تعیین آن حیوان شرط نیست، و حتی اگر حیوان دیگری غیر از آن که معیّن نموده را برایش گرفت حلال می‌باشد؛ زیرا آن را برای گرفتن صید رها کرده است.

و اگر حیوان شکاری را به سمت حیوانی که شکار نیست چون: شتر، گاو، گوسفند یا انسان رها کرد، اما آن حیوان، شکاری برای وی گرفت، حلال نیست؛ زیرا «رها شدن» به سوی شکار نبوده است.

۸ـ رها کردن ثابت و باقی باشد، و انقطاعی از زمان رهاکردن تا هنگام گرفتن و زخمی‌کردن آن به میان نیامده باشد، حتی اگر آن را به سوی شکاری فرستاد و بسم الله گفت، پس در همان دفعه اگر شکاری را گرفت و کشت، حلال است.

اما اگر انقطاع صورت پذیرفت، طوری که بر شکاری مدّت زیاد گذراند، سپس صید دیگری را دیده و آن را کشت، شکار دومی حلال نمی‌باشد.

و هم‌چنین در انداختن تیر اگر مسیر آن تغییر کرد، به طور مثال به سوی شکاری

نشانه گرفت، و باد تیرش را راست و چپ برده و به شکار دیگری اصابت کرد، حلال نیست.

۹ـ هنگامی که حیوان شکاری را رها کرده یا تیراندازی می کند بسم الله بگوید؛ زیرا رها کردن حیوان آموزش دیده و تیرانداختن به منزله‌ی ذبح می‌باشد، پس بسم الله گفتن در آن هنگام شرط است.

۱۰ـ تیرانداز و یا آن که حیوان شکاری را فرستاده یا قائم مقام آنها قبل از این که حیوان گم و یا متواری شود آن را تعقیب نماید.

اما اگر آن را گم کرد، و بعداً آن را مرده یافت خورده نمی‌شود.

احکام متعلق به صید

و اگر به سوی شکاری تیر انداخت و یک عضوش قطع شد، آن حیوان خورده شده، و عضو بریده خورده نمی‌شود.

و اگر آن را به دو نیم کرد، و قسمت بیشتر حیوان به همراه دم آن بود، همه‌اش خورده می‌شود.

و اگر قسمت بیشتر به طرف سر بود، همان قسمت بیشتر خورده شده، و کمتر خورده نشود.

و اگر شخصی به سوی شکاری تیر انداخت، و به آن اصابت نمود اما آن را از پای در نیاورد و از فرارش باز نداشت، و در همین اثناء کسی دیگر به سوی آن تیر انداخت و به قتلش رساند، شکار مذکور از آنِ فرد دومی بوده و گوشتش خورده می‌شود.

و اگر صیّادِ اول آن را از پای در آورد، و دومی تیری به سویش انداخته و آن را کشت، گوشتَ شکار مذکور خورده نشده، و شکارچی دومی باید قیمت آن را برای صیاد نخست بپردازد، و زخمی که از اثر تیر صیاد اول برداشته از قیمت کاسته می‌شود.

کتاب قضاء

الله متعال فرموده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ـ ما این کتاب را به حق بر تو نازل کرده ایم تا مطابق احکامی که الله به تو نشان داده میان مردم حکم کنی[1]﴾.

از علی رضی الله عنه روایت شده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «ای علی! چون هر دو خصم (دو طرف دعوی) به حضور تو نشستند بین آنها فیصله مکن تا آنگاه که سخن هر دو را بشنوی، اگر این کار را انجام دهی (به حرف مدعی و مدعی علیه گوش فرا دهی) قضاوت و فیصله برای تو آشکار خواهد شد»[2].

معنای قضاء

قضاء در لغت به معنای حکم و فیصله.

و در اصطلاح شرعی: فیصله در خصومت‌ها و قطع منازعات بین مردم.

حکم قضاء

قضاوت و فیصله کردن بین مسلمانان بخاطر از بین بردن مظالم و حل و فصل

۱ـ سوره‌ی نساء، آیه: ۱۰۵.

۲ـ سنن ترمذی، ابواب الأحکام، باب ما جاء فی القاضی لا یقضی بین الخصمین حتی یسمع کلامهما، حدیث شماره: ۱۳۳۱، و سنن ابوداود، کتاب القضاء، باب کیف القضاء حدیث شماره: ۳۵۸۲، و مسند امام احمد: ۱۱۱/۱، و لفظ آن از مسند امام احمد است.

خصومت‌ها فرض کفایه میباشد، و بر حاکم (خلیفه، سردمدار و والی) واجب است برای مردم قاضی تعیین کند.

و اگر کسی اباء ورزید وی را مجبور سازد.

و اگر شخصی در شرایطی قرار داشت که جز وی کسی دیگر صلاحیت قضاوت را نداشت، بر او واجب است این منصب را بپذیرد، و اگر انکار کرد گنهکار می‌شود.

شرایط منصب قضاء

عهده دار شدن منصب قضاوت با شروط سه گانه‌ی ذیل صحیح می‌شود:

۱ـ شخص پادشاه و یا قائم مقام وی قاضی را برای این منصب انتخاب نموده باشد؛ زیرا قضاوت اصلاً از وظایف خلفاء و پادشاهان است، اما اگر خود عاجز شدند کسی که لیاقت و شایستگی قضاوت را داشته باشد برای این کار بر گزینند.

۲ـ اهلیت شهادت (گواهی دادن) را داشته باشد.

اگر شرایط شهادت در وی وجود نداشت شایستگی قضاوت را نیز ندارد، یعنی مسلمان، عاقل، بالغ و عادل باشد.

۳ـ دارای قدرت اجتهاد باشد، «قدوری» گفته: قضاوت قاضیِ مقلد صحیح نیست.

اما گفته‌ی صحیح این است که اهلیت اجتهاد شرط اولویت بوده (اگر مجتهد بود بهتر است) و قضاوت قاضی مقلّد ـ اگر شروط دیگر در وی وجود داشت ـ صحیح می‌باشد.

و قضاوت زن ـ به جز حدود و قصاص ـ در بقیه‌ی موارد روا است.

و اگر کسی به نفس خود اطمینان داشت که وظیفه‌ی قضاوت را به خوبی انجام داده می‌تواند، باکی ندارد این منصب را بپذیرد.

و اگر کسی ترسید از ادای این مسئولیت ناتوان بماند، و یا از ظلم و ستم در فیصله ایمن نبود، برایش مکروه است در سلك قضاء در آید اگر چه این مسئولیت به وی سپرده شود.

و شایسته نیست کسی برای قضاوت درخواست داده و آن را بخواهد.

مسئولیت‌های قاضی

امور ذیل بر قاضی واجب است:

۱ـ واجب است قاضی در هر حادثه بر اساس آنچه که نزدش ثابت شده که حکم خدا است فیصله نماید:

یا به دلیل قطعی مانند نص قرآن‌کریم که هیچ شبهه‌ای در معنای آن وجود نداشته باشد.

یا سنت متواتر یا اجماع.

و یا به دلیل آشکاری که عمل به آن لازم باشد.

و اگر در تأویل نص اختلاف شده بود، و یا مسأله‌ی بود که برای بار نخست اتفاق می‌افتاد، و یا قبلاً اتفاق افتاده بود، اما از سلف صالح در پاسخ به آن روایتی وجود نداشت، اگر از اهل اجتهاد بود، بر وی لازم است به رأی و اجتهاد خویش عمل نماید.

و اگر از اهل اجتهاد نبود گفته‌ی فقیه‌ترین و پرهیزگارترین آنان را انتخاب نماید.

۲ـ و بر اساس شاهد یا به اقرار خودِ فرد، یا به نکول «مدعی علیه» فیصله کند.

اما اگر قاضی به علم خود، یا به مشاهده یا به شنیدن اقرار یا با دیدن اوضاع و احوال فیصله کرد، اصل مذهب ما (احناف) بر جواز آن است، اما بخاطر فساد زمان در عصری که ما زندگی می‌کنیم فتوی بر عدم جواز آن باید.

۳ـ و روا نیست قاضی برای خود و پدر و مادر (اصول) خود، و برای فرزندان (فروع) خود، و برای همسرش و برای هر که شهادتش برای آنان جایز نیست فیصله کند.

۴ـ و قاضی بر فرد غایب فیصله نکند مگر این که کسی به نیابت وی حضور داشته باشد.

نامه‌ی یک قاضی به قاضی دیگر

نامه‌ی یک قاضی به قاضی دیگر در حقوق پذیرفته شده، و در حدود و قصاص پذیرفته نمی‌شود.

و نامه در حقوق جز با شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن پذیرفته نشود.

و بر قاضی‌ای که نامه را به قاضی دیگر می‌فرستد واجب است نامه را برای گواهان بخواند تا از محتوای آن آگاه شوند، سپس آن را مهر زده و به آنان بدهد.

و چون نامه به قاضی‌ای که برای وی فرستاده شده رسید، شایسته است نامه را جز به حضور خصم باز نکرده و نخواند، تا متهم نگردد.

آداب قاضیان

قضاوت آدابی دارد که شایسته است قاضی آن را مراعات نماید، از جمله:

۱ـ خوب است عده‌ای از فقهاء را با خود در مجلس قضاء بنشاند، و در وقت نیاز شد با آنان رایزنی کند، پس اگر متفقاً فیصله‌ای را صادر کردند، و حادثه در بین پیشینیان نیز شهرت داشت، بدان فیصله نماید.

و اگر اختلاف کردند، بنابر آنچه در مبحث مسئولیت‌های قاضی یاد آور شدیم فیصله کند.

و اگر به گفته‌ی برخی از آنان اعتماد کرد، سپس ـ قبل از فیصله ـ برای او آشکار شد از آن قول بر گردد، و گفته‌ی دیگر را صواب دانست، این حق را دارد.

اما بعد از فیصله نمی‌تواند از آن باز گشته و حکمش را باطل کند؛ زیرا آن حکم بعد از این که توشیح قضایی یافت همانند فیصله‌ی متفق علیه شده است، اما در آینده می‌تواند بخلاف آن عمل کند.

۲ـ و شایسته است که در مجلس و چگونگی نشستن نیز بین هر دو خصم عدالت نماید، تنها یکی از آنان را به خود نزدیک نکند، اگر چه آن شخص عالم بوده و یا نسب والاتری داشته باشد، و اگر خواست یکی از آن دو را بزرگ دارد، آن دیگر را

نیز همراه وی بنشاند.

و همچنین در نگاه کردن و سخن گفتن نیز بین آنان عدالت نموده، و تنها به سوی یکی از آنان اشاره نکند.

و بخاطر این که مورد اتهام قرار نگیرد با یکی از آنان خلوت نورزد.

و هنگام سر و صدا و منازعه صدای خود را تنها بر یکی از آنان بلند نکند (بلکه هر دو را مورد خطاب قرار دهد) و اما اگر یکی از آن دو بی‌نظمی و سر و صدا کرد وی را تأدیب نماید.

۳ـ و شایسته نیست دلیل یکی از دو طرف منازعه را به وی تلقین کند، اما باکی ندارد برای گواه اگر شرم داشت و یا از مجلس قضاوت می‌هراسید چیزی که حق و درست است آموزش دهد.

و اگر یکی از دو طرف سخن می‌گفت، آن دیگری را ساکت کند تا سخنش شنیده و دانسته شود، سپس از طرف دوم بشنود تا در فهم سخن آنان مشکلی رخ ندهد.

۴ـ و پسندیده نمی‌باشد قاضی به مجلس قضاوت بنشیند و مشکلی چون نگرانی و خشم در وی وجود داشته یا پینکی برود، بدلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ «قاضی در حالی که خشمگین است بین دو نفر فیصله نکند»[۱].

۵ـ و شایسته است مردها جدا و زنها جدا محاکمه شوند، نخست مردها و بعداً زنها، و از اختلاط جلوگیری شود.

۶ـ و خوب است محرّری (منشی) پرهیزگار، صالح که به علم فقه آگاهی داشته باشد انتخاب گردد.

۷ـ و شایسته است قاضی بطور آشکار در مسجد یا در جایی که عموم مردم مطلع باشند برای قضاوت بنشیند.

۱ـ سنن الترمذی، ابواب الأحکام، باب ماجاء لا یقضی القاضی وهو غضبان، حدیث شماره: ۱۳۳۴.

۸ـ و برای قاضی نمی‌زیبد جز از خویشاوند نزدیک خود یا از دوست قدیمی‌ای که قبل از احراز منصب قضاوت به یکدیگر هدیه می‌دادند، هدیه‌ای قبول کند.

و بغیر از این دو شخص از کسی دیگر هدیه نگیرد، و اگر قبول کرد در واقع رشوه ستانده است.

و اما قبول دعوت، اگر فراخوان عمومی چون عروسی و مجلس ختنه بود اشکالی ندارد در آن مشارکت ورزد.

و اما دعوت‌های خصوصی، اگر از طرف خویشاوند نزدیک و یا دوست قدیمی بود که قبل از احراز منصب قضا نیز وی را مهمان می‌کرده باکی ندارد که شرکت نماید، و در غیر این صورت شایسته نیست اشتراک کند؛ زیرا باعث اتهام وی می‌شود.

۹ـ برای قاضی نمی‌زیبد یکی از دو طرف قضیه را مهمان کند.

۱۰ـ در صورتی که قاضی امید داشت طرفین قضیه با یکدیگر مصالحه می‌کنند، می‌تواند بخاطر تحقق آن، دو حَکم بفرستد، و اگر احتمال صلح نمی‌رفت و طرفین به آن راضی نمی‌شدند آنان را مجبور نسازد.

۱۱ـ روا است که قاضی به نماز جنازه شرکت نموده، و مریض را عیادت کند.

حکم حبس

و چون در نزد قاضی حق «مدعی» با اعتراف «مدعی علیه» ثابت شد، قاضی وی را دستور دهد آنچه بر گردنش ثابت شده را بپردازد، و در حبس وی عجله نکند اگر چه صاحب حق از وی بخواهد «مدعی علیه» را حبس نماید.

اما اگر حق توسط شاهد ثابت شد، قاضی بر اساس آن «مدعی علیه» را زندانی کند.

و «مدعی علیه» جز در برابر دو دَین زندانی نمی‌شود:

۱ـ قرض در برابر مالی که به دستش رسیده بر وی لازم شده باشد، مانند: پول مبیعه، در این صورت پول در برابر مبیعه بر وی لازم گردیده است.

۲ـ قرضی که بخاطر عقدی چون مهر و کفالت بر وی لازم شده باشد.

و قاضی وی را در بدهی‌های دیگر چون: ضمانت غصب و تاوان جنایت اگر گفت: «من فقیر هستم» زندانی نکند.

و اگر ادعا کرد که فقیر است، اما طرف دعوی ثابت نمود که وی غنی می‌باشد، قاضی وی را حبس کند.

و اگر مرد نفقه‌ی زنش را پرداخت نکرد زندانی شود، اما پدر بخاطر قرض پسرش زندانی نمی‌شود مگر این که به او نفقه ندهد.

مدت حبس

اگر «مدعی علیه» مدتی را در حبس گذراند، و برای قاضی ثابت شد وی قصد زیان‌رساندن به طرف مقابل را دارد، به حبسش ادامه دهد.

و اگر نزد قاضی ثابت شد که وی درمانده بوده و چیزی ندارد، از زندان رهایش کند.

حکم «تحکیم»

الله متعال فرموده است: ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا ـ پس داوری از خانواده‌ی شوهر و داوری از خانواده‌ی زن بر گزینید (تا به کار آنان رسیدگی کنند)﴾.

و هر گاه دو نفر (دو طرف قضیه) فردی را بر گزیدند تا بین آن دو مصالحه بوجود آورده و «حکم» باشد، اگر در شخصی که حکم قرار داده شده شروط قاضی وجود داشت روا است؛ زیرا او به منزله‌ی قاضی است.

و روا نیست که حکمیت به کافر، غلام، ذمی، آن که حدّ قذف بر وی جاری شده، فاسق و طفل سپرده شود؛ زیرا این افراد شایسته‌ی قضاوت نمی‌باشند.

و هر یک از دو فردی که کسی را به حکمیت بر گزیده‌اند، تا زمانی که بر وی

فیصله نشده می‌تواند از آن باز گردد.

و چون «حَکَم» فیصله کرد، حُکمش بر آن دو نفر لازم است.

و اگر فیصله‌اش به قاضی رسید و قاضی با فیصله موافق بود آن را اجراء کند.

و روا نیست در حدود و قصاص داور گرفته شود.

روا است داور شهادت گواهان را گوش گرفته، و به «نکول» و «اقرار» فیصله نماید.

کتاب دعوی

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «اگر آنچه را انسان‌ها ادعا می‌کنند به مجرّد دعوی به آنان داده می‌شد، عده‌ای خون‌ها و اموال دیگران را ادعا می‌کردند، لیکن بر «مدعی علیه» سوگند می‌باشد»[۱].

و آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «گواه برای (مدعی) و سوگند بر (منکر) است»[۲].

معنای دعوی

دعوی در لغت گفته‌ای است که انسان توسط آن حقی را بر دیگری ثابت می‌گرداند، و جمع آن: دعاوی می‌باشد.

و در اصطلاح شرعی: گفته‌ای پذیرفته شده نزد قاضی است که مدعی به سبب آن حقی را از دیگری درخواست میکند.

انواع دعوی

دعوی بر دو نوع است: دعوای صحیح، و دعوای فاسد.

دعوای صحیح آن است که شرایط صحت در آن وجود داشته باشد، و آن سه است:

شرط نخست ـ بر علیه طرفی که حاضر است دعوی کند.

---

۱ ـ صحیح مسلم، کتاب الأقضیة، باب الیمین علیه المدعی علیه، حدیث شماره: ۴۴۷۰.
۲ـ السنن الکبری، بیهقی، الدعوی والبینات، باب البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه.

شرط دوم ـ مالی که دعوی نموده، معلوم و معین باشد.
شرط سوم ـ بر اساس آن فیصله‌ای بر علیه «مطلوب منه» صورت پذیرد.

چگونه «مدعی به: مالی که آن را دعوی نموده» معلوم و معیّن می‌شود؟!

«مدعی به» به دو روش ذیل مشخص می گردد:

۱ـ هر گاه «مدعی به» قابلیت حمل و نقل را داشته، و در دست «مدعی علیه» بود، جز با اشاره مشخص نمی گردد، در این صورت «مدعی علیه» مکلف است آن مال را حاضر نماید تا «مدعی» هنگام دعوی به سوی آن اشاره کند.

و اگر «مدعی به» قابل حمل و نقل بود، و در دست «مدعی علیه» قرار نداشت، با تعیین قیمت آن توسط «مدعی» مشخص می گردد.

۲ـ و اگر «مدعی به» غیر منقول بود، یعنی زمین بوده و امکان داشت با مشخص نمودن زمین‌های اطراف دانسته شود، در این صورت هر گاه «مدعی» حدود اربعه‌ی آن را بیان کرد معین می‌شود.

و اگر مال غیر منقول بود و با مشخص‌نمودن اطراف آن باز هم متمایز نمی‌شد، مانند سنگ آسیاب، در این صورت قاضی فرد امینی را منصوب کند تا نزدیک «مدعی به» رفته، و دعوی و سخن گواهان را بشنود.

تعریف «مدعی» و «مدعی علیه»

«مدعی» کسی است که از ورای دعوی قصد اثبات ملکیت خویش بر عین یا دینی که در تصرف فرد دیگری است، را داشته باشد، یا حقی را برای خویش ثابت کند.

«مدعی علیه» شخصی است که دعوای مذکور را از خویشتن دفع و نفی نماید.

و به قولی: مدعی کسی است که اگر از دعوی منصرف شد رها می‌شود، و «مدعی علیه» کسی است که اگر از دعوی انصراف داد رها نمی‌شود.

و به قولی: «مدعی» کسی است که به خلاف ظاهر چنگ زده باشد.

و «مدعی علیه» همان است که به ظاهر تمسک داشته باشد.
امام محمد ﷬ گفته: «مدعی علیه» همان منکر است.

کیفیت اثبات دعوی

چون «مدعی» و «مدعی علیه» نزد قاضی آمدند، قاضی از «مدعی» سوال کند: بر علیه او چه دعوای داری؟ و اگر «مدعی» بر خصم حاضر دعوای صحیح اقامه کرد، قاضی از «مدعی علیه» بخواهد جواب «مدعی» را بدهد، و به وی بگوید: جواب طرف خود را به «بلی» یا «نه» بده.

اگر «مدعی علیه» ادعایش را پذیرفت، قاضی به او دستور دهد «مدعی به» را به وی (مدعی) تسلیم نماید.

در صورتی که انکار کرد، از «مدعی» گواه بخواهد، اگر شاهد آورد به نفع «مدعی» فیصله کند، و اگر از آوردن گواه عاجز شد و از قاضی خواست طرف دعوی سوگند بخورد، قاضی از وی درخواست قسم کند، اگر «مدعی علیه» قسم خورد نزاع آنان تا هنگام آوردن شاهد توسط «مدعی» پایان می‌یابد.

و اگر «مدعی علیه» نکول کرد (قسم نخورد) قاضی بر علیه وی فیصله کند.

و قسم بر «مدعی» بر نمی‌گردد، و هم‌چنین گواه کسی که مال در دست وی است در «ملک مطلق» پذیرفته نمی‌شود؛ زیرا آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «گواه بر (مدعی) و قسم بر (منکر) است».

و اگر «مدعی» گفت: گواه دارم و در شهر حاضر است، از دیدگاه امام ابوحنیفه، قاضی مدعی علیه را سوگند نمی‌دهد، و از دیدگاه یاران سوگند داده می‌شود.

و شایسته است قاضی برای «مدعی علیه» بگوید: از تو می‌خواهم قسم بخوری ـ و سه بار تکرار کند ـ، اگر قسم خوردی که خوب، و اگر قسم بر نداشتی، به آنچه ادعا کرده بر تو فیصله می کنم.

چون قاضی سه بار پیشنهاد قسم داد، و مدعی علیه قسم نخورد، با نکول بر علیه

وی فیصله کند.

اموری که «مدعی علیه» در آن قسم داده نمی‌شود

و نزد امام ابوحنیفه «مدعی علیه» در شش مورد سوگند داده نمی‌شود:

۱ـ نکاح.

۲ـ رجوع.

۳ـ بازگشت در «إیلاء».

۴ـ ایلاء.

۵ـ نسب.

۶ـ حدود.

و صاحبان گفته‌اند: در تمام موارد فوق ـ جز در حدود ـ سوگند داده می‌شود.

کیفیت یمین (سوگند دادن)

۱ـ سوگند جز با نام الله متعال روا نیست، و آن را با یاد اوصاف او تعالی مؤکد گرداند، و به طلاق سوگند داده نشود.

۲ـ یهودی این گونه سوگند داده می‌شود: سوگند به ذاتی که تورات را بر موسی عليه السلام نازل کرده است.

و نصرانی (مسیحی) این گونه قسم داده شود: سوگند به الله که إنجیل را بر عیسی عليه السلام فرود آورده است.

و مجوسی (آتش پرست) این گونه حلف بر دارد: قسم به الله که آتش را آفریده است.

و بت پرست جز به نام الله سوگند داده نمی‌شود.

۳ـ افراد در عبادت‌گاههای‌شان سوگند داده نشوند، و هم‌چنین واجب نمی‌باشد سوگند مسلمان با زمان خاصی تشدید یافته و مغلّظ شود که در روز جمعه یا بعد از

نماز عصر سوگند بخورد، و نه به مکان خاصی که در مسجدها سوگند داده شود.

۴ـ در غصب چنین سوگند داده شود: تو را به الله قسم که طرف مقابل حق ندارد آن زمین را بر وی رد کنی.

و این گونه قسم داده نشود: تو را به الله سوگند آن را از وی غصب نکرده‌ای.

و در نکاح چنین سوگند داده شود: تو را به الله قسم اکنون بین شما نکاحی وجود ندارد؟

و در طلاق: تو را به الله سوگند به سبب سخنی که بر زبان آورده‌ای اکنون از تو جدا نشده است؟

و این طور قسم داده نشود: به الله قسم بخور که او را طلاق نداده ای.

آنچه دو فرد ادعا می‌کنند

و چند صورت دارد:

۱ـ اگر دو نفر بر یک مال دعوی کردند، و همان مال در دست فرد سومی بود، و هر یک گمان می‌کرد همان مال از آنِ وی است، و هر دو نفر شاهد آوردند، قاضی آن مال را برای هر دوی ایشان فیصله کند.

و اگر قاضی مال را برای هر دوی آنان فیصله کرد، و یکی از آنها گفت: من نصف آن را قبول ندارم آن دیگر نمی‌تواند کل مال را به تصرّف خویش در آورد.

۲ـ و اگر دو نفر دعوای نکاح یک زن را داشتند و شاهد آوردند، قاضی بر اساس هیچ یک از شاهدان آنها فیصله نکرده، بلکه به زن مراجعه نماید که کدام یک از آن دو نفر را تصدیق می‌کند.

این در صورتی است که شاهدان هر دو طرف زمان مشخصی را نام نبرند، اما اگر زمان را معین نمودند گواهی آن که وقت اول را نام برده اولویت دارد.

۳ـ و هر گاه دو نفر ادعاء کردند فلان چیز را خریده‌اند، و شاهد آوردند، اگر هر کدام تاریخ آن را ذکر نمود، آن چیز از فردی است که تاریخ پیشتر را گفته است.

و اگر هر دو نفر از تاریخ یادی نکردند، و مال به دست یکی از آنان بود، وی حق‌دارتر است.

و اگر یکی از آن دو تاریخ معینی را نام برد، و دومی چیزی نگفت، آن که تاریخ گفته حقدارتر می‌باشد.

۴ـ و اگر یکی از آن دو ادعا کرد این مال را از زید خریده، و دیگری گفت: این چیز را «بکر» به من بخشیده و من آن را قبض نموده ام، مال مذکور بین همان دو نفر تقسیم می‌شود.

۵ـ و اگر هر یک از آن دو نفر گواه آورد که مال متنازع را از دیگری خریده و تاریخ آن را نیز خاطر نشان ساخت، هر دو در ملکیت آن برابر اند.

۶ـ و اگر فردی که مال از دستش خارج است (به تصرف وی قرار ندارد) گواه آورد که در فلان تاریخ این مال از وی بوده، و آن که مال در دستش است شاهد آورد که قبل از آن تاریخ مال از وی بوده، صاحب یَد (فردی که مال در دستش است) به آن حقدارتر می‌باشد.

۷ـ و اگر شخصی که مال از تصرف وی خارج است و آن که مال در دستش قرار دارد (هر دو) شاهد آوردند که این مال در دست آنها زائیده، آن که مال در دست وی قرار دارد به آن حقدارتر است، و هم‌چنین بافت در لباسی که جز یک بار بافته نمی‌شود.

و هر سببی که در ملکیت جز یک بار تکرار نمی‌شود همین طور است.

۸ـ و اگر یکی از دو مدعی دو شاهد و دیگری چهار شاهد آورد، هر دو برابر می‌باشند.

مواردی که با سوگند دو جانبه در آن فیصله می‌شود

و چند صورت دارد:

۱ـ اگر فروشنده و خریدار در قیمت یا در مبیعه با یکدیگر اختلاف نمودند، و

مشتری گفت: آن را برایم به صد درهم فروخته ای، و بایع (فروشنده) دعوای قیمت بالاتری داشت و گفت: آن را برایت به یکصدو پنجاه درهم فروخته ام.

یا این که بائع به مقداری از مبیعه اعتراف کرده و گفت: دو خروار گندم است، و مشتری ادعا کرد مبیعه ـ به طور مثال ـ سه خروار گندم بوده، اگر یکی از آن دو به تأیید گفته‌اش شاهد آورد، به نفع وی فیصله می‌شود.

و اگر هر یک از بایع و مشتری شاهد آورد، شاهدی که بیشتر را ثابت کرد اولی است.

یعنی اگر اختلاف در قیمت بود به نفع بایع فیصله شده، و اگر اختلاف در مبیعه بود به سود مشتری فیصله شود.

و اگر اختلاف در قیمت و مبیعه (هر دو) بود، شاهد فروشنده در قیمت پذیرفته شده، و شاهد مشتری در مبیعه پذیرفته می‌شود.

و اگر هیچکدام گواه نداشتند، برای مشتری گفته می‌شود: یا به قیمتی که بایع ادعا نموده راضی می‌شوی و یا این که بیع را فسخ می کنیم.

و اگر اختلاف در مبیعه بود برای بایع گفته شود: یا مبیعه‌ای را که مشتری ادعا کرده تحویل می‌دهی و یا هم بیع را فسخ می کنیم.

اگر راضی نشدند، قاضی هر یک از آن دو را بر ادعای آن دیگر سوگند دهد، و سوگند را از مشتری شروع کند، و چون قسم خوردند قاضی سودای آنان را فسخ نماید.

و اگر یکی از آن دو از سوگند خودداری کرد، لازم است ادعای طرف مقابل را بپذیرد.

۲ـ و اگر بایع و مشتری در مدت، یا در شرط خیار با یکدیگر اختلاف نمودند، و مشتری گفت: پول آن به قرض بوده، و بایع گفت: در همان لحظه بوده است.

یا یکی از آن دو گفت: من تا دو روز اختیار داشتم و دیگری انکار کرد (خیار را نپذیرفت) در این صورت بین آن دو سوگند نیست، و گفته‌ی کسی که خیار را قبول

نداشته پذیرفته می‌شود و سوگند نیز اداء کند.

۳ـ و اگر مبیعه در نزد مشتری هلاک شد، سپس در قیمت آن اختلاف نمودند نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف سوگند داده نمی‌شوند، و گفته‌ی مشتری اعتبار دارد، و امام محمد رحمه‌الله گفته: هر دو سوگند بخورند و سودا بر قیمت مبیعه فسخ می‌شود.

۴ـ و اگر شوهر و زن در مقدار مهر اختلاف نمودند؛ شوهر ادعا کرد با وی در برابر هزار درهم ازدواج کرده، و زن گفت: مرا در مقابل دو هزار درهم گرفتی، هر کدام از آن دو که شاهد آورد از وی پذیرفته می‌شود.

و اگر هر دو شاهد آوردند، گواه زن پذیرفته می‌شود.

و اگر هیچکدام از آن دو شاهد نداشت ـ نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله ـ سوگند داده شوند، و نکاح فسخ نگردد اما به مهر مثل فیصله شود.

و اگر مهر مثل برابر یا کمتر از آنچه بود که شوهر ادعا داشت، قاضی بر اساس گفته‌ی شوهر فیصله کند.

و اگر مهر مثل برابر یا بیشتر از آنچه بود که زن ادعا داشت، قاضی بر اساس ادعای زن فیصله نماید.

و اگر مهر مثل بیشتر از آنچه بود که مرد اقرار داشته و کمتر از آنچه بود که زن ادعا می‌کرد به مهر مثل فیصله کند.

۵ـ و اگر هر دو طرف عقد اجاره قبل از این که مستأجر معقود علیه (آنچه بر آن عقد اجاره بسته شده) را تحویل بگیرد در کرایه یا در منفعت اختلاف ورزیدند، هر دو سوگند خورده و معقود علیه به صاحب اصلی آن بر گردانده شود، به این صورت که مستأجر بگوید: کرایه‌ی خانه صد درهم بوده و مکاری (شخصی که آن را به کرایه داده) بگوید: کرایه‌اش دویست درهم بوده است.

و یا آن‌که خانه را به اجاره داده ادعا کند برای مدت یک ماه آن را به اجاره داده و مستأجر ادعا کند برای مدت دو ماه آن را به اجاره گرفته است.

و اگر در مقدار کرایه اختلاف پدیدار گشت، نخست مستأجر سوگند اداء نماید؛

زیرا وی منکر زیادت است.

و اگر در منفعت اختلاف واقع شد، نخست آن‌که خانه را به کرایه داده سوگند بخورد.

و اگر یکی از آن دو از ادای سوگند سر باز زد، ادعای طرف مقابل را بپذیرد.

و اگر یکی از آن‌ها گواه آورد، پذیرفته می‌شود.

و هرگاه هر دو شاهد آوردند، اگر اختلاف در کرایه بود، گواه مواجر (آن که به اجاره داده) ترجیح داده می‌شود.

و اگر اختلاف در منفعت از ملک بود، گواه مستأجر اولی به قبول است.

این در صورتی بود که اختلاف قبل از تحویل گرفتن «معقود علیه» باشد.

و اگر بعد از تحویل گرفتن «معقود علیه» با یکدیگر اختلاف نمودند، سوگند نخورند، و گفته‌ی مستأجر اعتبار دارد.

۶ـ و چون شوهر و زن در اسباب و سامان خانه اختلاف کردند، پس آنچه برای مردان کارآمد بیشتر دارد مثل عمامه از مرد است، و آنچه بیشتر مورد استفاده‌ی زنان قرار می‌گیرد مانند چادر از زن است، و اسباب و وسایلی که هر دو از آن کار گرفته می‌توانند از قبیل: ظروف خانه، منزل و مواشی از مرد می‌باشد.

کسی که نمی‌تواند «خصم» باشد

۱ـ اگر «مدعی علیه» گفت: این چیز را فلان شخص که غائب است نزد من امانت گذاشته یا به من گرو داده، یا از وی غصب نموده ام، و بر ادعایش گواه آورد، بین او و بین مدعی خصومت و دعوای نیست.

اما اگر گفت: این وسیله را از فلان شخص که غائب است خریده ام، در این صورت مدعی می‌تواند با وی دعوی و خصومت داشته باشد.

۲ـ و اگر «مدعی» گفت: آن را برای فلان شخص فروخته‌ام، و آن که مال در دستش است گفت: فلان شخص آن را نزد من امانت گذاشته، جز با آوردن شاهد بین

آن دو دعوی اقامه نمی‌شود.

و اگر «مدعی» گفت: این مال از نزدم به سرقت رفته، و گواه آورد، و آن که مال در دستش است گفت: فلان شخص که غائب است آن را نزد من امانت گذاشته، و او نیز شاهد آورد، خصومت دفع نمی‌شود (بلکه می‌توانند با یکدیگر خصومت نمایند و هر یک ادعا داشته باشد).

باب شهادات

الله متعال فرموده است: ﴿و لا یأب الشهداء اذا ما دعوا: و چون گواهان (برای ادای شهادت) فرا خوانده شدند، (از ادای شهادت) سر باز نزنند﴾[1].

از ام المؤمنین عایشه -رضی الله عنها- روایت شده که رسول الله ﷺ فرمودند: «گواهی مرد خائن و زن خائن، و مرد و زنی که تازیانه خورده باشند (حدّ قذف برآنان جاری شده باشد) روا نیست، و نه گواهی کسی که بر دیگری کینه داشته باشد، و نه هم کسی که به گواهی دروغ مشهور بوده، و یا آزاده شده‌ی قومی باشد»[2].

معنا و مفهوم شهادت (گواهی)

شهادت در لغت به معنای مشاهده و معاینه است، و معنای آن: خبر دادن از آنچه بدان علم پیدا کرده، به لفظ «گواهی می‌دهم» یا «گواهی دادم».

و در اصطلاح شرعی: شهادت عبارت از گزارش درست برای اثبات حقیقت می‌باشد.

تحمل شهادت

برای عمل شهادت دو شرط وجود دارد:

۱ـ جز در صورت مشاهده، یا شنیدن اقرار، و شنیدن عقد نکاح و طلاق و غیره

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه: ۲۸۲.

۲ـ سنن ترمذی، ابواب الشهادات، باب فیمن لا تجوز شهادته، شماره: ۲۲۹۸.

تحمل (برداشتن) شهادت روا نیست.

و اما شنیدن از مردم هیچ اعتباری ندارد، مگر در جاهای مخصوص: که عبارت از نکاح، نسب و مرگ است.

۲ـ کسی که گواهی را حمل می‌کند صاحب عقل و تمییز باشد تا هر دو خصم را درک نماید، یا بفهمد که چکار می‌کند، برابر است که فاسق باشد یا کافر، و گواهی طفل صغیر عاقل نیز قبول است، حتی اگر این معانی و صفت‌ها از بین رفت و ضد آن به وجود آمد گواهی‌اش پذیرفته می‌شود.

حکم شهادت (گواهی دادن)

گواهی دادن فرض می‌باشد، و چون «مدعی» از کسی که گواهی را تحمل کرده (هنگام وقوع حادثه و ماجرا حاضر بوده) بخواهد که گواهی را اداء نماید بر وی لازم است آن را ادا نموده، و روا نمی‌باشد کتمانش کند.

اما در گواهی دادن به حدود و قصاص شاهد اختیار دارد که کتمان کند و یا آن را آشکار گرداند، و کتمان‌کردن آن بهتر است، و در سرقت لازم است بگوید: دیدم که مال را گرفت و برداشت، و نگوید: دزدی کرد.

مراتب گواهی‌دادن

گواهی دادن بر چهار مرتبه است:

۱ـ گواهی در زنا: گواهی چهار مرد در آن اعتبار داشته، و شهادت زن‌ها در آن پذیرفته نمی‌شود.

۲ـ گواهی در حدود و قصاص: شهادت دو مرد در آن پذیرفته شده، و شهادت زن‌ها قبول نیست.

۳ـ شهادت در حقوق دیگر، برابر است که آن حق مال باشد یا غیر مال مثل نکاح، طلاق، وکالت و وصیت: گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن در آن پذیرفته می‌شود.

۴ـ گواهی دادن در ولادت، بکارت و عیب‌های زنان در جایی که مردها از آن اطلاعی ندارند: گواهی یک زن در آن پذیرفته می‌شود.

رکن شهادت

گواهی دادن یک رکن دارد، و آن این است که به لفظ «أشهد: گواهی می‌دهم» باشد.

اگر شاهد واژه‌ی «شهادت» را ذکر نکرده و گفت: «أعلم: می‌دانم» یا «أتیقن: یقین دارم» گواهی‌اش پذیرفته نمی‌شود.

شروط صحت ادای شهادت

شهادت به شرایط ذیل صحیح می‌باشد:

۱ـ شاهد عاقل، بالغ و آزاد باشد.

گواهی دادن غلام، طفل عاقل و غیر عاقل، و سبک عقل (معتوه) و دیوانه صحیح نیست.

۲ـ عادل باشد.

پس گواهی فاسق پذیرفته نمی‌شود.

امام ابوحنیفه ﷺ گفته: قاضی بر ظاهر عادل بودن مسلمان بسنده کرده، و از حال گواهان سوال نکند مگر این که طرف دعوا در آنان قدح و عیبی وارد نماید.

اگر طرف دعوی شاهدان را مورد طعن و قدح قرار داد، در نهان و آشکارا درباره‌ی شان پرس‌وجو کند.

این که گفتیم در غیر حدود و قصاص است، اما در مسایل حدود و قصاص، قاضی درباره‌ی عدالت گواهان سوال کند.

امام ابویوسف و امام محمد گفته‌اند: قاضی در سایر حقوق نیز حتماً پنهان و آشکار از حال شاهدان اطلاع حاصل کند.

۳ـ بینا باشد، گواهی دادن کور پذیرفته نمی‌شود.

۴ـ اصل و فرع کسی که به نفعش گواهی داده نباشد.

پس شهادت پدر، و اگر چه بالاتر باشد (مانند پدر بزرگ) برای فرزند، و شهادت پسر اگر چه پایین‌تر رود (مانند پسر پسر) برای پدرش روا نیست.

۵ـ بین گواه و آن کسی که برایش گواهی می‌دهد رابطه‌ی زن و شوهری نباشد، پس شهادت یکی از زوجین برای دیگری پذیرفته نیست.

حدّ قذف بر وی جاری نشده باشد، اگر چه از آن توبه کند.

افرادی که گواهی‌شان پذیرفته نمی‌شود

در ذیل آنانی که گواهی شان پذیرفته نمی‌شود را نام می‌بریم:

۱ـ گواهی مخنّث.

۲ـ گواهی نائحه (زنی که بر مرده‌ها بگرید و شیون کند) و مغنیّه (زنی که آواز بخواند).

۳ـ گواهی کسی که همیشه شراب نوشیده و لهو و لعب کند.

۴ـ گواهی آن که با پرندگان بازی کند (مرغ باز یا کبوتر باز).

۵ـ گواهی کسی که برای مردم آواز بخواند.

۶ـ گواهی آنکه مرتکب کبیره‌ای گردد که حدی بر آن مرتب شود.

۷ـ گواهی کسی که بدون زیرجامه وارد حمام شود.

۸ـ گواهی سودخوار، و آن که با ورق و تخته‌ی نرد و شطرنج قمار بازی کند.

۹ـ گواهی کسی که کارهای سبک انجام دهد، مثل این که در راه بول کرده، و یا بر سر راه غذا بخورد.

۱۰ـ گواهی کسی که سلف صالح امت را دشنام دهد.

۱۱ـ گواهی دادن یک شریک برای شریک دیگر در موضوعی که متعلق به شرکت آنها است.

۱۲ـ شهادت «حربی» بر «ذمی».
۱۳ـ گواهی کافر بر مسلمان.

آن که گواهی‌اش پذیرفته می‌شود

۱ـ شهادت برخی از اهل ذمه بر بعضی دیگر اگر چه اهل یک دین نباشند پذیرفته است.

۲ـ گواهی اقلف (کسی که ختنه نشده) و خصی (اخته) و زنازاده پذیرفته می‌شود.

۳ـ گواهی فاسق در صورتی پذیرفته می‌شود که قاضی بعد از تلاش و کوشش دانسته باشد وی راست گفته و در غیر آن پذیرفته نیست، و گواهی وی در عقوبات قابل قبول نمی‌باشد.

اختلاف در گواهی

اگر گواهی موافق دعوی بود پذیرفته شده، و اگر مخالف آن بود رد می‌شود.

هر گاه دو گواه در وقت، مکان و الفاظ با یکدیگر اختلاف نمودند، اگر چه معنای آن برابر باشد: اگر در اقرار بود گواهی آن دو پذیرفته می‌شود، و اختلاف گواهی لازم نمی‌آید.

و اگر شاهدان در فعل از قبیل غصب، قتل، بیع، طلاق و همانند آن اختلاف نمودند، اختلاف در گواهی بوجود آمده، و تا زمانی که برای هر یک دو شاهد نباشد پذیرفته نمی‌شود.

و اگر هر دو شاهد در جنس چیزی که شهادت داده‌اند اختلاف نمودند، گواهی آنان قابل پذیرش نیست.

و اگر در مقدار اختلاف کردند، و یکی در دیگری داخل می‌شد، و «مدعی» ادعای بیشتر داشت، چنان که یک گواه بر یک هزار و دیگری بر دو هزار گواهی داد: در نزد امام ابوحنیفه پذیرفته نشده، و نزد صاحبان بر همان مقدار کمتر پذیرفته

می‌شود.

و هم‌چنین اگر یکی از دو شاهد بر وقوع یک طلاق گواهی داد، و دیگری بر وقوع دو یا سه طلاق گواهی داد، نزد امام ابوحنیفه پذیرفته نشده، و نزد صاحبان بر کمتر (یک طلاق) پذیرفته می‌شود.

و اگر یکی از دو شاهد بر یک هزار، و دیگری بر یک هزار و پانصد گواهی داده، و «مدعی» ادعای بیشتری داشت، به اتفاق شهادت آنان بر یک هزار پذیرفته می‌شود.

گواهی بر گواهی

گواهی بر گواهی در هر حقی جایز می‌باشد، با شبهه ساقط نشده، و در حدود و قصاص پذیرفته نمی‌شود.

و گواهی دو شاهد، بر گواهی دو شاهد پذیرفته شده، و گواهی یک شاهد بر گواهی یک شاهد قابل قبول نیست.

کیفیت تحمل گواهی بر گواهی

کیفیت شاهد گرفتن این است که گواه اصل (که شاهد قضیه بوده) برای شاهد فرع (که گواهی شاهد اصل را تحمل کرده و اداء می‌کند) بگوید: بر گواهی‌ام گواه باش، من گواهی می‌دهم که فلان بن فلان به حضور من بر فلان کار اقرار نموده و من را بر خود گواه گرفته است.

و اگر این جمله: «و من را بر خود گواه گرفته است» را نگفت، مشکلی ندارد.

چگونگی ادای گواهی بر گواهی

و شاهد فرع هنگام ادای گواهی بگوید: گواهی می‌دهم که فلان شخص من را بر گواهی‌اش شاهد گرفته، او گواهی می‌دهد که فلان شخص در حضور وی بر فلان چیز اعتراف نموده، و به من گفت: تو بر گواهی من بر آن گواهی بده. پس من بر آن گواهی می‌دهم.

چه وقت گواهی بر گواهی پذیرفته می‌شود؟

و جز در سه حالت گواهی بر گواهی پذیرفته نمی‌شود:

۱ـ آن گاه که شاهدان اصل بمیرند.

۲ـ هر گاه که شاهدان اصل به اندازه‌ی مسافت سه شبانه روز دور باشند.

۳ـ وقتی که شاهدان اصل به مرضی مبتلا شوند که به مجلس قاضی حاضر شده نتوانند.

سزای شاهد دروغ

امام ابوحنیفه ﷬ گفته: شاهد دروغ را تعزیر نکرده، بلکه وی را در بازار مشهور و رسوا می گردانم.

و صاحبان گفته‌اند: او را خوب می‌زنیم و سپس حبس می کنیم.

❁ باب رجوع از گواهی ❁

بازگشتن از گواهی بعد از فیصله‌ی قاضی صحیح نبوده، و قبل از فیصله اگر در حضور وی باشد صحیح است.

و اگر قبل از فیصله از گواهی رجوع کرد، شهادت وی ساقط شده و به سبب آن، چیزی (تاوانی) بر وی لازم نمی‌آید.

و اگر بعد از فیصله‌ی قاضی از گواهی‌اش بازگشت، رجوع وی در حق خصم صحیح نشده، و فیصله‌ی قاضی با رجوع فسخ نمی گردد، اما به کسی که بر علیه وی گواهی داده زیان رسانیده، و لازم است برای او تاوان بپردازد مگر این که عوض آن مال برای آن شخص (مشهود علیه) رسیده باشد که در این صورت تاوانی بر کسی که از گواهی‌اش رجوع کرده نمی‌باشد؛ زیرا مالی که تلف شده عوض داشته و در معنی اتلاف به حساب نمی‌آید.

و اگر برخی از شاهدان از گواهی خویش رجوع کرده و برخی باقی ماندند، در

این صورت حق به‌اندازه‌ی بقای شهود باقی می‌ماند، و به‌اندازه‌ی که برخی از گواهان باز گشته‌اند تلف می‌شود.

و مسایل زیادی از این قاعده استخراج می‌شوند، از جمله:

۱ـ هرگاه دو شاهد در مورد مالی گواهی داده و قاضی بنابر گواهی آنان فیصله کرد، سپس از گواهی خویش باز گشتند، تاوان «مشهود علیه: کسی که بر علیه وی گواهی داده‌اند» را بپردازند.

۲ـ و اگر چهار نفر گواهی دادند، بعداً دو نفر یا یک نفر از آنان از گواهی خود باز گشت، تاوانی بر آن یک نفر یا بر آن دو نیست؛ زیرا حکم با گواهی دو شاهد باقی مانده نافذ شده است.

و اگر سه نفر از همان چهار نفر از گواهی خود بازگشتند تاوان نصف مال را باید بپردازند؛ زیرا نصف دیگر مال با وجود شاهد دیگر باقی است.

۳ـ و اگر یک مرد و دو زن بر مالی گواهی دادند: و زن از گواهی خویش بازگشت، تاوان یک چهارم مال را بپردازد، و اگر هر دو زن از گواهی خویش باز گشتند تاوان نصف مال را بپردازند؛ زیرا نصف دیگر مال با وجود شاهد مرد باقی است، چون دو زن به منزله‌ی یک مرد هستند.

۴ـ و اگر یک مرد و ده زن بر مالی گواهی دادند، و بعد از فیصله‌ی قاضی همه از گواهی خود بازگشتند، امام ابوحنیفه گفته: تاوان یک ششم مال بر مرد لازم شده، و پنج حصه‌ی دیگر را زنها بپردازند؛ زیرا هر دو زن به منزله‌ی یک مرد است.

و امام ابویوسف و امام محمد گفته‌اند: تاوان نصف همان مال بر مرد، و تاوان نصف دیگر بر زنها می‌باشد؛ زیرا آنها اگر چه زیاد می‌باشند نصف گواهی برای آنان بوده است.

۵ـ و اگر دو شاهد گواهی دادند که این مال به مثل قیمت یا بیشتر فروخته شده، سپس از گواهی خویش بازگشتند تاوانی بر آنان نیست؛ زیرا در این صورت اگر چه مال تلف شده اما در برابر عوض بوده است.

و اگر به کمتر از قیمت بود تاوان نقصان را بدهند؛ تا همان‌اندازه از مال که تلف شده جبران شود.

۶ـ و اگر دو گواه بر فردی شهادت دادند که در برابر هزار درهم با زنی ازدواج کرده و همان مبلغ مهر مثل است، و قاضی فیصله کرد، نکاح آنان برقرار باشد، سپس هر دو شاهد از گواهی خویش رجوع کردند تاوانی بر آنها نیست؛ زیرا «بضعه» را در برابر پول برای آن مرد ثابت نموده‌اند.

۷ـ و اگر گواهی دادند که فردی خانه‌اش را برای یک سال به اجاره داده، و بعد از این که مستأجر در خانه سکونت کرد و مدت یک سال از آن بهره گرفت از گواهی خویش رجوع کردند، باید تاوان مقدار پولی که از کرایه‌ی مثل بیشتر بوده را به مستأجر بپردازند؛ زیرا عوض به‌اندازه‌ی کرایه‌ی مثل حاصل شده، و پول اضافی بدون عوض بوده و تلف نمودن حق غیر محسوب می‌شود (و باید تاوان آن را بپردازد).

۸ـ و اگر دو نفر بر فردی گواهی دادند که ده درهم سرقت کرده است، و قاضی به قطع دست وی فیصله نمود، سپس از گواهی خود رجوع کردند تاوان دیت دست را بپردازند.

و همین حکم است اگر دو شاهد گواهی دادند که فردی را به خطاء کشته یا به خطا زخمی بر وی وارد کرده سپس از گواهی خود برگشتند.

۹ـ و اگر گواهی دادند که فلان شخص فردی را عمداً به قتل رسانیده، و قاضی فیصله نمود و آن فرد قصاص شد، سپس هر دو شاهد از گواهی که داده بودند برگشتند، تاوان دیت را بپردازند، و نزد ما (احناف) قصاصی بر آن دو نیست.

۱۰ـ و اگر چهار نفر گواهی دادند که فردی مرتکب زنا شده، و دو نفر دیگر گواهی دادند که وی محصن است (ازدواج نموده)، سپس گواهان بعد از سنگسار شدن متهم از گواهی خود برگشتند: بر آنانی که به محصن بودن وی گواهی داده‌اند تاوانی نیست، و دیت بر گواهانی که به زنای وی شهادت داده بودند لازم است؛ زیرا زنا علّت و احصان شرط می‌باشد.

و اگر تنها گواهانی که بر محصن بودن وی شهادت، داده بودند از گواهی خویش باز گشتند همین حکم است.

۱۱ـ و اگر یکی از گواهانی که به زنای شخصی شهادت داده بودند بعد از سنگسار از گواهی خویش بازگشت، حد قذف بر وی جاری می‌شود؛ زیرا گواهی‌ای که داده با اقرارش به تهمت تبدیل شده است.

و تاوان یک چهارم دیت را بپردازد، چون سه چهارم دیگر به سه شاهد دیگر تعلق گرفته، و آنان از گواهی خویش بر نگشته‌اند، و اگر یکی دیگر نیز رجوع کرد به همین ترتیب می‌باشد.

و اگر یکی از گواهان بعد از فیصله‌ی قاضی و قبل از اجرای حد از گواهی‌اش بازگشت، در نزد امام ابوحنیفه و امام ابویوسف همه‌ی آنان حد بخورند، و محمد رحمه‌الله گفته: تنها همان کسی که از گواهی‌اش بر گشته حد بخورد.

و اگر قبل از فیصله‌ی رجم توسط قاضی یکی از گواهان از گواهی خویش رجوع کرد، به اتفاق ائمه‌ی سه گانه‌ی مذهب حنفی همه گواهان حد می‌خورند.

۱۲ـ و هرگاه شاهدان فرع از گواهی خویش بر گشتند تاوان بر آنان لازم است، و اگر شاهدان اصل از گواهی خود برگشتند، یا گفتند: شاهدان فرع را بر گواهی خویش گواه نگرفته‌ایم تاوانی بر آنان نیست.

۱۳ـ و چون تزکیه‌کنندگان از تزکیه‌ی خویش برگشتند غرامت بر آنان لازم است.

کتاب قسمت

الله متعال فرموده است: ﴿و نبّئهم أنّ الماء قسمةٌ بينهم ـ و به آنان خبر بده که آب در میانشان تقسیم شده است﴾[1].

و از جابر ﷺ روایت شده که گفت: زنِ سعد بن ربیع به همراه هر دو دخترش از سعد نزد رسول الله ﷺ آمده و گفت: ای رسول خدا! این هر دو دختران سعد بن ربیع اند، پدر ایشان روز اُحد در معیت شما به شهادت رسیده است، و عموی‌شان مال آن دو را گرفته و برای آنها چیزی باقی نگذاشته، و اگر ثروتی نداشته باشند شوهر گرفته نمی‌توانند، پیامبر ﷺ فرمودند: الله متعال در این مورد فیصله می کند، پس آیهٔ میراث نازل شد، و پیامبر خدا شخصی را نزد عموی دختران فرستاد و برایش فرمود: «دو سوم مال را برای دخترها، و یک هشتم را برای مادرشان بده، و هر آنچه باقی ماند از آن تو است»[2].

معنی قسمت

قسمت در لغت به معنای تقسیم کردن است.

و در اصطلاح شرعی: جمع نمودن نصیب پراکنده در مکان معین.

۱ـ سوره قمر، آیه: ۲۸.

۲ـ سنن الترمذی، ابواب الفرائض، باب ماجاء فی میراث البنات، حدیث شماره: ۲۰۹۲، و سنن ابوداود، کتاب الفرائض، باب ماجاء فی میراث الصلب، حدیث شماره: ۲۸۹۱.

سبب قسمت

درخواست همه‌ی شرکاء یا برخی از آنان مبنی بر بهره‌گیری تنهائی از حصه‌ی خویش.

رکن قسمت

آنچه که جدا ساختن و مشخص‌نمودن نصیب شرکاء توسط آن حاصل می‌گردد: مانند پیمانه در اشیای که پیمانه می‌شود، و وزن در موزونات، و ذراع در اشیای که ذرع می‌شود، و شماره در شمردنی‌ها.

شرط قسمت

و شرط آن این است که منفعت با تقسیم‌شدن از بین نرود، و لذا دیوار، حمام و امثال آن تقسیم نمی‌شود.

گماشتن تقسیم‌کننده و پاداش وی

شایسته است که حاکم فرد یا افرادی را بگمارد تا اموال و زمین‌های مردم را بین شان تقسیم کند، و برای وی از بیت المال مسلمان‌ها معاش بدهد.

و هم‌چنین روا است حاکم فردی را به حیث تقسیم‌کننده معین کند تا اموال مردم را تقسیم نموده و از آنان دستمزد بستاند، و از بیت المال به وی چیزی داده نشود.

و لازم است ویژگی‌های سه گانه‌ی ذیل در فرد تقسیم‌کننده موجود باشد:

۱ـ عادل و دادگر باشد.

۲ـ امانت‌دار بوده و در امان باشد.

۳ـ به تقسیم دانا باشد.

انواع قسمت

و قسمت در انواع مشترک بر دو نوع است:

قسمت اعیان، و قسمت منافع.

قسمت اعیان مشترک

اعیان مشترک گاهی هماننـد و مسـاوی‌انـد، و تقسیم‌نمـودن آن صـرف مشـخص نمودن بهره‌های شرکاء می‌باشد، مانند: مکیلات، موزونات و اشیای عددی متقارب.

و گاهی مختلف می‌باشد، مانند خانه‌ها، زمینها، کالاها و حیوانات، و تقسیم نمـودن آن در معنای فروش است.

احکام متعلق به تقسیم أعیان مشترک

در ذیل بخشی از احکام تقسیم اعیان (مثل بناها و ساختمان‌هـای) مشـترک را ذکـر می کنیم:

۱ـ احیاناً قاضی و یا نائبی که از طرف قاضی اجازه‌ی تقسیم دارد عهـده‌دار تقسـیم شده، و گاهی خود شرکاء اگر راضی باشند تقسیم را بر عهده می گیرند.

اگر به قاضی مراجعه نمودند و وی تقسیم را بر عهده گرفت: اگر در تقسیم منفعتی برای شرکاء بود بین آنان تقسیم نماید، و اگر تقسیم زیان به بار می‌آورد، یا شرکاء بـه تقسیم نیازی نداشتند، قاضی این کار را انجام ندهد، اگر چه آنان خود راضی باشند.

اگر دو نفر حمام مشـترکی داشـتند، و از قاضـی خواسـتند آن را بـین شـان تقسـیم نماید، حمام تقسیم نمی‌شود؛ زیـرا تقسـیم آن زیـان دارد؛ چـرا کـه ممکـن نیسـت از قسمتی از آن بدون قسمت دیگر بهره گرفت.

و اگر هر دو شریک خود آن را تقسیم نمودنـد روا اسـت؛ زیـرا بـر نفـس خـویش ولایت کامل دارند.

و حکم یک خانه، یک لباس و یک گوهر نیز همین است: روا نیست قاضـی آن را تقسیم نماید، و اگر از وی درخواسـت کردنـد آن را بـین شـان تقسـیم نمایـد بـاز هـم نپذیرد، و اگر خود، آن را تقسیم نمودند روا می‌باشد.

و هم‌چنین اگر دو نفر منزل مشترک داشتند، و قسمت کمی از آن متعلق به یکی از آن دو بود، اگر آن که مالک بخش کمی از منزل است درخواست تقسیم کرد، تقسیم نمی‌شود؛ زیرا در آن قسمت کم برای وی فایده‌ای وجود ندارد، و اگر صاحب بخش اعظم درخواست تقسیم نمود، تقسیم می‌شود، و اگر خود تقسیم کردند روا است.

۲ـ انواع مقسوم:

مقسوم (آنچه تقسیم می‌شود) بر دو نوع است: عقار (اموال غیر منقول مثل زمین و خانه) و اموال منقول.

اگر چند شریک نزد قاضی رفته، و خانه یا زمینی را به وی نشان دادند، و ادعا نمودند آن را از فلان شخص به ارث برده‌اند، رأی امام ابوحنیفه ﷺ این است که قاضی آن را تقسیم نکند مگر این که شاهد بیاورند که فلانی مرده است، و تعداد ورثه را نیز مشخص سازند.

یاران گفته‌اند: قاضی آن را به اقرار و اعتراف شان تقسیم نموده، و شاهد بگیرد که بنابر درخواست و اقرار خودشان آن را بین آنها تقسیم نموده است.

و اگر کالا و یا اموال منقول بود به اتفاق علمای مذهب حنفی آن را بنا بر اقرار شان تقسیم نماید.

و اگر نزد قاضی رفته و ادعا نمایند زمین را خریده‌اند، و از وی بخواهند آن را تقسیم نماید، به اتفاق علمای مذهب بر اساس اقرار خودشان آن را تقسیم کند.

و همچنین اگر درخواست تقسیم نموده، و سبب این که چگونه مال به دست شان رسیده را بیان نکردند.

۳ـ و اگر یکی از بزرگسالان ورثه غایب باشد، یا صغیر بود که ولی نداشت، و بقیه‌ی ورثه درخواست تقسیم مال را نمودند: نزد امام ابوحنیفه به هیچ صورتی مال تقسیم نمی‌شود، و در نزد صاحبان: اگر خانه در دست بزرگسالان حاضر بود بین آنان تقسیم شده، و حق فرد غایب به دست انسان امانت‌داری سپرده می‌شود تا برایش نگه

دارد، و مردی از جانب صغیر وکیل شود تا حصه‌اش را برایش حفظ کند.
۴ـ و اگر خانه در تصرف فرد غایب یا صغیر بود یا قسمتی از آن در دست این دو فرد قرار داشت، تقسیم نمی‌شود مگر این که بر میراثی بودن آن و عدد ورثه شاهد آورده شود.

و اگر ادعا کردند زمین را خریده‌اند، یا گفتند مال ما است و از این که چگونه به آنها رسیده سکوت نمودند، و در حالی که برخی از شرکاء غایب‌اند درخواست تقسیم کردند: قاضی آن را تقسیم نکند.
۵ـ و اگر خانه‌های مشترک داشتند، و درخواست نمودند بین آنها تقسیم شود، نزد امام ابوحنیفه ﷺ روا نیست که برای هر یک، خانه‌ای داده شود، بلکه هر خانه جدا تقسیم شود؛ چه این خانه‌ها به هم چسبیده باشد، یا در یک شهر باشد یا در شهرهای مختلف.

و یاران گفته‌اند: اگر امکان داشت عدالت در تقسیم رعایت شود، باکی ندارد که برای هر یک از آنان یک خانه داده شود.
و اگر خانه و دکان مشترک و یا خانه و زمین مشترک داشتند: هر یک جداگانه تقسیم می‌شود.
و اما اموال منقول مثل شتر، گاو، گوسفند، وسیله‌ی نقلیه، وسایل باربری بزرگ، مکیلات و موزونات: به اتفاق روا است که هر یک از آن اگر از یک جنس باشد به یکی از شرکاء تعلق گیرد؛ زیرا تفاوت بین این وسایل بسیار اندک است.
و اگر جنس این وسایل مختلف بود طوری که برای یکی از آنها خودروی سواری و برای دیگری ماشین باربری و برای آن دیگر موتور سیکلت می‌رسید روا نیست؛ زیرا انواع مختلف می‌باشند.
۶ـ و اگر منزلی بین دو شریک تقسیم شد، و مجرای آب، راه و غیره داشت: دو حالت دارد:
حالت نخست ـ اگر امکان داشت برای هر یک راه و مجرای آب جداگانه‌ای قرار

دهند، که در این صورت تقسیم درست است.

حالت دوم ـ اگر امکان نداشت که راه در مِلک یکی از آن دو قرار داده شود، بلکه نیاز به مجرای آب و راه‌سازی در حصه‌ی شریک دیگر بود.

اگر قسمت‌کننده در حین تقسیم گفت: من خانه را با تمام حقوق آن بین هر دو نفر تقسیم نمودم، در این صورت حقوق مذکور به طور مشترک بین هر دو نفر باقی مانده، و یکی از آنان می‌تواند مجرای آب و راه در حصه‌ی شریکش بوجود آورد.

و اگر فرد تقسیم‌کننده هنگام تقسیم از حقوق متعلق به منزل نامی نبرد: تقسیم نقض شده و وی مرتکب کار غلطی گردیده است.

۷ـ و هرگاه سرای را تقسیم نمودند، صحن آن بر اساس ذراع تقسیم شده و ساختمان قیمت‌گذاری شود، و روا است برای یکی چند ذرع بیشتر داده شود؛ زیرا قیمت بنا بیشتر می‌باشد.

۸ـ و اگر طبقه‌ی پائین بین چند تن مشترک بوده، و طبقه‌ی بالا از کسی دیگر بود، یا بالاخانه تعلق به چند شریک داشت و منزل پائین از دیگری بود، یا چند نفر در بالاخانه و طبقه‌ی زیر زمین شریک بودند: هر طبق جداگانه قیمت‌گذاری شده، و بر اساس قیمت بین آنان تقسیم می‌گردد، و این رأی امام محمد بوده و فتوی بر آن می‌باشد، و غیر آن اعتبار ندارد.

۹ـ و هرگاه بعد از تقسیم ترکه معلوم شد قرضی بر ذمه‌ی میّت بوده، یا یکی از وارثان غیبت داشته، یا طفلی که وصی نداشته پیدا شد، یا مشخص شد برای فردی اجنبی وصیت کرده: می‌توانند تقسیم را ساقط نمایند؛ زیرا فرد تقسیم‌کننده از جاده‌ی صواب برون افتاده است.

۱۰ـ و اگر مستحقِ قسمتی از نصیب مشخص فردی از آنان می‌شد، نزد امام ابوحنیفه تقسیم فسخ نمی‌گردد، و همان حصه‌اش را از نصیب شریکش بر گیرد، و یاران گفته‌اند: تقسیم فسخ می‌شود.

۱۱ـ و اگر هر دو شریک با رضایت یکدیگر مال را بین خود تقسیم نمودند، دارای

تمام حقوقی هستند که در بیع وجود دارد، از جمله: خیار رؤیت، خیار شرط، رد کردن مال بخاطر عیب؛ زیرا این نوع تقسیم در معنای بیع می‌باشد.

و اما اگر قاضی بین آنان تقسیم کرد، خیار عیب ثابت بوده، و لکن خیار رؤیت و خیار شرط ثابت نمی‌باشد.

۱۲ـ هر یک از دو شریک می‌تواند در حصه‌اش چاه آب یا چاه فاضلاب حفر نماید، اگر چه به حصه‌ی شریکش زیان برساند، و دو همسایه نیز می‌توانند این کار را انجام دهند.

کیفیت تقسیم

شایسته است فرد قسمت‌کننده امور ذیل را رعایت نماید:

۱ـ در دفتر و یا قرطاسی بنویسند به فلان شخص این قدر رسیده، و فلانی صاحب این مقدار شده است.

۲ـ مال را بر سهام اشخاصی که مستحق تقسیم‌اند برابر نموده و کمترین نصیب‌ها را اعتبار دهد: اگر حصه‌ی کمتر یک هشتم بود آن را به هشت حصه تقسیم نماید، و اگر کمترین حصه یک ششم بود، آن را به شش حصه تقسیم نماید، و به همین ترتیب.

۳ـ مالی را که تقسیم می‌کند ذرع نماید (مشخص سازد چند متر است) تا مقدارش را بداند، و اگر نیاز به قیمت‌گذاری داشت، قیمت آن را معین کند.

۴ـ هر حصه‌ای را از حصه‌ی دیگر کاملاً جدا و مشخص سازد، راه و آب آن نیز معین گردد، تا یک حصه به حصه‌ی دیگر بستگی نداشته باشد.

۵ـ حصه‌ها را به اول، دوم، سوم و ... نام‌گذاری کند.

۶ـ و در اخیر: نام‌های آنان را نوشته و قرعه بیندازد، هر که نامش اول بیرون شد سهم اول از وی، و کسی که نامش دوم بیرون شد صاحب سهم دوم باشد تا به سهم اخیر برسد.

و توضیح مسئله این که اگر چند نفر در زمینی شریک بودند، یک ششم زمین از

آن یکی، و ثلث از دیگری و نصف آن از شریک دیگر بود، زمین به شش حصه تقسیم می‌شود؛ زیرا سُدس (یک ششم) کمترین سهم آن است.

سپس فرد تقسیم کننده سهام را به اول و دوم تا ششم نامگذاری کند، و نامهای شریکان را بنویسد و آن را در آستینش بگذارد، هر که نامش اول بیرون شد نخستین سهم از آنِ وی است: اگر صاحب یک ششم بود همان سهم اول به وی داده شود، و اگر صاحب یک سوم بود سهم نخست و سهم بعدی به وی تعلق گیرد، و اگر صاحب نصف بود، سهم اول و دو سهمی که بعد از آن است از او باشد.

قرعه‌اندازی واجب نیست، اما برای خوشی نفس و آرامش و بخاطر از بین بردن اتهام گرایش به شخص معیّنی می‌باشد، حتی اگر قاضی بدون قرعه سهم مشخصی برای هر یک داد روا است؛ زیرا در معنای فیصله بوده و اجرای آن لازمی دانسته می‌شود.

نوع دوم از انواع تقسیم
و آن تقسیم منافع است که «مهایات» نامیده می‌شود

انواع مهایات:

مهایات بر دو نوع است: مهایات از حیث مکان، و مهایات از حیث زمان.

صورت مهایات از حیث مکان اینطور است که: سرای کلانی وجود داشته باشد که یکی از دو شریک در یک گوشه‌ی آن، و شریک دوم در ناحیه‌ی دیگر آن سکونت داشته باشند، این کار جایز بوده، و همان تقسیم منافع است، و بیان مدت زمان در آن شرط نمی‌باشد.

و اگر یکی از آن دو حصه‌اش را به کرایه داد روا است.

صورت مهایات از حیث زمان: سرای کوچکی وجود داشته باشد، یک ماه یک شریک در آن سکونت نموده، ماه دیگر شریک دوم در آن سکونت نماید، این صورت نیز روا می‌باشد. و در معنای عاریت است، لذا شرط بر این شده که مدت

مشخص و معین باشد.

و اگر یکی از آن دو حصه‌اش را به کرایه داد روا نیست.

و در زمین‌ها: روا است که یکی از دو شریک قسمتی از آن را، و شریک دیگری قسمت دیگر را کاشت نماید؛ زیرا در ضمن قسمت منافع شامل می‌شود.

و این کار در درختان مشترک که یکی از دو شریک چند درخت معین را گرفته و از محصول آن استفاده نماید و شریک دیگر چند درخت دیگر گرفته و از آن بهره بر دارد روا نمی‌باشد؛ زیرا در اینجا استحقاق عین مال در برابر منافع آن است.

کتاب اکراه

الله متعال فرموده است: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ـ هر کس پس از ایمان آوردن کافر شود، (گرفتار عذاب می‌گردد) جز آن که به کفر مجبور شده، و قلبش به ایمان مطمئن باشد، و لکن کسانی که سینه‌ی خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، خشم الله بر آنان است، و عذاب بزرگی در پیش دارند[1]﴾.

و فرموده: ﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ـ خداوند، مردار، و خون، و گوشت خوك و آنچه را به نام غیر الله ذبح شود، بر شما حرام کرده است؛ البته کسی که ناچار شود بر او گناهی نیست (که از اینها بخورد) اگر از روی علاقه نباشد و از حد ضرورت تجاوز نکند، بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ی مهربان است[2]﴾.

معنای اکراه

اکراه در لغت: مجبور نمودن شخصی بر انجام کاری که طبعا یا شرعاً آن را بد می‌پندارد.

و در اصطلاح شرعی: مجبور نمودن دیگری بر کاری که دوست ندارد انجام دهد

۱ـ سوره‌ی نحل، آیه: ۱۰۶.

۲ـ سوره‌ی بقره، آیه: ۱۷۳.

با تهدید به قتل یا تهدید به ضرب و زندانی کردن، یا از بین بردن مال، یا آزار و اذیت شدید تا مرتکب همان عملی شود که از وی خواسته شده است.

انواع اکراه

و اکراه بر دو نوع است:

۱ـ نوعی که شخصی را وادار به انجام کاری کرده و به وی ضرر برساند: مانند تهدید به قتل، قطع عضو، لت و کوب (ضرب و شتم) شدید و متوالی که بیم مرگ از آن وجود داشته باشد.

۲ـ نوعی که شخص را وادار به انجام کاری یا ضرر بزرگی نکند، مانند تهدید به حبس، بستن یا لت و کوب اندک.

شروط صحت اکراه

و جز با وجود چهار شرط اکراه اعتبار ندارد:

نخست ـ مُکرِه (شخصی که دیگری را مجبور به انجام کاری می‌کند) توان اجرای تهدید خویش را داشته باشد، برابر است که پادشاه یا دزد یا همانند آنها باشد.

دوم ـ فردی که مورد اکراه قرار گرفته یقین داشته باشد که مکرِه تهدید خویش را عملی می‌کند.

سوم ـ بر اثر عمل مکرِه نفس یا عضو فرد مکرَه از بین رفته، یا کاری در حق وی انجام شود که خوشحالی‌اش را از وی بگیرد.

چهارم ـ مکرَه (آن که مجبور می‌شود کاری انجام دهد) قبل از اکراه خویش از اجرای آن کار امتناع ورزد.

انواع چیزهایی که اکراه بر آن واقع می شود

اکراه بر انجام یا عدم انجام کارها یا در امور حسی بوده، و یا در امور شرعی می‌باشد:

نخست ـ اکراه بر فعل حسی:

اکراه بر افعال حسی بر سه قسم است:

قسم اول ـ کاری که بعد از اکراه صحیح مباح می گردد، مانند نوشیدن شراب، تناول خود مرده و خوردن گوشت خوك.

و صورت آن: تهدید به چیزی باشد که طرف را بر انجام کار مجبور نماید، و آن قتل، قطع عضو و همانند آن است، و غالباً این طور باشد که فرد تهدیدکننده در صورت عدم اجرای دستورش تهدید خود را عملی گرداند.

در این صورت فردی که مورد تهدید قرار گرفته اجازه دارد از دستور وی اطاعت کند، و اگر اقدام کرد و شراب نوشید یا مردار و یا گوشت خوك را خورد گناهی بر وی نیست، و اگر از دستور فرد زورگو اطاعت نکرد و به قتل رسیده یا عضوش قطع شد گنهکار است.

و اگر غالباً این طور به نظر می‌رسید فرد مکرِه تهدیدش را عملی نمی‌سازد، یا تهدید به تلف نفس انسانی نبود، بلکه حبس، بستن و یا لت و کوب (ضرب و شتم) اندك باشد، در این صورت روا نیست مرتکب کارهای حرام مذکور گردد، و اگر آن را انجام داد گنهکار است.

قسم دوم ـ بعد از اکراه رخصت در آن بوجود آمده، اما حرمت از بین نمی‌رود: چنان‌که تهدید شود اگر کلمه‌ی کفر را بر زبان نیاورد و یا اگر محمد ﷺ را دشنام ندهد بقتل خواهد رسید، و یا اگر به جانب صلیب نماز نخواند کشته خواهد شد، موارد فوق برایش مباح نشده، اما رخصت بوجود آمده و می‌تواند آن را انجام دهد.

و اگر انجام داده و دلش بر ایمان مطمئن بود گناهی بر وی نیست.

و اگر صبر کرد تا کشته شد و کفر را آشکار نکرد (آن را بر زبان نیاورد) برای وی اجر و پاداش است.

و هم‌چنین اگر با تهدید به قتل یا قطع عضو مجبور شد مال مسلمانی را تلف کند، رخصت برای وی ثابت بوده، اما این کار مباح نمی‌باشد، و صاحب مال می‌تواند تاوان

مال خود را از مکرِه که آمر بوده بگیرد.

قسم سوم ـ اموری که مباح نشده و رخصتی در آن وجود ندارد اگر چه بیم کشته شدن در فرد مکرَه وجود داشته باشد: چنان‌که تهدید شود اگر فلان شخص مسلمان را به قتل نرساند کشته خواهد شد، یا عضوی از اعضایش قطع شده و یا مورد لت و کوب شدید قرار می گیرد که بیم مرگ در آن وجود داشته باشد: در صورت‌های فوق اجازه‌ی کشتن آن شخص برایش داده نمی‌شود بلکه صبر کند تا به قتل برسد.

و اگر از دستور فرد مکرِه اطاعت کرده و آن شخص را به قتل رساند، گنهکار بوده، و اگر قتل عمد بود قصاص بر فردی است که وی را بر آن وادار نموده است.

و اگر قتل خطا بود دیه بر وادار کننده است.

و اگر کسی را با تهدید به قتل وادار به زنا کرد، این عمل مباح نشده، و برای مرد رخصت نیست، اما برای زن رخصت محسوب می‌شود.

و اگر مرد از دستور وادارکننده (مکرِه) اطاعت کرده و مرتکب زنا شد: نزد امام ابوحنیفه ﷺ حد بر وی لازم می گردد، مگر این که اکراه از سوی حاکم صورت بگیرد.

و یاران گفته‌اند: حد بر وی واجب نشده بلکه مهر بر وی لازم می گردد.

دوم ـ اکراه بر امور شرعی:

و آن بر دو نوع است:

۱ـ اکراه بر تصرف در کاری (انجام دادن آن).

۲ـ اکراه بر اقرار.

اکراه بر انجام کاری بر دو روش است:

روش نخست ـ اکراه بر انجام کاری که احتمال فسخ داشته، و رضایت در آن شرط باشد مانند: بیع، شراء، اجاره و همانند آن، تصرف در این موارد فاسد است؛ چه با قتل یا حبس یا مورد دیگری باشد.

در صورتی که فرد وادار شده مالی را خرید و یا فروخت، اختیار دارد: اگر

خواست بیع را اجازه دهد و اگر خواست آن را فسخ نماید.

و اگر متصلاً بعد از این عقد، مبیعه به مشتری تحویل داده شد، تملیک صورت می گیرد و گر نه صورت نمی‌پذیرد.

روش دوم ـ اکراه بر انجام کاری باشد که احتمال فسخ نداشته، و رضایت در آن شرط نباشد، مانند: نکاح، طلاق، سوگند، نذر و همانند آن: در این صورت‌ها تصرف در آن نافذ است.

و اگر طلاق قبل از دخول بوده و مهر تعیین شده بود نصف آن لازم شده، و اگر مهر مشخص نشده بود متعه (چیزهائی از قبیل البسه و وسایل آرایش که بعد از طلاق به زن می‌رسد) بر مکرِه (وادارکننده) لازم است.

و اگر طلاق بعد از دخول به اجبار واقع شد مهر و متعه بر شوهر که وادار به این کار شده لازم می گردد؛ زیرا وی از بضعه به طور کامل بهره برداری کرده است.

اکراه بر اقرار

اگر فردی وادار به اقرار شد، اقرارش صحیح نمی‌باشد؛ برابر است اقرار به مال، طلاق یا همانند آن باشد.

و این در صورتی است که اکراه بر وعید نزد مردم معتبر باشد، و با احوال مردم از قبیل شرافت و دنائت تفاوت دارد تا جائی که گفته شده: یک شلاق در حق برخی از مردم اکراه محسوب شده، و در مورد عده‌ی دیگر اکراه شمرده نمی‌شود، پس به رأی قاضی مفوض است؛ زیرا مردم در این باب متفاوت‌اند.

کتاب سِیَر

الله متعال فرموده است: ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ـ سبکبار و سنگین بار (در راه الله) بیرون شوید، و با مالها و جان‌های تان در راه الله جهاد کنید[۱]﴾.

و فرموده: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ ـ جهاد در راه الله، بر شما فرض شد؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است[۲]﴾.

و فرموده‌ی الهی: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ـ و با مشرکان بجنگید تا هیچ فتنه‌ای باقی نماند و دین، مختص الله گردد[۳]﴾.

معنای سیر

سیر در لغت جمع سیره: و آن اسلوب و روش در کارها است.

و در اصطلاح شرعی اقتدا به سیرت و روش پیامبر گرامی اسلام ﷺ در غزوات و جنگ‌های ایشان می‌باشد.

پس هدف از سیر در اینجا همان جهاد است.

و جهاد فراخوان به دین راستین الهی و جنگ با هر آن کس که از پذیرش آن

۱ـ سوره‌ی توبه، آیه: ۴۱.
۲ـ سوره‌ی بقره، آیه: ۲۱۶.
۳ـ سوره‌ی بقره، آیه: ۱۹۳.

امتناع ورزد، می‌باشد.

حکم جهاد

جهاد فرض کفایه است نـه فـرض عـین، و چـون عـده‌ای از مسـلمانان آن را بـر پـا داشتند از ذمه‌ی دیگران ساقط می‌گردد، و اگر کسـی بـه آن اهتمـام نورزیـد، همـه‌ی مسلمانان به سبب ترک آن گنهکار هستند.

و اگر دشمن بر شـهری از شـهرهای مسـلمانها هجـوم آورد و نفیـر (شـیپور و قیـام جنگ) عام بود، در این صورت جهاد بـر همـه‌ی مسـلمانها فـرض عـین اسـت؛ فرزنـد می‌تواند بدون اجازه‌ی پدر و مادر و یا یکی از آنها اگر دیگری مرده بود بـرای جهـاد بیرون شود.

و بر زنی که توان رزم داشت لازم است بدون اجازه‌ی شوهر به جنگ برود.

اما در صورت نخست (جهاد برای فتح سرزمین‌های جدید) روا نیست شـخص جـز با اجازه‌ی پدر و مادر، و یا شوهر در جهاد شرکت نماید.

کیفیت قتال

زمانی که مسلمانها به «دار الحرب» داخل شدند، و شهر یا قلعه‌ای را بـه محاصـره‌ی خویش در آورده، یا عده‌ای از دشمن را دیدنـد: اگـر فراخـوان اسـلام اصـلاً بـه آنهـا نرسیده بود، شایسته است کافران را به امور سـه گانـه بـا رعایـت ترتیـب ذیـل دعـوت دهند:

۱ـ نخست آنان را به اسلام فرا خوانند، اگر پذیرفتنـد و در برابـر دیـن اسـلام منقـاد شده و کرنش کردند، از جنگ با آنان باز آیند.

۲ـ و اگر از پذیرفتن اسلام سر باز زدند، آنان را به پرداخت جزیـه بخواننـد، و اگـر کافران جزیه را پذیرفتند، مجاهدین از جنگ باز آیند، و برای کافران است هـر آنچـه برای مسلمانها است، و بر آنان است هر آنچه بر مسلمانها است.

۳ـ و اگر از پرداخت جزیه سرکشی کردند، اهل ایمان از الله استمداد جسته و با آنان وارد جنگ شوند.

و اگر دعوت اسلامی به افرادی نرسیده بود، با آنها جنگ نشود مگر این که به ترتیب فوق فرا خوانده شوند.

و اما اگر قبلاً دعوت اسلامی به کافران رسیده بود، مستحب است دوباره نیز فرا خوانده شوند اما واجب نمی‌باشد.

استفاده از وسایل جنگی

و اشکالی ندارد مسلمانها قلعه‌های کفار را آتش زده و آنان را در آب غرق نمایند، و از تمام تجهیزات جنگی از قبیل طیاره، بمب و موشک که سبب ترس و وحشت کفار می‌شود استفاده نمایند.

استفاده از وسایل نامبرده حتی در صورت وجود اسیران و تجار مسلمان نزد دشمن نیز بر علیه آنان روا است.

و هم‌چنین اگر از اطفال و اسرای مسلمان به حیث سپر انسانی استفاده می‌کردند باز هم جنگ بر ضد آنها روا می‌باشد، و در این صورت کفار را به قتل برسانند نه مسلمانان را.

کسانی که مستحق کشتن و کسانی که معاف‌اند

مجاهدین دلیر اسلام اجازه دارند هر آن کس که از اهل جنگ باشد را به قتل برسانند.

و هم‌چنین می‌توانند هر آن کس که عملاً می‌جنگد اگر چه از اهل جنگ نباشد مثل طفل و دیوانه را نیز به قتل برسانند.

و اما اگر کسی که از اهل قتال نبود جنگ نمی‌کرد، کشتن وی روا نیست، و آنها: شیخ فانی، طفل، کور، فلج، راهب (صومعه نشین)، دیوانه و زن می‌باشند.

و اگر افراد و گروه‌های نامبرده در جنگ اشتراک ورزیدند و یا به جنگجویان دشمن کمک فکری کرده و مشوره می‌دادند به قتل می‌رسند.

و اگر زن ملکه‌ی آنان بود کشته می‌شود.

و راهب اگر با جنگجویان دشمن نشست و برخواست داشته و یا نقاط ضعف مسلمانها را به آنان نشان می‌داد از بین برده شود.

خیانت و مثله کردن (بریدن اعضای انسانی در جنگ) شایسته‌ی مسلمان‌ها نمی‌باشد.

چه وقت فرار از صحنه‌ی جنک روا می‌شود؟!

این موضوع مبنی بر گمان غالب است.

اگر جنگاور مسلمان به گمان غالب دانست در جنگ شکست خورده و یا کشته می‌شود، می‌تواند فرار کند، در اینجا عدد معتبر نیست، حتی اگر یک نفر که سلاح ندارد می‌تواند از برابر فردی مسلح فرار نماید.

حکم صلح و آشتی کردن با اهل حرب

و هرگاه رهبر مسلمانها صلح را به نفع آنان دانست می‌تواند با اهل حرب و یا عده‌ای از آنان در برابر پول یا بدون آن مصالحه نماید.

و اگر در صلح مصلحتی نبود طوری که مسلمانها از کفار قوی‌تر بودند مصالحه با دشمن روا نیست.

و اگر پیمان صلح با دشمن تا مدتی بسته شد، و کافران قبل از این مدت به اهل ایمان خیانت ورزیدند، قائد و پیشوای مسلمانها با آنان بجنگد، و نیازی نیست به آنان خبر داده و یا صلحنامه را نزد آنان بیندازد.

و اگر برای مدت معیّنی با آنان مصالحه کرد، سپس متوجه شد پایان دادن به صلح به نفع مسلمانها است به آنان اطلاع دهد دیگر بین ما صلحی وجود ندارد، تا خیانت

نورزیده باشد، و سپس با آنان بجنگد.

و اگر صلح در برابر مال و پول بود و پیشوای مسلمانها می‌خواست قبل از پایان یافتن مدت مصالحه بر علیه دشمن بجنگد و همان اندازه پول به آنان بپردازد.

حکم أمان

و اگر مرد یا زنی از مسلمانها، کافر یا گروهی از کفار، یا اهل قلعه یا اهالی شهری از آنان را امان داد، امان دادن وی درست است، و برای هیچ یک از مسلمانها روا نمی‌باشد با آنان بجنگد؛ در صورتی که فرد امان‌دهنده صاحب رأی و بصیرت باشد، در این موضوع جوان، پیر، کور یا مریض تفاوت ندارد.

اما اگر تازه به حدّ بلوغ رسیده بود امان دادن وی روا نیست، امام محمد رحمه الله گفته: روا می‌باشد.

حالا، اگر «امان» درست شد، و سپس پیشوای مسلمان‌ها درک کرد در امان دادن به دشمن مفسده و زیانی برای اهل ایمان است، می‌تواند آن را نقض نماید، اما نخست آنان را مطلع کرده و سپس با آنها بجنگد.

تاجر مسلمان که به «دار الحرب» وارد شده و اسیری که در «دار الحرب» است نمی‌توانند به دشمن امان بدهند.

و هم‌چنین امان دادن فردی که در «دار الحرب» مسلمان شده و به «دار اسلام» مهاجرت نکرده جایز نیست.

توضیح انفال، غنائم و فئ

در اینجا سه اصطلاح وجود دارد: نفل، غنیمت و فئ.

۱ـ نفل: مقدار پول و یا جایزه‌ای است که رهبر مسلمانها برای بعضی از رزم‌آوران بخاطر تحریض آنان بر جنگ تخصیص دهد، و بگوید: هر یک از شما که فردی از دشمن را به هلاکت رساند، وسایل متعلق به مقتول از آنِ وی است، یا برای گروهی از

مجاهدین بگوید: هر آنچه از غنایم که در این جنگ بدست آوردید از خودتان باشد، یا برای یکی از رزمندگان بگوید: هر آنچه به غنیمت گرفتی مال خودت باشد.

اگر رهبر این وعده را داد و آن‌ها اموالی از دشمن به غنیمت گرفتند ویژه‌ی خود آنان بوده و سایر رزمندگان در آن بهره‌ای ندارند.

و سلب عبارت از لباس، سلاح، مرکب و تمام وسایل متعلق به مرکب مقتول است.

و اما اموالی که به همراه وی نبوده، بلکه همراه فرد دیگری باشد، به قاتل تعلق نگرفته بلکه ضمن مال غنیمت شمرده می‌شود و همه‌ی غازیان در آن سهیم می‌باشند.

۲ـ غنیمت: عبارت از اموال کافران است که به بازوی توانمند مجاهدین بعد از شکست کفار به اجازه‌ی پیشوای مسلمانها از دشمن گرفته می‌شود.

۳ـ فیء: مالی است که بدون جنگ بدست می‌آید، مانند جزیه و خراج، در بیت المال گذاشته شده و همانند جزیه و خراج به مصرف می‌رسد.

برخی احکام متعلق به غنیمت

حکم نخست: درجه‌های ثابت شدن ملک در غنیمت:

ثابت شدن ملک برای غانمین (غنیمت گیرنده‌ها) سه درجه دارد:

اول ـ به مجرد این که غازیان بر مال غنیمت استیلاء یافتند حق ملکیت (از حیث مجموع) برای آنان تعلق می گیرد، اما قبل از این که آن را در «دار اسلام» تصاحب کنند ملکیت آنها ثابت نمی‌شود.

جزئیات ذیل مبتنی بر این اصل است:

۱ـ هرگاه یکی از مجاهدین مقداری از غنایم را قبل از احراز به فروش رساند و یا قائد آنها در غیر از نیاز غازیان قسمتی از غنایم را فروخت صحیح نمی‌شود؛ زیرا ملکیت وجود نداشته است.

۲ـ و اگر یکی از جنگاوران وفات کرد حصه اش بطور ارث به کسی نمی‌رسد.

۳ـ اگر یکی از غازیان قسمتی از غنایم را در «دار الحرب» تلف کرد، تاوانی بر وی

نیست.

۴ـ اگر مدد و دسته‌های کمکی به لشکر پیوست، در تقسیم غنایم با آنها شریک می‌باشند.

۵ـ و اگر قائد و پیشوای مجاهدین غنایم را بدون این که اجتهاد نموده باشد و یا غازیان به آن نیاز داشته باشند تقسیم نمود، این کارش درست و صحیح نیست.

و درجه‌ی دوم: بعد از رساندن غنایم به «دار اسلام» و قبل از تقسیم آن:

در این صورت حق ملکیت مؤکد شده، اما ملك ثابت نمی گردد.

ـ اگر یکی از غازیان وفات کرد، حصه اش به ورثه‌ی وی می‌رسد.

ـ و اگر پیشوا و قائد مسلمانها غنایم را تقسیم کرده و یا فروخت، تصرّفش صحیح می‌شود.

ـ و اگر دسته کمکی به آنها رسید، از غنایم بهره‌مند نمی‌شوند.

ـ و اگر کسی از آنان مال غنیمت را تلف کرد، تاوان بپردازد.

درجه‌ی سوم: بعد از تقسیم غنایم، ملکیت ویژه‌ی هر یک از غازیان در حصه اش برای وی ثابت می گردد.

حکم طعام و علف

جنگجو می‌تواند از غذا و علوفه غنیمت در درالحرب استفاده کند و در بهره‌برداری از آن فرقی میان غنی و فقیر وجود ندارد.

و اگر بعد از رسیدن به «دار اسلام» از آن استفاده کرد مباح نیست، و باید تاوان آن را بپردازد.

و از طعام و علوفه‌ای که بعد از احراز توسط مجاهدین و قبل از تقسیم اضافه می‌شود، اگر شخص توانگر بود آن را به مال غنیمت بر گرداند، و اگر فقیر بود با پرداخت تاوان از آن بهره گیرد.

و بعد از تقسیم، پول آن را به فقراء بپردازد.

و برای مجاهدین روا نیست غیر از غذا و علوفه چیز دیگری از مال غنیمت بر گیرند؛ زیرا آن مال متعلق به همه‌ی آنها می‌باشد، مگر اسلحه و لباس اگر بدان نیاز داشتند، و چون بی‌نیاز بود آن را نیز به مال غنیمت بر گرداند.

کیفیت تقسیم غنایم

غنایم قبل از رسیدن به «دار اسلام» تقسیم نمی‌شود، (بعد از وصول به دار اسلام) به پنج سهم تقسیم می گردد:

چهار حصه از آن برای غازیان.

و یک سهم از آن که همان «خمس» است برای یتیمان، مساکین و در راه ماندگان.

سهم غزاة بین جنگجویان تقسیم می‌شود، جوان و پیر، صحیح و مریض به شرط این که مسلمان باشد در آن شریک است.

و اگر طفل عاقل، زن و ذمی در جهاد شرکت نمودند، فرمانده مسلمانها به آنان چیزی از مال غنیمت داده، اما سهم کامل ندهد.

و در نزد امام ابوحنیفه برای اسب‌سوار دو سهم: یک حصه برای خودش و یک حصه برای اسب وی، و برای پیاده یک سهم می‌باشد.

و صاحبان گفته اند: برای اسب‌سوار سه سهم می‌باشد.

چه وقت فرد اسب‌سوار قلمداد می‌شود؟

فرد رزمنده به حسب قصد و نیت خویش هنگام ورود به «دار الحرب» اسب‌سوار یا پیاده قلمداد می‌شود، تا جایی که اگر به حیث تاجر به «دار الحرب» داخل شد سهم اسپ‌سوار به وی داده نمی‌شود.

و اگر با اسب خویش به قصد جهاد وارد «دار الحرب» شد، سهم اسب‌سوار به وی تعلق می گیرد؛ اگر چه اسبش در راه مرده باشد.

و اگر پیاده به قصد جهاد به «دار الحرب» رفت، سپس اسبی خرید، یا برایش

بخشیده شد یا آن را به ارث برد، سهم پیاده به وی تعلق می گیرد؛ زیرا وقت داخل شدن به «دار الحرب» معتبر است.

حکم خمس

«خمس» در زمان ما بر سه حصه تقسیم می‌شود:

۱ـ حصه‌ای برای یتیمان.

۲ـ بخشی برای مساکین.

و فقرایی که با پیامبر ﷺ قرابت داشته باشند در زمره‌ی مساکین شامل هستند.

۳ـ سهمی برای در راه ماندگان (مسافران).

«خمس» در زمان رسول الله ﷺ به پنج حصه تقسیم می‌شده است: یک سهم برای خود ایشان، و سهمی برای اقربای تهیدست آن حضرت نه برای توانگران، و سه حصه‌ی دیگر طوری که یاد آوری نمودیم.

احکام متعلق به این باب

۱ـ جایز نیست مسلمانان به «اهل حرب» سلاح به فروش رسانند، آهن نیز همین حکم را دارد، هم‌چنین هر آن چیزی که با آن تقویت شوند.

۲ـ و اگر یک یا دو نفر مسلمان بدون اجازه‌ی رهبر بر «دار حرب» شبیخون زده و اموالی بدست آوردند، خمس آن گرفته نمی‌شود؛ زیرا آن مال غنیمت نیست، چرا که غنیمت هر آن چیزی است که به زور و قوت از دشمن گرفته شود، و آن چه آنها بدست آورده‌اند دزدی قلمداد می‌شود.

و اگر به اجازه‌ی رهبر و زعیم مسلمانها بر «دار الحرب» شبیخون زده و اموالی بدست آوردند، نخست خمس آن برداشته شده، و بقیه از آن کسانی است که آن را گرفته اند.

۳ـ و اگر گروهی از مجاهدین که شأن و شوکت داشتند بر «دار الحرب: سرزمین

دشمنان اسلام» وارد شده و اموالی بدست آوردند، خمس آن گرفته می‌شود؛ اگر چه قائد و زعیم به آنان اجازه نداده باشد.

۴ـ و اگر مسلمانی به غرض تجارت وارد «دار الحرب» شد برای وی حلال نیست به اموال و خون‌های آنان تعرض نماید.

و اگر چیزی از آنان (به خفا) بر گرفت، خیانت شمرده شده و آن را از راه نامشروع بدست آورده، و مأمور است صدقه‌اش دهد.

احکام خراج

۱ـ و هرگاه اهالی یک شهر ایمان آورده و زمین‌هایی نیز داشتند، آن زمین عشری می‌باشد.

و اگر شهری به زور فتح شد، و زمین‌های آن بین مجاهدین تقسیم گردید، آن زمین نیز عشری است.

۲ـ و اگر شهری به زور فتح شد، و اهالی آن بر همان زمین‌ها نگه داشته شدند، آن زمین خراجی قلمداد می‌شود.

۳ـ اگر فردی از «اهل خراج: خراج دهندگان» مسلمان شد، خراج وی از زمین خودش گرفته می‌شود.

۴ـ و اگر مسلمانی زمین خراجی را خرید برایش روا است، و خراج از وی گرفته شده، و در محصولی که از زمین خراجی می‌روید عشری نیست.

۵ـ اگر زمین خراجی آب افتاد، یا آب آن قطع شد، یا آفت زمینی یا آسمانی به آن رسید، خراجی بر آن زمین نمی‌باشد.

۶ـ اما اگر صاحب زمین، آن را بیکاره کرده و فرو گذاشت، بر وی خراج لازم است اگر چه از آن چیزی نروید.

مقدار خراج

و خراج بر دو نوع است: خراج مقاطعه و خراج مقاسمه.

خراج مقاطعه: در هر جریبی [1] که آب به آن برسد یک قفیز هاشمی [2] و هر «قفیز هاشمی» سه رطل است.

و در هر جریب درخت خرما: پنج درهم.

و در هر جریب تاک انگور و میوه‌ها: دو درهم.

و در انواع دیگر: به حسب توان صاحب مِلک.

و خراج در هر سال یک مرتبه گرفته می‌شود؛ برابر است که صاحب مزرعه آن را یک مرتبه یا دو مرتبه و یا سه مرتبه در سال کاشت نماید.

با تکرار محصول، خراج در همان سال تکرار نمی‌شود.

اما خراج مقاسمه آنست که: قائد و پیشوای مسلمانها سرزمینی را فتح نموده و مردم آن را منقاد کند، و به این نتیجه برسد که بخشی از محصول زمین‌های که کاشت می‌کنند را از آنان بگیرد، این کار جایز بوده، و حکم «عُشر» را دارد، به محصول زمین تعلق گرفته و از نصف آن اضافه نشود، و هم‌چنین از خمس یعنی دو برابر آنچه از مسلمانها گرفته می‌شود کمتر نباشد.

❋ جزیه ❋

جزیه در لغت به معنای سزا و پاداش؛ زیرا مالی که شخص کافر می‌پردازد از قتل وی جلوگیری می‌کند.

معنای شرعی از معنای لغوی بیرون نیست.

۱ـ هر جریب شصت ذرع در شصت ذرع، و هر ذرع هفت قبضه، و هر قبضه چهار انگشت است.

۲ـ قفیز هاشمی: واحد وزن که مساوی با یک صاع می‌باشد.

حکم جزیه

گرفتن جزیه و عقد ذمه در حق همه‌ی کفار ـ به جز مشرکان عرب و مرتدین ـ روا است، و از دو گروه مذکور جزیه گرفته نمی‌شود.

افرادی از حیث جزیه دادن و ندادن

و جز از رزمندگان دشمن از افراد دیگر جزیه گرفته نمی‌شود، و «مقاتلین» آنها همان مردان آزاد و عاقل و تندرست اند.

و از زنان، اطفال و دیوانه‌ها جزیه گرفته نمی‌شود؛ زیرا جزیه بر کسی لازم می‌گردد که کشتن وی واجب است.

و هم‌چنین مریض زمین‌گیر، کور، فقیر و راهب‌های که در صومعه‌ها نشسته و از مردم بریده اند از پرداخت جزیه معاف می‌باشند.

و اگر فردی که جزیه بر وی وضع شده ایمان آورد از پرداخت آن معاف می‌گردد.

مقدار جزیه

جزیه بر دو نوع است:

۱ـ جزیه‌ای که با رضایت طرفین و در حال صلح وضع شده، و به اندازه‌ی که اتفاق نمودند تعیین می‌شود.

۲ـ جزیه‌ای که قائد و سرلشکر اسلام هنگام شکست کفار بر آنان وضع کرده و ایشان را بر زمین‌ها و املاکی که دارند بر قرار نگه می‌دارد، این جزیه به سه روش ذیل از آنان اخذ می‌شود:

وجه نخست ـ اگر فرد ذمی ثروتمند بود هر سال چهل و هشت درهم یعنی هر ماه چهار درهم بپردازد.

وجه دوم ـ اگر اقتصادی میانه داشت هر سال بیست و چهار درهم یعنی هر ماه دو درهم از وی گرفته شود.

وجه سوم ـ و اگر تهیدست بود، هر سال دوازده درهم، یعنی هرماه یک درهم به بیت المال مسلمانها بدهد.

و اگر ذمی بیشتر اوقات سال مریض بود، اصلاً جزیه‌ای بر وی نیست.

احکام مرتدین

۱ـ و هرگاه مسلمانی از دین اسلام بر گشت، روش پسندیده اینست که نخست اسلام بر وی پیشنهاد شود، و اگر بر اساس شبهه‌ای از دین برگشته بود، شکوک و شبهاتش زایل گردد، در صورتی که دوباره اسلام را پذیرفت آزاد است، و اگر درخواست تأجیل نکرد همان لحظه به قتل برسد.

اگر در خواست تأجیل کرد که به کارش ببیند، سه روز مهلت داده می‌شود، در این مدت حبس بوده و اسلام به وی عرض شود، و هرگاه از اسلام‌آوردنش مأیوس شدند، به قتل برسد.

۲ـ زن کشته نمی‌شود، اما حبس شده و مجبور است اسلام را بپذیرد، و هر سه روز یک بار مورد لت و کوب قرار گیرد تا دوباره مسلمان شود.

۳ـ مرتد شدن طفل عاقل ـ نزد امام ابوحنیفه و محمد رحمهما الله ـ همانند اسلام وی صحیح است، و در نزد امام ابویوسف اسلام آوردن وی صحیح و ارتدادش درست نمی‌باشد.

طفل مرتد به اسلام فرا خوانده می‌شود، اما به قتل نرسیده و نه حبس شده و نه هم به قتل می‌رسد.

و چون طفل بالغ شد، جبراً به اسلام فراخوانده شود، و حبس شده و مورد لت و کوب نیز قرار گیرد، اما کشته نمی‌شود.

۴ـ و ارتداد فرد سکران در حال مستی درست نمی‌باشد.

حکم مال مرتد و تصرفات وی

تصرّف مرتد از اموالش موقوفاً زایل می گردد:

اگر اسلام را پذیرفت که ملکیت وی بر اموالش اعاده می‌شود.

و اگر بخاطر مرتد شدن کشته شد و یا مُرد، و یا در حال ارتداد به «دار الحرب» پیوست، ملکیت اموال وی به ورثه‌اش منتقل شود.

و اموالی که در حال ارتداد به دست آورده «فئ» به حساب می آید.

خرید و فروش یا تصرف در اموالی که زمان ارتداد روا داشته موقوف است به:

اگر اسلام آورد تمام عقود وی صحیح است.

و اگر مرد، یا کشته شد و یا به «دار الحرب» پیوست عقودی که انجام داده باطل می‌باشد.

و اگر در حال ارتداد به دار الحرب پیوست، و پیوستن وی رسمی شده و به آن فیصله گردید، سپس مسلمان شد، و به دار اسلام برگشت: هر آنچه از مالش را که در دست ورثه یافت از آنان بگیرد.

اما اگر ورثه در آن مال تصرف نموده بودند، حق رجوع ندارد.

آنچه ذکر نمودیم فیصله‌ی شریعت در باره‌ی مردان است.

اما هرگاه زن مرتد شد: ملکیت وی از سرمایه زایل نمی‌شود و اگر هنگام ارتداد در آن تصرف نمود روا است.

باب احکام باغیان

الله متعال فرموده است: ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِى تَبْغِى حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ - و اگر یکی از دو گروه، به گروه دیگر تجاوز نمود، با گروه تجاوزگر بجنگید تا به حکم الله باز گردد[۱]﴾.

۱- سوره‌ی الحجرات، آیه: ۹.

معنای کلمه

بغاة جمع باغی مانند قضاة جمع قاضـی، و از بغـی گرفتـه شـده، و آن بیـرون شـدن عده‌ی از مسلمانها از اطاعت امام (خلیفه، پادشاه و زمام‌دار) مسلمانان است.

احکام بغاة

هرگاه عده‌ی از مسلمانها بر زمامدار اسلامی خروج کـرده و بـا جماعـت مخالفـت ورزیدند، به برگشت به جماعت فرا خوانده شوند، و شبهه‌های که برای آنان پیدا شده را توضـیح داده و آن را حـل نماینـد، اگـر برگشـتند کـه خـوب اسـت. و اگـر امتنـاع ورزیدند، حالات آنان بررسی شود.

اگر شأن و شوکتی نداشتند، زمامدار مسلمان می‌تواند آنـان را دسـتگیر کـرده و تـا زمانی که توبه نمایند حبس کند.

و اگر شأن و شوکت داشتند، تا زمانی که مبادرت به حمله نکردند امام به جنگ بـا آنان آغاز نکند، و اگر جنگ نمودند با آنان بجنگد تا جماعت آنان را متفرق نموده و آنها را شکست دهد.

و بعد از هزیمت، می‌تواند اسیران شان را کشته، و مجروحین را نیز به قتل برساند.

و بر کسانی که نیرو و قوت دارند واجب است که «امـام» عـادل را در برابـر باغیـان همکاری نمایند.

و اگر «امام» از اسرای آنها در گذرد اشکالی ندارد.

اموال آنان به غنیمت گرفته نشده و در بین جنگ‌جویان تقسیم نمی‌شود، و به آنـان نیز رد نمی‌گردد.

هرگاه توبـه و بازگشـت کردنـد، و (اعمـال بـد خـود را، بـا اعمـال نیـک) اصـلاح نمودند، اموال و اسلحه‌ای که «امام» از آنها گرفته، اگر بـر حـال خـود بـاقی بـود را بـه آنان بر گرداند.

و آن مقدار از اموال باغیان که توسط اهل عدل (مجاهدینی که بـا امـام و جماعـت

هستند) از بین رفت، تاوانی ندارد.

سپس کشته‌های اهل عدل شهید محسوب شده، و احکامی که بر شهید جاری می‌شود، بر آنان نیز تطبیق یابد.

بر کشته‌های باغیان نماز خوانده نشود؛ چه شأن و شوکت داشته باشند یا نداشته باشند، اما غسل و کفن شده و دفن می‌گردند.

و اگر باغیان عشر و خراج را از مناطق تحت سلطه‌ی خویش جمع‌آوری کردند «امام» دوباره از آنان نگیرد.

اگر دانسته شد که باغیان عشر و خراج را در راه درست آن به مصرف رسانیده اند، هیچ تردیدی وجود ندارد از ذمه‌ی کسانی که آن را پرداخته اند ساقط شده است.

و اگر آن را در راه درست به مصرف نرساندند، برای پرداخت‌کنندگان فتوی داده شود که بین خود و بین خدا عشر و خراج خویش را دوباره بپردازند.

کتاب حظر و اباحت

از حسن بن علی ﷺ روایت شده که گفت: این فرمودهٔ رسول الله ﷺ را به یاد دارم: «آنچه که تو را در شک می‌اندازد را بگذار، و به آنچه بد گمانت نمی‌کند روی آور»[۱].

معنای کلمه

حظر در لغت به معنای منع و حبس، و در اینجا عبارت از چیزی است که شرعاً از استعمال آن ممانعت به عمل آمده باشد.

و محظور ضدّ مباح است.

مباح: آنچه که مکلّف بین انجام و ترک آن مخیّر باشد بدون این که ثواب و یا عقابی متوجه وی گردد، و آن اسم مفعول و از إباحه گرفته شده است.

در این کتاب (کتاب حظر و اباحت) بطور عموم احکام حظر، اباحه، کراهت و استحباب ذکر می‌شود، و برخی از فقهای کرام آن را «کتاب الاستحسان» و عده‌ای نیز «کتاب الکراهیة» نامیده اند.

در این کتاب احکامی وجود دارد که ما در ذیل به بررسی آن می‌پردازیم.

---

۱ ـ سنن ترمذی، صفة القیامة، باب حدیث اعقلها وتوکل، حدیث شماره: ۲۵۱۸، و سنن نسائی، آداب القضاة، باب الحکم باتفاق أهل العلم، از ابن مسعود، حدیث شماره: ۵۴۰۰.

حکم نخست: حکم مس و نظر به سوی مردان و زنان

زن‌ها از نظر مساس کردن و نگاه کردن به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ همسران: برای شوهر حلال است از سر تا قدم همسر خویش را ـ در حال شهوت یا بدون شهوت ـ نگاه کرده و لمس نماید.

۲ـ آن عده از محارم که «ذوات الرحم» نیز می‌باشند، مانند مادر و خواهر، و هم‌چنین محارمی که پیوند «رَحِم» ندارند، مثل مادر و خواهر رضاعی: نگاه کردن به بین ناف تا زانو و هم‌چنین نگاه کردن به شکم و پشت آنها حرام است.

به علاوه بر مواضع مذکور نگاه به اعضای دیگر چون موی، سینه، بازو، ساق و غیره اعضای آنان جایز می‌باشد، به شرطی که غالب حال شخص این طور باشد که میل (به فاحشه) در وی پدیدار نشود.

اما اگر غالب حالش طوری بود که میل در وی بوجود می‌آمد نگاه کردن برای او مباح نیست.

و حکم مساس (لمس کردن) همانند حکم نگاه کردن است: پس شخص به اعضایی که به آن نمی‌تواند نگاه کند با دست نیز نمی‌تواند لمس کند، و جایز است به اعضایی که می‌تواند نگاه کند دست هم بزند.

این حکم در صورتی است که اعضاء برهنه باشد.

اما اگر اعضاء با لباس پوشیده بود، و نیاز شدید وجود داشت که محرم از ورای لباس به این اعضای چهار گانه دست زند مانند این که وی را بر مرکب سوار کرده یا از آن پائین کند، یا در قبر و لحد بگذارد در صورتی که میل به شهوت پدید نمی‌آمد اشکالی ندارد.

۳ـ زنهای اجنبی و خویشاوندان غیر محرم: مانند دختر عمو و دختر دایی، نگاه کردن به این گروه از سر تا قدم ـ به جز صورت و کف هر دو دست ـ اصلاً جایز نیست، و صرف می‌تواند بدون شهوت به این دو عضو (صورت و کف هر دو دست) نگاه کند؛ و اگر گمان غالب نگاه شهوانی بود به آن دو عضو نیز نگاه نکند.

اما دست زدن به هر عضوی از اعضای این گروه چه ناشی از شهوت باشد یا غیر شهوت در صورتی که زن جوان باشد حرام است.

و اگر پیرزن بود و به غالب گمان میل به گناه در مرد پدیدار نمی‌گشت می‌تواند با وی مصافحه کند، و اگر بیم اشتهای گناه وجود داشت حلال نیست، و هم‌چنین در صورتی که در زن تمایل بوجود می‌آمد اگر چه در مرد احساس رخ ندهد دست دادن زن و مرد روا نمی‌باشد.

و اشکالی ندارد که مرد هنگام نیاز مبرم به زن‌های اجنبی نگاه کند اگر چه میلان به آنها نیز پیدا می‌شد، مانند قاضی و گواه: که هنگام فیصله و تحمل گواهی به چهره‌اش نگاه می‌کند.

و هم‌چنین روا است به سوی زنی که می‌خواهد با وی ازدواج نماید نگاه کند.

و هم‌چنین برای پزشک جایز است به موضع درد در بدن زن نظر بیندازد.

نگاه کردن مردها بسوی مردها و زنان به سوی زنان

و برای مرد روا است به تمام بدن مرد ـ جز بین زانو تا ناف ـ نگاه کند: زانو نزد ما (احناف) عورت بوده و ناف عورت نیست.

و هم‌چنین زن می‌تواند به تمام اعضای زن دیگر ـ جز بین زانو تا ناف ـ نگاه کند.

و موضعی که نگاه کردن به سوی آن جایز است، مساس آن نیز بدون شهوت روا می‌باشد.

و جز در حال نیاز مبرم نگاه کردن به بین ناف تا زانو جایز نیست.

و برای زنان مباح است به سوی مردها ـ جز بین ناف تا زانو ـ نگاه کنند.

حکم دوم ـ استفاده از حریر به منظور لباس و فرش و نشستن بر آن

استعمال حریر برای زنان حلال است، و می‌توانند از آن در مواردی چون لباس و فرش استفاده نموده، و بر آن بنشینند.

اما برای مردان: پوشیدن آن در غیر از حالت جنگ اگر حریر خالص باشد که از آن قباء یا پیراهن و یا کلاه درست کند نزد همه‌ی ائمه حرام می‌باشد.

اما در حالت جنگ: نزد امام ابوحنیفه استعمال حریر در حالت جنگ نیز حرام بوده، و نزد صاحبان جایز است.

این در صورتی است که ابریشم خالص باشد، اما اگر پود پارچه از ابریشم و تار آن از غیر ابریشم بود، به اجماع علماء در حالت جنگ استفاده از آن مکروه نبوده، و در شرایط دیگر مکروه است.

و اگر صرف تار حریر بوده و پود جنس دیگری داشت: نزد همه‌ی علماء استفاده از آن مکروه نمی‌باشد.

اما در حق اطفال و دیوانه‌ها: مکروه است که اولیای طفل و دیوانه به آنان لباس ابریشمی بپوشانند، و بر این کار گنهکار می‌گردند؛ زیرا خطاب متوجه اطفال و دیوانه‌ها نبوده (و متوجه اولیای شان است)، و در نزد امام ابوحنیفه خواب شدن بر پارچه‌ی ابریشم، واستعمال آن برای نشستن و تکیه‌دادن جایز بوده، و نزد یاران جایز نمی‌باشد.

و اگر مقدار کمی از ابریشم به اندازه‌ی سه یا چهار انگشت را به قصد پوشیدن استعمال کرد مشکلی ندارد.[1]

و هم‌چنین نشانه (که ابریشم بطور نشان و علامت به کار رفته باشد) عادی بوده، و کسی بر آن تردید نکرده است.

حکم سوم ـ استعمال طلا و نقره

۱ـ برای زنان مباح است از طلا و نقره به عنوان زیور استفاده نمایند.

۱ـ قابل یاد آوری است که مؤلف این کتاب بیشتر ابحاث و حتی عبارت‌های آن ـ از جمله همین پاراگراف ـ را از کتاب تحفة الفقهاء تألیف علاء الدین سمرقندی گرفته و گاهی تقدیم و تأخیر روا داشته و یا اختصار نموده است. (مترجم)

اما استفاده از آن برای مردان ـ به جز انگشتر نقره‌ای ـ حرام می‌باشد.

و شایسته است که اندازه‌ی نقره‌ی انگشتر یک مثقال[1] باشد.

۲ـ استعمال ظروف طلا و نقره برای نوشیدن، خوردن و ذخیره‌ی روغن و همانند آن از وسایل تزیینی برای مردان و زنان حتی بخاطر سرمه‌دان، آینه و غیره حرام است، و هم‌چنین رکاب، لگام، صندلی و تخت.

اما اگر اطراف آن را نقره و یا آهن گرفته باشد، استعمال آن نزد امام ابوحنیفه روا و نزد یاران مکروه است.

۳ـ و اشکالی ندارد مصحف و نقش‌های داخل مسجد به آب طلا مزین گردد، اما اگر به طریق ریاء و خود نمایی بود، مکروه می‌باشد.

۴ـ و اگر شخصی بینیِ شخص دیگری را قطع کرد، و بخاطر از بین بردن زشتی بوجود آمده از اثر آن بینیِ طلایی یا نقره‌ای برایش گذاشت مکروه نمی‌باشد.

و اگر دندان شخص سست شد، و آن را باطلا و نقره مستحکم کرد اشکالی ندارد.

و اگر دندان شخصی افتاد، و خواست آن را دو باره گذاشته و با طلا و نقره محکمش گرداند، نزد امام ابوحنیفه مکروه است، و نزد امام ابویوسف جایز می‌باشد.

حکم چهارم ـ پذیرش خبر

۱ـ در هدیه و اجازه گفته‌ی طفل اگر گمان غالب این بود که راست می‌گوید، پذیرفته می‌شود.

و هرگاه طفلی برای مردی گفت: پدر یا مادرم این هدیه را برای تو فرستاده، اگر گمان غالب فرد این بود که آن طفل راست می‌گوید، روا است که هدیه را بپذیرد.

و هم‌چنین اگر طفلی به بازار آمده و گفت: مادرش به وی دستور داده با این مبلغ صابون بخرد، برای صاحب دوکان روا است به وی صابون بفروشد.

و اگر کشمش یا شیرینی و یا آنچه اطفال می‌خورند طلب کرد، شایسته نیست

۱ـ مثقال: ۴/۳۷۴ گرام.

فروشنده اشیای مذکور را به او بفروشد.

۲ـ و گفته‌ی فاسق ـ اگر گمان غالب این بود که راست می‌گوید ـ در معاملات پذیرفته می‌شود.

و معاملات: مانند وکالت‌ها، مضاربت‌ها و غیره.

۳ـ و در «دیانات» صرف گفته‌ی فرد عادل پذیرفته می‌شود.

و از مثالهای «دیانات»: خبر دادن به نجاست آب، اگر مسلمان عادلی به وی گفت: این آب نجس است، از آن وضوء نگیرد.

و اگر فردی که به وی خبر داد فاسق بود، سعی و تلاش خود را به کار برد (تا صدق و کذب سخن وی مشخص گردد)، و به گمان غالب خویش عمل نماید.

مسایل متفرقه از این باب

تحدید نسل

۱ـ اخته کردن حیوانات، و انداختن خر بر اسب (بخاطر نسل گیری) اشکالی ندارد.

۲ـ استفاده از موانع حمل موقت و غیر دائمی اگر نیاز مبرم وجود داشت روا است، یعنی اگر زن مریض بود و می‌ترسید در صورت باردار شدن هلاک گردد، یا مدت زمان بین وضع حمل و بارداری دوباره خیلی کم بود، یا مرد اهل و عیال زیاد داشته و نمی‌توانست فرزندانش را شایسته و درست تربیت کند.

در شرایط مذکور تحدید نسل (جلوگیری) روا است؛ چه با عزل باشد یا با استفاده از ادویه یا روشهای دیگر.

۳ـ و چون نطفه در رحم استقرار یافت، بعد از گذشت صدو بیست روز یعنی چهار ماه سقط دادن جنین جایز نمی‌باشد.

و قبل از گذشت این مدت اگر نیازی مبرم وجود داشت می‌تواند آن را سقط دهد، یعنی اگر طبیب حاذق و مسلمان گفت که وجود جنین برای صحت مادر زیانبار

است اجازه‌ی سقط را دارد.

ذخیره کردن و قیمت‌گذاری

احتکار که همان ذخیره نمودن غذاها و ارزاق انسان‌ها و حیوانات (انبار نمودن غله) می‌باشد ـ در صورتی که به اهالی شهر و منطقه ضرر وارد می‌شد ـ مکروه است.

اما اگر غله‌ی زمین خود را ذخیره نمود اشکالی نداشته، و در زمره‌ی احتکار مکروه داخل نمی‌باشد.

برای حاکم و زمامدار مسلمان شایسته نیست اجناس را بر مردم قیمت‌گذاری نماید، اما اگر دید که صاحبان اجناس گران‌فروشی می‌کنند، و دولت راهی جز تعیین نرخ نداشت، در این صورت اشکالی ندارد با مشوره‌ی افراد دانا و خردمند قیمت مشخص و مقطوع برای اجناس تعیین نماید.

عیادت غیر مسلمانها و سلام بر آنان

فرد مسلمان می‌تواند به عیادت غیر مسلمان برود، اما سلام کردن بر آنها مکروه است؛ زیرا نوعی بزرگداشت و تقدیر از آنان به عمل می‌آید، و بزرگداشت آنها مکروه می‌باشد.

ردّ سلام اشکالی ندارد، اما شایسته است که از اندازه‌ی: «علیکم» بیشتر نباشد.

اهل ذمه می‌توانند وارد «مسجد الحرام» شوند، و نزد امام شافعی مکروه است.

اما مالک ﷺ فرموده: داخل شدن آنان به هر مسجدی مکروه می‌باشد.

و مسلمان می‌تواند به هندو آب‌میوه بفروشد، و اگر چه بداند که وی از آن شراب درست می‌کند.

پیوند کردن موی برای زن

برای زن مکروه است موی بریده‌اش را با موهای دیگرش و یا به موی زن دیگری پیوند دهد.

و می‌تواند موی حیوانات و یا موهای مصنوعی را با موی خودش پیوند دهد.

حکم لهو (بازی)

بازی با نرد و شطرنج و هر بازی‌ای که در آن اصلاح بدن نباشد مکروه است.
این که بیان داشتیم در صورتی است که قمار نباشد، اگر در آن قمار بود حرام می‌باشد.

چه وقت پاره کردن شکم روا است؟

اگر زن حامله‌ای مرد و در شکمش طفلی بود که حرکت می‌کرد: در صورتی که گمان غالب این بود که فرزندی زنده و در مدتی است که غالباً به حیات خویش ادامه داده می‌تواند، شکم آن زن پاره می‌شود.
و اگر شخصی مروارید کسی دیگر را بلعید و بعداً مرد، بخاطر بیرون آوردن مروارید شکم وی پاره نمی‌شود.

حکم ختنه

ختنه کردن اطفال سنت بوده، و وقت مستحب آن از هفت سالگی تا ده ساله‌گی می‌باشد، و بعد از هفت روز از ولادت نیز روا است.
و ختنه‌ی زنان بزرگداشتی برای آنها به حساب می‌آید.
و اگر پیرمردی ضعیف مسلمان شد، و آگاهان گفتند: توان ختنه را ندارد، بدون ختنه رها می‌شود.

گرفتن (قطع کردن) ناخن‌ها و کندن موی زیر بغل

بهتر است هر هفته یک بار ناخن‌هایش را قطع و شارب خود را کوتاه کند، و هم‌چنین موی زهار (عانه) را تراشیده و موی زیر بغلش را بکند، و اگر در هر هفته این کار را نکرد، هر پانزده روز یک بار حتماً انجام دهد، و رها کردن آن بیشتر از چهل روز مکروه می‌باشد.

کتاب وصایا

الله متعال فرموده است: ﴿مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ - پس از انجام وصیتی که به آن سفارش کرده‌اید یا بعد از ادای قرض‌های‌تان[۱]﴾.

و از سعد بن ابی وقاص ﷺ روایت شده که گفت: «بیمار شدم، کسی را نزد پیامبر ﷺ فرستاده و گفتم: اجازه دهید مال خویش را هرجا و هر طور که خواستم تقسیم نمایم، پس ابا ورزیدند (اجازه ندادند) گفتم: نصف آن را، پس اجازه ندادند، گفتم: پس یک سوم آن، سعد گفت: آن حضرت ﷺ بعد از آن سکوت نمودند»[۲].

معنای واژه

وصایا در لغت جمع وصیت، و آن اسم به معنای مصدر بوده، و سپس آنچه که بدان سفارش می‌شود را وصیت نامیده اند.

و در اصطلاح شرعی: بخشیدن مالی به غرض تملیک برای کسی دیگر مضاف به بعد از مرگ.

۱ـ سوره‌ی نساء، آیه :۱۲.

۲ـ صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب الوصیة بالثلث، حدیث شماره: ۴۲۱۲، و صحیح بخاری، کتاب الوصایا، باب أن یترک ورثته أغنیاء، حدیث شماره: ۲۷۴۲.

حکم وصیت

وصیت مستحب بوده و واجب نمی‌باشد.

ارکان وصیت

وصیت دو رکن دارد:

ایجاب از سوی موصی (وصیت‌کننده) که بگوید: این مقدار از سرمایه‌ام را برای فلان شخص وصیت نموده‌ام.

۲ـ موصی له (آن که برای وی سفارش صورت پذیرفته) در جا وصیت را رد نکرده، و بعد از مرگ موصی آن را بپذیرد.

شروط صحیح شدن وصیّت

وصیت با شرایط ذیل صحیح می‌باشد:

۱ـ وصیت‌کننده اهلیت بخشیدن را داشته باشد، یعنی عاقل و بالغ باشد، پس وصیت طفل و دیوانه پذیرفته نمی‌شود.

۲ـ بر ذمه‌ی وصیت کننده دَینی نباشد که سرمایه‌اش را در بر گیرد:

اگر چنین دَینی وجود داشت وصیت جز با ابرای وی توسط قرضداران جایز نمی‌باشد.

۳ـ موصی له (کسی که برای وی وصیت شده) بیگانه باشد.

وصیت برای وارث جز با اجازه‌ی بقیه‌ی ورثه صحیح نیست.

اگر برخی از ورثه وصیت را اجازه دادند، صرف به اندازه‌ی حصه‌ی خود آنان از میراث نافذ می گردد.

۴ـ «موصی له» قاتل «موصِی» نباشد.

و اگر «موصی له» «موصِی» را کشت، وصیت باطل می گردد.

۵ـ «موصی له» موجود و زنده باشد.

۶ـ وصیت از یک سوم ترکه باشد.

وصیت بیشتر از یک سوم صحیح نمی‌شود مگر این که ورثه اجازه دهند.

و اجازه و عدم اجازه‌ی آنان بعد از مرگ «موصی» صحیح شده، اما پیش از مرگ وی صحیح نمی‌شود.

توضیح «موصی به»

لازم است که «موصی به» مال باشد.

و مال بر دو نوع است: منافع و اعیان.

وصیت به منافع جایز است: یعنی سفارش کند که فلان شخص در خانه‌اش سکونت داشته باشد، یا از حاصل زراعت باغ وی بهره گیرد، و برای آن مدت زمانی را مشخص نکرده باشد، پس تا زمانی که «موصی له» زنده است می‌تواند از آن بهره‌برداری کند، و چون وفات یافت باغ و خانه به ورثه‌ی میّت بر می گردد.

و در صورتی جایز است که از یک سوم مال خویش آن را وصیت نموده باشد.

وصیت به اعیان نیز جایز است؛ چه «موصی به» موجود و معیّن باشد و یا مشاع و مجهول باشد، بطور مثال یک چهارم یا یک پنجم مال خود را وصیت نماید، یا «موصی به» معدوم باشد، یعنی میوه‌ی درخت خرمایش، یا محصول باغش را برای کسی وصیت کرده باشد که در این صورت وصیت از یک سوم مال صحیح می‌شود.

و یک سوم مال زمان مرگ وصیت کننده معتبر است نه پیش از آن، توضیح مسئله این که اگر به ثلث مال خویش وصیت نمود، و هنگام وصیت کردن سه هزار درهم پول داشت، سپس وفات کرد و در وقت مرگ یک هزار درهم داشت، وصیت وی از یک سوم یک هزار صحیح می‌شود.

و اگر به شیر، و پشم و بره‌های گوسفندانش وصیت کرد، سپس وصیت کننده مُرد،

وصیت از همان تعداد گوسفندانی که روز مرگش موجود است صحیح می‌باشد.

و اما وصیت به اموالی که موجود است: اگر چیز معیّنی بود، در صورتی که از یک سوم مال باشد وصیت بدان جایز بوده، و اگر از یک سوم مال بیشتر بود، به اندازه‌ی یک سوم مال از آن به «موصی له» تعلق می گیرد.

و هر گاه چند وصیت یک‌جا شد: برای یکی از آنان به یک سوم و برای دیگری به یک چهارم و برای آن دگر به یک پنجم مال وصیت نموده بود: اگر ورثه اجازه دادند همه‌ی وصیت‌ها نافذ می گردد، و اگر ورثه اجازه ندادند هر یک از کسانی که برای آنان وصیت شده از یک سوم مال به اندازه‌ی مقدار وصیتی که برای آنان شده سهم خویش را گرفته و همان یک سوم مال بین آنان تقسیم می گردد: پس یک سوم ثلث برای کسی تعلق می گیرد که وصیت‌کننده یک سوم مال خویش را برای وی سفارش کرده بود، و یک چهارم ثلث از آن شخصی است که وصیت‌کننده رُبع مالش را برای او وصیت نموده، و یک پنجم ثُلث متعلق به شخصی است که «موصِی» یک پنجم مال را برایش وصیت کرده است.

آیا برخی بر بعضی دیگر مقدم می‌شوند

هر گاه وصیت برای بند گان باشد: وصیت در بین آنان مساویانه تقسیم شده و برخی بر بعضی دیگر مقدم نمی‌شوند.

و هر گاه وصایا به حقوق الله بود: طوری که به حج و زکات و کفارات و صدقات و همانند آن از کارهای پسندیده وصیت کرده بود، اگر همه نفلی بود، هنگام نافذ کردن وصیت از همان چیزی شروع شود که وصیت‌کننده شروع کرده، اگر یک سوم مال همه را در بر گرفت که بسیار خوب، و اگر با اجرای برخی از آنها یک سوم مال به اتمام رسید، وصیت‌های دیگر باطل می گردد.

و اگر همه مواردی که وصیت کرده بود در فرض بودن با یکدیگر مساوی بود،

یعنی وجوب آنها به دلیل قطعی که هیچ شبهه‌ای در آن راه نداشت ثابت شده بود، در این صورت نیز به همان موردی ابتدا کند که وصیت‌کننده، نخست آن را بر زبان آورده است.

سپس آنچه که الله نخست فرض نموده، مقدم داشته می‌شود بر آنچه که هنگام ارتکاب فعلی از سوی مکلف بر وی واجب گردانیده، یعنی حج و زکات بر کفاره‌ها مقدم است.

و کفارات بر صدقه‌ی فطر مقدم است.

و صدقه‌ی فطر بر کفاره‌ی فطر مقدم داشته می‌شود.

و کفاره‌ی فطر از نذر جلوتر نافذ می‌گردد.

و نذر بر قربانی مقدم است.

و اما اگر در پهلوی وصیت‌های ثابت به حق الله متعال وصیت برای بنده نیز بود: وصیت برای بنده به همراه وصایای که حق الله (برای ثواب) است جمع می‌شود، و هر یک از وصایای حق الله یک وصیت مستقل محسوب شده و همه یک نوع وصیت شمرده نمی‌شود.

اگر وصیت‌کننده گفت: یک سوم مال من در حج، و زکات و کفارات، و برای زید باشد: حالا یک سوم مال وی به چهار حصه تقسیم شده، و وصیت به فرض بر حق بنده مقدم نمی‌شود.

و مال شخص بعد از وفات وی در موارد حج فرضی، زکات و کفارات به مصرف نمی‌رسد مگر این که وصیت نموده باشد، و در این صورت، وصیت وی از یک سوم مالش نافذ می‌گردد.

اما اگر وصیت نکرده بود، یک سوم مال در آن به مصرف نرسیده، بلکه نزد ما (احناف) ساقط است.

و اگر کسی وصیت کرد که بعد از وفات، حج فرضی از جایش اداء شود، ورثه

مصرف حج شخصی را که از شهر وصیت‌کننده به عوض وی حج کند بپردازند، اما اگر مقدار پولی که وصیت کرده بود نفقه و مصرف حج را تکمیل نمی‌کرد، کسی را از شهر دیگر استخدام کنند که مصارف حج از آن شهر کمتر باشد.

و اگر کسی به نیت حج از شهر خود بیرون شد، و در راه وفات یافت، و وصیت کرد از عوض وی حج کنند، نزد امام ابوحنیفه از همان شهر خودش کسی را بفرستند تا این فریضه را انجام دهد.

بیان «موصی له» و احکام وی

پیشتر گفته بودیم که «موصی له» باید زنده بوده و از جمله ورثه‌ی «موصی» و یا قاتل وی نباشد.

و روا است که مسلمان برای کافر، و کافر برای مسلمان وصیت کند.

و هرگاه برای عده‌ی وصیت کرد که قابل شمارش بودند: وصیت بر تعداد رؤوس آنان مساویانه تقسیم می‌گردد: چه مرد باشند یا زن، توانگر باشند یا تهیدست، کوچک باشند یا بزرگ.

و اگر آنانی که برای‌شان وصیت شده بود از شمار و حساب بیرون بودند، بر سه صورت ذیل است:

۱ـ هنگام وصیت صراحتاً از نیازمندان نام ببرد، به طور مثال بگوید: این مقدار از سرمایه‌ام را برای تهی‌دستان و بیوه زنان بنی‌تمیم وصیت نمودم، وصیت مذکور صحیح می‌باشد.

۲ـ اسمی را بر زبان آورد که در عرف و در لغت بر حاجت و نیاز دلالت نکند، مانند این که بگوید: برای «بنو فلان» یا «زنان بی‌شوهر فلان قبیله» یا «جوانان شان» و یا «پیره‌مردان آن طایفه» وصیت نمودم، که وصیت مذکور جایز نیست؛ زیرا وصیت در حالی واقع می‌شود که آنها مجهول و نا مشخص می‌باشند.

۳ـ اسمی که بر زبان آورده احیاناً بر فقراء نیز اطلاق گردد؛ یا در عرف لغوی یـا در عرف شرعی، مانند این که برای ایتام، یا کورها و یـا مریضـان زمـین گیـر فـلان طایفـه وصیت نماید، که در این صورت صحیح می‌باشد، و چون حساب و شمار نمـی‌شـوند، استدلال می گردد که منظور وصیت‌کننده تهیدستان آنها بوده تا وصیت صحیح شود.

و اگر شمار می‌شدند: وصیت توانگران و ناداران را در بر می گیرد.

الفاظی که دلالت بر وصیت می‌کند

۱ـ هرگاه برای نزدیکان خـویش وصـیت کـرده و گفـت: «یـک سـوم مـال مـن از خویشاوندانم باشد» به ترتیب وصیت برای نزدیک‌ترین کسـانی کـه بـا وی قرابـت بـه سبب رحم دارند تعلق می گیرند، پدر و مادر و فرزند در آن شـامل نبـوده، و بـرای دو نفر یا بیشتر از آن می‌باشد، اگر وصیت به لفظ جمع باشد، خویشاوند دورتر بـا وجـود نزدیکتر ساقط می گردد.

پس هرگاه دو عمو و دو خاله بعد از وی باقی بودند، وصیتی که انجام داده بخـاطر نزدیک‌تر بودن به دو عمو تعلق گرفته، و هر دو خاله از آن محروم می‌شوند.

و اگر یک عمو و دو خاله داشت، نصفی از وصیت به عمو، و نصف دیگـر بـه هـر دو خاله تعلق می گیرد؛ زیرا اسم جمع در وصیت به دو نفر برگشته، و برای نزدیک‌تـر نصف، و آن نصف دیگر برای دو فرد دورتر می‌باشـد بخـاطر ایـن کـه مـدلول واژه‌ی جمع رعایت شود، و این نزد امام ابوحنیفه است.

و صاحبان گفته اند: وصیت تمام خویشاوندان وی چه مرد و چه زن حتی دورترین پدری که در اسلام داشته را در بر می گیرد، نزدیک و دور در آن برابر اند.

مواردی که یادآور شدیم در صورتی است که وصیت به لفظ جمع باشـد، و اگـر به لفظ «واحد» وصیت کرد، یعنـی گفـت: ایـن مقـدار از سـرمایه‌ام را بـرای قریـب یـا خویشاوند و یا کسی که با من نسبتی دارد وصـیت نمـودم، و یـک عمـو، و دو دایـی

داشت، پس آن که تنها ذکر شده و نزدیک‌تر است یعنی عمو به اتفاق علمای مذهب حنفی مستحق همه‌ی وصیت می‌باشد.

۲ـ و هرگاه برای «اهل فلان خانه» یا «آل فلان شخص» وصیت نمود آن مال به نزدیکان پدر آن شخص که با او نسبت دارند تعلق می گیرد.

۳ـ و اگر برای «اهل فلان شخص» وصیت نمود، در نزد امام ابوحنیفه سرمایه‌ی مذکور تنها به زوجه‌ی آن شخص رسیده، اما در نزد صاحبان هر کسی که زیر سرپرستی آن شخص باشد را در بر می گیرد.

اما فرزند بزرگی که از وی جدا باشد، و یا دختر آن شخص که در خانه‌ی شوهرش باشد را احاطه نمی کند.

۴ـ و اگر برای «فرزندان فلان شخص» وصیت کرد، پسر و دختر به تساوی در آن شریک هستند.

و هم‌چنین اگر برای «باز مانده‌های فلان شخص» وصیت نمود.

و همین حکم است اگر برای «ورثه‌ی فلان شخص» وصیت کرد، اما این فرق وجود دارد که در «فرزندان» «بازماندگان» شخص؛ ذکور و اناث به تساوی حق می‌برند، اما در گفته اش «ورثه‌ی فلان شخص» سهم هر یک از آنان به اندازه‌ی میراث وی می‌باشد.

۵ـ و اگر برای خانواده‌ی زنش وصیت نمود، تمام خویشاوندان زنش را شامل می‌شود.

۶ـ و اگر برای همسایه‌هایش وصیت کرد، در نزد امام ابوحنیفه صرف همسایه‌های دیوار به دیوار وی شامل اند.

بازگشت از وصیت

رجوع از وصیت صحیح است؛ زیرا بخششی بوده که به اتمام نرسیده؛ چرا که

قبول در آن بعد از مرگ است، پس وصیت‌کننده حق بازگشت را دارد، چنان‌که فروشنده قبل از قبول مبیعه توسط مشتری حق رجوع را دارد.

و هرگاه به بازگشت تصریح نموده، و یا کاری کرد که بر رجوع وی دلالت می‌کرد، آن رجوع است.

و مثال فعلی که دلالت بر رجوع می‌کند این است که به طور مثال پارچه‌ای را برای شخصی وصیت نموده باشد، سپس آن را برّش داده و برای خود دوخته باشد.

و یا بر «موصی به» چیزی اضافه کند، بطور مثال آرد بوده، و آن را با روغن در آمیخته، و یا زمین بوده و در آن تعمیری بناء کرده باشد.

و همچنین اگر وصیت‌کننده مالی که وصیت نموده را از ملک خود زائل و ناپدید کرد که آن را بخشیده و یا به فروش رساند وصیت باطل می‌گردد.

و هم‌چنین اگر گوسفندی که وصیت نموده بود را ذبح کرد، وصیت باطل است.

اما اگر سرای را وصیت نمود، سپس آن را گچ کرده یا منهدم ساخت، بازگشت به حساب نمی‌آید.

و همچنین اگر لباسی را برای کسی وصیت کرد، سپس به غرض نظافت و از بین‌بردن چرک آن را شست وصیت باطل نمی‌باشد.

و اگر وصیت انجام داد، سپس از آن منکر شد، انکار کردن از وصیت نزد ابویوسف ﷺ بازگشت به حساب نیامده، و نزد محمد ﷺ بازگشت شمرده می‌شود.

فصل در ایصاء «وصی گردانیدن»

وصیت و ایصاء در لغت به یک معنی آمده است.

اما در اصطلاح شرعی گفته می‌شود: «أوصی إلی فلان: وی را وصی خویش قرار داد، و به طور مثال سرپرستی فرزندانش را به وی سپرد». و ما قبلاً تعریف شرعی ایصاء و وصایه را آورده‌ایم، و آن را تکرار نمی‌کنیم.

حکم ایصاء

وصی گردانیدن کسی دیگر جایز بوده، و حتماً وصی باید آن را بپذیرد؛ زیرا وی بخاطر ثواب و خیرخواهی به انجام کاری می‌پردازد، پس باید آن را قبول نماید.

و هرگاه شخصی را وصی خویش تعیین کرد، و آن شخص «وصایه» را پذیرفت صحیح می‌باشد؛ چه آن شخص در مجلس «ایصاء» حاضر بوده، و رو در روی «موصی» آن را بپذیرد، یا از مجلس غایب باشد، اما خبر به وی رسیده و بعد از شنیدن، «وصایه» را پذیرفته باشد.

و اگر وصی خواست وصایه را رد کرده و از آن باز گردد، صحیح نمی‌شود مگر این که «موصِی» از موضوع با خبر شده، و یا در مجلس حضور داشته باشد.

و اگر به شخصی خبر رسید که فلان نفر تو را وصی خویش قرار داده، و او نپذیرفته و آن را رد کرد، این تصمیم وی صحیح است، اگر چه وصیت‌کننده در مجلس حاضر نبوده، و یا اطلاع حاصل نکند؛ زیرا در این کار وصی نیرنگ و به هلاکت‌انداختن دیگری وجود ندارد.

و اگر وصیِ مرده شخصی فاسق بود و بیم آن می‌رفت که در ترکه خیانت ورزد، قاضی می‌تواند وی را عزل نماید.

و اگر فردی مورد اطمینان اما ضعیف بود و توان تصرف درست نداشت، و خود نمی‌توانست ترکه را محافظت نماید، قاضی فرد دیگری را نیز با وی همراه و موظف کرده، و او را عزل نکند.

و اگر کسی کافری را وصی خویش گردانید، قاضی وی را بر طرف کرده، و کسی دیگر را به جایش نصب نماید.

و اگر شخصی دو نفر را وصی خود قرار داد، یکی از آن دو ـ در نزد امام ابوحنیفه و امام محمد رحمهما الله ـ نمی‌تواند جز در شش مورد ذیل بدون اجازه‌ی همکارش تصرف نماید:

۱ـ خرید کفن برای میّت و تجهیز وی.

۲ـ غذا و لباس فرزندان وصیت کننده.

۳ـ ردّ عین ودیعه.

۴ـ تنفیذ همان وصیت.

۵ـ پرداخت قرض میّت.

۶ـ خصومت در حقوق میت.

و همین حکم است در هر موردی که تأخیر در آن ضرر به حساب آمده، و یا نیازی به رأی و فکر وجود نداشته باشد.

اما در نزد امام ابویوسف ﷬ یکی از دو وصی مطلقاً و بدون این که وصی دیگر حاضر باشد می‌تواند هر نوع تصرّف در مال وی انجام دهد.

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعلی آله وصحبه أجمعین

سید جمال الدین «هروی»

هرات ـ بهار سال ۱۳۹۲ شمسی